

استغفار فی الزیاد الاخره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
والحمد لله رب العالمين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

در بیان کمال خانجانی و طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2219

بسم الله الرحمن الرحيم

فروع بخش ظلمت شرکان کو اکب الفاظ جلوه شسته مهر نیز جریع اثناسیت که حصار فوجت آتشه پند عالم
انگهان بفضیای جهان آرای مصباح دختشان مرفوع گردانیده بر دماغ خود باقی عقل الزاد اک شسته
راز انداز طول معضن مهر کشتی رشته خام سمری رسانیده بر نوکیله از نور شیده تا خفاش شرق آفتاب
شود و است بر دایره یکد از خاز تا گل نم یافته آب جود او و حکیمیکه بر دسی قدرت کامله اجتماع چهار شیخان
افراق الصمدان لایحجتماع از میان برده بر بلعی که مایع لباطار رنگ آمیزی هیولی از کارخانه
صنعت دور کرده بر جل جلاله و عم نواله نفاس زمین خیز دار الملک رحمت کبرائی نشان سینه تقدس نشان
آن رخ نوبت نواز گیتی که نشستی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت بنام هیانوش ختم نوم نموده بر علم و
قضا لوی ایجاد ارض مسعود عرصه حکمت بر هم و الیش نصب نموده بر تبارک الله بر سیکله لی رشته افلاک
اکرامت استش مجموعه هدایت بشیر از نه سید و تعالی الله پیغمبر کبری شمع گوهر وجود فیض آموش فرقی
اکفر و ایمان و شن گردید صلوات علیه و علی اهل العظام و اصحابه الکرام و سلموا و سلموا
کثیرا اما بعد آستان گزین ایوان انجسار و نقش کن نشین منزل قهار استقام لی الله الصمد عبد الله

بر آری فیض آرای عقد کشتایان موز دقت و کاشفان اسرار حقیقت مشهور و موسوس میگردد و اندر که چون
 بهنگام تحلیل عقود معانی مخزن و قائل نکات معالی و قائل لغت مخزن عالی با سترهای دهن و عذای دلش
 و قیس ایلیای نشیخ و دیده ساقی چهره عرائس معانی نظر باز دل خدا ساز جمال بی زوال کو عیب نکته
 دانی رفیع الجاه نبع الشان محمد قسیر علی الخان بها و بعض مقدمات بهر و غوامض مضطرب نیست
 پذیرفت بگر چون آیات مضمونه بکلمات سخنان از باب تخریفات و کلمات عموماً و خدای عز و جل و جود
 بتفسیر نموده همه تحریف و تطریف بیای صحت آورده مع نشان منزل در تحت الذیل جوی گشتی گذشت
 بعد ترتیب آنها امعان نظر و اشرف خرد بران کمر کشید که هر آینه بتطریف اوراق ایل و نه از ترسیم و
 بهرنگ سواد و بیاض لازم و فقر و زکاوت اگر بطریق شرح روی تدوین بنیاد بسیار اصلاح وقت
 خواهد بود و در لاجرم همه را بنیاد تدوین رسانیده موسوم به شرح اصدیه بر وقائع محمیه یا ختم و غده
 سه و خطا بر دل انشای پسندار باب عفو و عطا گذشت و الله الموفق و الحسین و قائل اول محاصره
 قلعه دار الجهاد و حیدرآباد و تاریخ چهاردهم شهر ربیع الثانی که جلوس و انشای
 و قائل جمع و قیعت بمعنی سرگذشت و در بعض کتب بجای لفظ و قائل روزنامه آمده و روزنامه صفر روزنامه
 و آن نامه باشد که هر چه از صبح تا شام نایند در نوشته باشند و چه برای قصه نگین بهر حال آن و حد
 و چون ابالی قلعه حیدرآباد و دهها شاعشری داشتند و عالمگیر لشکر با انشای سبب شدت لغت و برنج و
 بهنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که ما چو می کنیم اینا حیدرآباد را دار الجهاد قرار داد و شهر که موسوم به حیدرآباد
 باشد آن را دار الجهاد قرار داد و آن خالی از طعن و نینداری نیست هم و میگردد پس کشاف جمع در صفت
 صدق و صفا چون قاضی رضیا تفسیر کشاف مضمونها بخط شاعری آفتاب بر صفر روزگار نکاشت
 و هم بمعنی نفس و بهنگام و در اینجا ترک بهنگام و ایتان و هم بنابر رعایت صحیح است و یای دو ایامی کشاف
 بسیار کشانیده و نام تفسیر که متصف آن جارا شد و مندرج است در مختصر لغتین و همیست بخوارزم و در سر

کشف صبح بطریق اضافت بیانیه همان صبح یا آنکه صبح که مدرس کشف است بطریق مضمون و صفت و کشف
 بودن صبح حاجت شرح ندارد و اگر مدرس کشف صبح یعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست و صفت و صفت
 و ثانی باشد چه تره و دالان و یکدوره هر دو طرف دالان بیرون و خاقانه شش ساعت و بیضا نام
 قریر از نوالع شیراز که قاضی ناصر الدین عمر و شافعی المذهب مصنف تفسیر بیضاوی از انجاست و تفسیر
 بیضاوی مختصر کشف از حضرت فخر بنام آفتاب و آیه مذکوره در بسیار هائی ام بسوره و الشمس واقع است
 ای قسم آفتاب و قسم روشنی او چون بلند گردد و بوضع چاشت رسد یعنی هرگاه هنگام صبح خورشید برآمد
 گوید مدرس کشف صبح تفسیر الشمس نمود که خدا که قسم آفتاب و قسم روشنی او خورد همین است هم و عابد
 شب زنده دار ماه یا سیاهی پر نور و ضیاء بر سجاده سپهر گسترده ادای نافه شریف تمام شود نور کرده و سر سجده
 غروب گذاشت شب زنده دار بیدار و عابد و زاهد که هر شب بیدار مانده و نوافل بسپرد و پیشانی
 اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه و اع کلفت است باید گفت که در همین اهل
 عبادت بکثرت سجده ریزی و انغماسی افتد که سیاه هم فی وجوه هم من اثر السجود دلالت بر آن میکند تا تمام
 مهر کردن و انجام رسانیدن و قرآن تمام خواندن و سوره نون نام کی از سور قرآنی است تا پنج چهارده
 بود و ماه شب چهارده هم همیشه تا صبح بخواند بعد از آن غروب بشود و اگر گفتار باشد اضافت به هر سوره
 گسترده گفته می آید و ذکرهای گسترده و صولای خالص عابد و ذکر فضائل آنان نافه بجهت آنست که از انقباض و ای وقت
 خسته نباشد و نوافل که هر شب میخواندند نامی ماه تمام شب آسمان مانده غروب دیدم ~~سجده~~
 صبحی با صفا گشته کم غموش بخت از روی صبح بنگوش همچنان در روشنی گردید کامل که میر و خنده
 بر آئینه دل شد صبحی بای تقظم و بنا گوش محبوبان را بسبب لطافت و صفائی نسبت به صبح میرند و از
 آئینه دل مراد دل دلیا باشد که بسبب پاکیزگی و تصفیه باطن منور و روشن میباشد هم ای آن صبح چنان
 با صفا و روشنی بود که بنا گوش محبوبان را که در صفای ضربت اهل است بخت بخت میگرد و بر آئینه دل دلیا

که در قوسی مشهورست بنده میرزدهم اولاد هر وی اصل و طبعی سافت عاجل از دو بال آسمانیان نشسته
 باشاره ابرو ظاهر شود که کلیه قلعه را آوردندش اصل پادیه عاجل عجلت کننده چون آن برود و پیاده
 بود و صفت او عاجل کرد که خود عجلت کننده بود ای هرگاه هیچ شد اول شخص بی پادیه قطع راه عجلت نموده از دو
 مانند بلال خود او باشد و باشاره ابرو ظاهر کرد که کلیه قلعه را آوردند ای قلعه را فتح کردند و هموست که هرگاه قلعه را
 فتح میکنند کلیه آن از مالک بگیرند و در اشاره ابرو و بنیه بنیت که پیاده مذکور از کمال خوشی انتظار قریب
 رسیدن احوال فتح ظاهر کردن کشیده از دو باشاره ابرو و حال فتح قلعه ظاهر کرد و رعایت بلال ابرو
 و کلیه ظاهر هم نشان استیلا که کاتب شهاب ثاقب در سیده خبر بمسامع مجامع رسانید که قلعه را
 فتح کردند و عجل طلب عجلت کننده که کاتب شهاب کاتب اول نام ستاره که برای چشم شیاطین مانا که سر میهند و کاتب
 روشن شنونده و هر ستاره روشن و ثابت و در کلام الله و در دوره و الصفات بسیار است و در سوره عباد
 معلوم این طور دارد گشته فانتبه شهاب ثاقب پس از پی در آید دیوان اکو کبی روشن و مایه
 سوزنده و در جرم امتدادی سازد و یا بسود و لفظا گانه آفروده مصنف است مسامع جمع سمع معنی
 گوش و مجامع جمع معنی گروه ای بار دیگر سواری مانند ستاره روشن که برای چشم شیاطین باشد و بجای
 تمام آمده این خبر گوش و لشکر بادشاهی خست که محاصره قلعه را فتح ساختند و صفت کاتب عجل را
 اینکه از اسب طلب عجلت میکرد و از خیالی از لطفی نیست و تعریف شیاطین شدن لشکر عالم را با اعتبار
 رسیدن سواربان شهاب ثاقب که برای چشم شیاطین است ظاهر و جانشین ندارد و هم مرتبه بعد او
 و گره بعد از خرمی قمرین چالاکان چو آن سواران نیکیه بودان افلاک در لفظ همین الشمس و این
 مین کا مین نمودند که فتح قلعه بعد از الشمس والقمر و النجوم و همین است بامیر و تشابه
 گردیدش مرتبه بعد اولی سیم مرتبه بعد اول مرتبه بعد از خرمی و هم مرتبه بعد و هم علی التواتر و التواتر قمرین
 ای سیم قمرین و ازندگان ادا قاصدان چالاکان چو سواران که سیم سواران آن سیم یعنی آپ

و نیکی بود آن سپاه کبود رنگ یعنی چنانکه سواران اکبر که بر سپاه کبود افلاک سوارند باعتبار بود
 سیم سیاره بر هر فلک واحد همچنان قاصدان چالاک علی التواتر آید فتح قلمه بمضمون آیه مسطور از نظر
 الشمس ای روشن تر از آفتاب و این من الامس ای همین تر از دیروز و این ظاهراً غرض از آیه مذکوره در
 سیاره هشتم بسوره اعراف واقع شده ای آفتاب و ستاره با مسخرات اندام الله تعالی غرض
 اینکه ابوالحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابه قشایه وارنده ای تشایر فتح تابین آیت شد و آید بر دهم
 ست یکی متشابه دوم حکم متشابه الکه معنی آن تاویل گفته شود و حکم الکه معنیش بی تاویل گفته آید هم ضبط
 حصار در دست اولیای دولت نصرت ما برخواهی قُتِلَ الْمَلِكُ مَرَّتَيْنِ وَ تَخْرُجُ الْمَلَائِكَةُ
 تشاکل حکم شدش الضبط نگاه داشتن و حکم گرفتن اولیای دولت و دستداران دولت مراد از امر
 بادشاهی نصرت ما صفت ایشان و مدارجای قرار و آیه کریمه بطوره و سیاره بیوم بسوره آل عمران
 آمده ای دیدی ملک اهر که را میخواستی و دیگری ملک را از کسی که میخواستی و این آیت در غرزه آخر است
 نازل شده و قید که از هجوم مشرکین عرب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فذوق کند و نگلی پدید آمد صحابه
 رضی الله عنهم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتایید ربانی آن سنگ شکست و برقی از میان آسمان و سنگ
 جست که از آن کوههای ندینه و صفا و مین و عمارات قیصره و اکاسره بنظر آنحضرت و صحابه برآمد و آنحضرت
 نوید داد که امت من در زمانه اندک بر همه این اقالیم فتح خواهند یافت بعضی مشرکین استعاضه نمودند و خدا
 این آیه فرستاد **قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ قُلِ الْمَلِكِ** که آیه فیروز از ملک ملک ظاهراً
 و با ملک نبولست که از بنی اسرائیل بنی اسماعیل و او در بنجام و اینکه خدا از ابوالحسن ملک گرفتند و عاقل
 و ادهم در آن آن که بلبان نوازی این نوید بلبان منبیا رسید و صبح گوش سامعان و خنج پر از نوید
 مرده گردیدش آن معنی وقت و بلبان بالتحریک نام ساز که آنرا بر لب گذاشته می نوازند و در بلبان
 و بلبان تخفیف است نوازی محبتی آواز و نام مقام در علم موسیقی و منبیا انضام اول خبر و منبیا انضام اول خبر

مهرج جنگ و سامان نشو و ندگان چنی تفرقه ظاهر هم غفلت نوبت انقاخانه و غریب کوس و گور که شادان
 بنوازش میوایان عکده انتظار ریخت و غبار که درت و گرد ملال شدت و زیدین نسیم سزای
 و گرنای در فضای خاطر بادیه نوردان دشت انتظار فرشت شش گور که فتح اول کاف فارسی
 و نانی کاف تازی برون سحر که نقاره خرد سزای سرنواز نعل و گرنای کرنا نواز نعل و آهنا نام ساز
 برای نسبت و ترکی می آید و سرنادر اصل سوزنای بود یعنی نای شادی و در اینجا و غلی می آید که از شدت فزاید
 نسیم غبار بر خاسته می شود که فرو نشیند و جواب باید گفت که بی مگر چون نسیم سزای و گرنای را و آواز
 و از نشین ترانه و سرود و آواز خوش غم دفع می شود و لذت گریه و یا بطریق تعجب باید گفت هم مصرع
 بی ای چه سینه چه بر خاسته بی ای کلمه فیه و استهزا و شستن و بر خاستن بای همچون معنی
 این مصرع بر سه طور درست می شود اول اینکه شستن غبار که درت و بر خاستن غلغله نوبت همه شک
 و استهزا بود اصلی نداشت دوم اینکه بای لشکر استماع شروه فتح از فطر سدر شست و بر خاست که
 می نمود به شمشیر و سیویم اینکه افسوس که غبار که درت و گرد ملال نخل دروغ هم چرا و شست و غلغله نوبت
 بر خاست هم حال سینه که کفر که تا شلیل نویم **وَالصُّنُوفُ** که مردگان گور بخود و فرنگی را
 زنده می ساخت باطن غلغله کوس تاویل **لَيْسَ بِجَالٍ** که بختگان بستر از کار افتادگی را بیدار
 میگردش سجان است کلمه تعجب و آیه مذکور در سیاره بی ام سور ه عم متیار لون واقع شده ای فیکه
 و مژند اسرافیل در صورت و مراد از نفخه نالی که بر آواز آن همه مرده زنده خواهند شد و بخود و فرنگی را گور
 قرار داد و طغنه یعنی آواز و آیه مذکور در سیاره سوره هم سور ه رعد واقع شده ای تسبیح میکند
 بجهان خدا و رعد علی است سحابی را اند و برق تا زیاده است و از آواز رعد که کمال هیبت بسیار
 اکثر مردم خفته میباشند و میباشند با دستان بایب کمال فزونی و حاجی که از عدم تسبیح قطع
 رویداد از خود رفته و از کار افتاده بودند چون آواز کرنا و کوس مبارک و شنیدند کمال مسرور شدند که

مصنف بر آن تعجب میکند و میگوید هر معلومیست که ادا کردن آن فتنه ثانیه صورت بود که این چنین مردگان
گویند و فکلی از زنده نموده و یا ادا از فتنه تهنیت حکم هیچ احد میداشت که چنین شخصان بتبریکاری
را بسیار ساخت هم العظمی و بطرفه انبوی محبت غلغله بر دو دولت اتفاق افتاد مثل الفطنه و کلمه
تعجب و معنیش نیز گیت مرخدا و طرفه معنی نادری استماع خمر فتح بر دربارگاه بادشاهی عجب
شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شد هم از طرف ترین قبایلی بجز برق از جسته بقلعگیان
میخیزند که میخطفان بکسار هم شمشیر بجز برق ای نیز و تند میخطفان بکسار هم ای یکا و البرق
میخطفان بکسار هم و این آیه در پیاده اول سورة بقره فتنه یعنی قیامت که برق بر باد بکسار
ایشان را و این آیه در شان منافقانت که در ظاهر مسلمان و در باطن کفارند و از برق غنایم فتح
برگاه غنایم فتح می بینند میخوانند که شرک اسلام باشند و هرگاه تهدید اهل کفر و فتنان میشوند و فتنان
و حکم خدا میشوند و در اینجا مردمان عالمگیر قیامی برین پوشیده بودند میگفتند که ما مال و متاع
غنیست نموده ایشان را اینها خود هم که در دنیا نسبت زریں قیامی برق و جستن و خندیدن ظاهر هم در هر
نقد و شمی مانند بر بر دشت گنج گویند و خزان قلعه میدید که در هم میخورد و در هم میخورد و در هم
ظاهر نماد پوشش او از سوار برانچه پوشان و شخص مفسد و آیه و هم میخواند او را هم علی ظهور هم در پیاده
آهتقم بسوره انعام و قیامت و از جمیع ذریا که گران و دیزه و پشتواره جامه و سلاح ای کفار دارند
گناهان خود را بر پشت های خود و دانست که لازم ایشان باشد و از ایشان متفک گردود و در عالم
آورده که چون مومن از قبر برین آید استقبال کند و از چهری در غایت خوبی و خوشبختی و گویا بیزش
مومن گوید فی من ترا نمیشناسم گوید من عمل صالح توام بسیار من سعادت تو که بسیار در دنیا بر تو
بودم و چون کافر از خاک آید و پیش آید و از چهری در نهایت زشتی و ناخوشبختی و گویا بر میآید
گوید فی من ترا نمیشناسم گوید من کردار ناپاک توام بسیار در دنیا بر من بد و زشتی و زشتی بر تو سوار شدیم

و این آیه عبارت ازین است الهی چنین هر یک ندوش لکن بادشاهی مانند ابرید وید که گنهای گوهر
قلعه بر خود دارد و از نسبت مضمون کفر بظواهر و مناسبت ابر و گوهر و مشابهت نزد ابر است
و صوح دارد هم همه حال نشانهاست این فرستاده و مبداء از هر کس که مختار فحش
این بود که بلا تشبیه حاجی محراب با شیطا و دولتخانه چون ساعیان صفاد مروه د دیده آمد
که محرابان که مقصود و کند با چون جلالتین رشته اعتقاد استوار ساخته در رنگ از آن که بر کوه عتقا
روند بر فراز برج برآمدندش همه حال کلمه ختمار مثل الموجد و الحق شتار جای پیدایش و انتعاش
بر انگیزه شدن مبداء جای شروع از هر از جنبش کردن آیه مذکوره در سید پاره است و یکم سوره قلن
واقع شده و در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی منده حبشی مختار کرد و از او در نبوت و حکمت
اختیار کرد و حکمت پس با نصیحت کرد از آن جمله می این است که در کلام الله و اگر دیدی و لا تصغر حنک
للسا و لا تمسش فی الارض مرحان الله لا یحب کل فحش فحشهای گردان
روستای خود را از مردمان و مرد در زمین با کبر تحقیق خدا دوست نمیدارد و هر کس که فخر کننده را حاجی محراب
نام شخصی بود و در وسطه سیمان که محراب تشبیه داشت ای زا به و عابد و حاجی نبود و لهذا بلا تشبیه گفت و لفظ
بلا تشبیه تعلق با عیان صفاد مروه هم میدارد یعنی حاجی محراب بلا تشبیه چون ساعیان صفاد مروه
دیده آمد و احتمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بناسب می آید چنانکه اسلام و کهنه عیان
بمعنی دزدگان صفاد مروه نام کوه که هر گاه حاجیان در آنجا میرسند و بین میروند و سنگ میزنند
و این سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است و محرابان بالضم جمع محرم معنی نیت کنندگان و نیت کنندگان
که مقصود و مراد شایع جلالتین سیمان مضبوط و مراد از کلام الله و شرح شریف هم آمده در رنگ
بمعنی مانند زایران جمع زایر معنی زیارت کننده عرفان جمیع عوفه و نام مقام در کعبه که حاجیان رونج
در آنجا فراهم میشوند ای سبب خوشی ملازمان بادشاهی این بود که حاجی محراب در بارگاه عالمگیر وید

آمد و ظاهر کرد که فوج سلطان قلعه را فتح کردند و در تمام فقره تلازم حج ظاهر هم و مناجاتیان ترقی تر است
 و مناصب بنیهای درازتر از طول المل گذشتند و بنگره حصار چون موزن بر قله منار بالارفته نمای
 حی علی الیوش و اذان الحجة خیر من الیمن در دوازده مناجاتیان عاکن گان بایر مرتبه بای صیب
 مراد از منصف داران طول المل درازی است و آن بسیار طویل میباشد موزن اذان هنده قله منار اول
 نشانی مختف ای معلی جای نهادن موزن بر منار برای اذان و آنرا میندازند هم میگویند آواز است
 علی الیوش نده ای بوش یا رشید تراخت تحریف حی علی الصلوة و الحجة خیر من الیمن و لیری
 بهتر است از امر وی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه طهرت ای گروهی که ذکر شان بالا گذشت بیاور
 کنند بر فراز برج برآمدند و گروهی دیگر که ترقی مرتبه خود از فتح قلعه پیدا کنند از دانهای دراز گذشتند بر
 بنگره بای حصار برآمدند و مردمان را بر یوش و حرارت خواندند هم لاجرم صفوف جنود و کاکه هم بلند
 مخصوص بر دروازه حصن رسیده و آیه اذا السماء انشقت و میبکروا و التالیوت مرتبه
 ابوابها داخل شد و پیش ای ابا محجب الدین یقاملون فی سبیل صفحا کانهم بنیان بر صوص این آیه
 در پی پاره بست و تم سبوه صفت واقع شده ای بدستی که خدا و دست پیدا کرد و گمانی بر آنکه بکشد در راه
 خدا صفت زده و در برابر خصم گویا که ایشان در استحکام بناها اندر خیمه از از نیز یعنی استوار و اذان السجده
 و قتیله آسمان شوق شود جهت نزول ملائکه در روز قیامت و این آیه در پی پاره شدی ام سبوه اشتقاق و
 شده و اکثر برای شوق و اشتغاط می خوانند ای در بخار سبیه این آیه را و میداند که تاثیرش بی جنبه
 و جبل در دروازه قلعه داشت و آیه التالیوت من ابوابها در پی پاره دوم سبوره بقره واقع شده در ایام
 جا بلیت اعراب که رنج و عمر آندی بر ایشان حرام بودی از دروازه خانه در آمدن از بام و یا دیوار
 سوراخ کرده در آمدندی مگر قوم خمسی یعنی ویش یعنی عام و غیر چهار ذری رسول علیه السلام و ایام
 احرام از دیرین آمدند فاعه نصاری هم بر روی آن حضرت کردند و مهاجر و انصار با هم آمدند و از خارج آنجا

آنحضرت از بهیچ پدیدار گفت من اقتدار شما کردم دین من دین است هماندم این که با نازل شد که در آن
تختانهای خود در حال حرام و غیره از دروازه آن خانه پس موافق آیین فوج بادشاهی از راه دروازه
قلعه آمدند و حاجت بزبان و شق کردن دیوار رسید هم احوال بر وجه قلعه از صدمه لشکر قیامت بهیچ
و تگون کجبال کالکس المفقوشش این آید و پدیدار می آید و در صور القارعه واقع شده است
در روز قیامت خواهند شد که بهمان مانند ششم و پنجم و نهم و ده طلبای فوج بادشاهی بقلعه که مثل که بود
برنجته چندان آفت بریا کردند که مانند پیشتر نگین رفت زده است و متفرق گشت هم و اوضاع محصوران
مستور از طبعیه است بگویند الناس کالفرش المبتوثش مستور کرد که شده و قلعه محصور
از بهیچ است جمعی حسرت کرده شده و بعضی شمع بهیچ و صبا و هاله می بینند واقع شده طبعیه بالضم یا خیمه
و آیه یون الناس کالفرش المبتوثش نیز در پیاره و سور و مذکور واقع شده است در روز قیامت خواهند
شد و زبان مانند پیر و نه و با یخ تابیرا کند که کرده شده مراد اینکه مالی قلعه از قلعه پریشان گشتند هم غایب
و بنیاد و مجاهدان تو شکار و دران البو الحسن قبیح اطوار را هر جا که یافتند و کشتند و قتل و محاصره
و محاصره شد و در انوش نشینش این آید و در پیاره و خیمه بسوره ماده و در حق منافقان واقع شده
ای فان تولو فخذوا هم و اقموا هم حیث وجدتموهم و لا تخذوا منهم دلیا و لا نصیرا پس اگر اوضاع کنونی
از ایمان و هجرت پس بگریز ایشان را و اگر بکشید و بکشیدشان هر جا که باید در محل و حرم و گیرید از ایشان
و دستداری و دنیاری و دگراری بلکه ایشان را بگیرد و قتل آید و مطابق همین مضمون آیه لشکر بادشاهی
هر جا که درون و بیرون قلعه و دران البو الحسن ایاقه قتل نمودند هم و خودشان دست و گردن بستند
و اجعلوا غیره اهلها انزل الله از یاد زنده شد و خودش ای خود البو الحسن را که حاکم قلعه بود آید
مستور و پیاره نوزدهم بسوره نعل واقع است در حدیث بقیس بن ابی لقیس گفت که در بهر دینی و شهری که
پادشاهان بفرار آیند تابه سازند از اینی خراب کنند و گردانند و بفرار آن میده را خوار و میچیدار

یعنی تکه کوزه و سایر برنجین شمال قلعه را بفرستد و غریزان را در این تجارت واسطه گردانند و مجاهد و غارت
کسی را گویند که با مخالفان دین میدان جنگ نماید و در اینجا اشعار برین است که ابو الحسن و برانش در پیش
داشتند و عالمگیر خوش طبع و سبب کمال تعصب آنها را که فرستادند هم الحان بنا بر تخریب بنای قلعه غازی الهی
بهادر فیروز جنگ بخوابی و سعی فی خرابی آنجا بعمل آورده بنده را بجنود پیروز رسانده مبارکجا و فتح عظمه
داده نش این بقوله حاجی محراب تخریب خراب کردن خواهی مضمون در این سطره بسیار به اول سوره
بقره واقع شده ای من اظلم من منیر ساجد ایشان بیکر فیما اسم و سعی فی خرابها و کسبت تمارک از کسر
که باز داشت مسجدای خدایه از آن که یاد کرده شود و اینجا نام خدایه یعنی نگذاشت که در مسجد یا خدایه ای
کنند و پشتش نباید سعی نمود و در وانی آن مسجد و آن بخت نصرتی بود و باطل طوس دومی که
بیت المقدس را خراب کرده بود و او را جبار القتل رسانیده یک مسجد بلفظ جمع یاد کرد و بحسب تعظیم
یا هر موضع او مسجد است یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ برای تخریب
قلعه مستعد گردیده و بنده را بجنود و متنا و مبارکجا و فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور فیض
برین است که قلعه حکم بیت المقدس میداشت و غازی الدین خان آنرا خراب نمود و هم بهر زندگان
که خلاص نشان فاتحه قلعه شده زبان تمینیت مضمون انا فتحنا الک فتحنا امینا شده است
فاتحه قلعه گفت این قلعه در عایت سوره فاتحه و خلاص ظاهر آیه انا فتحنا الک فتحنا امینا در بسیار
بسیار ششم در سوره فتح واقع شده و در این سوره در هنگام صلح پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مشرکان
مکه بود و در نفس الامر آن صلح مقدمه فتوح بسیار گردید ای بدستی که مانع دادیم ترا ای محمد فتح تر شدن
ای تمام زندگان که برای تخریب قلعه مامور اند از کمال خلاص و عقیدت قلعه را فتح نموده مبارکجا و فتح
آیه مذکوره داده اند تا اینجا قول حاجی محراب تمام شده آئینده حال باوشاه عالمگیر بیان می نمایم حضرت
ظلمه سحانی طلیقه الرحانی هنوز بر سر سجاده بودند که محراب نمایان شده سجده نکردند و نمودار باشاره

اصابع فیض توابع چند نوبت حکم نو اختر نوبت فرو دندش مراد از حضرت طلسم بجائی عالمگیر بادشاه
و مجاوره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی همسایه مراد از محراب حاجی محراب و ایتان بفتح محراب و نون حاجی
برای عایت سجاده و سجده است اصابع جمع اصبع ابدی یک سو بمعنی گشت توابع جمع تابع بمعنی پیروی
کننده اسی انگشت بادشاه که تابع فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه و نوبت دوم بمعنی مبارز اسی بادشاه
از نماز فجر فراغت نموده بوظائف مشغول بودند از مصلای بنیاد شده بودند که حاجی محراب بفتح قلمه
بطوریکه مذکور شد در سانی چون حضرت را در وظایف خوالی حکم مناسب نبود و لهذا با اشاره انگشت
چند مرتبه حکم نو اختر نوبت شاد بایه فرو دند هم سواری و پوشش خاص فی الحال ملته نصرت و
اقبال حاضر آمد و مدت از زمان چون لب زبان حاضرین اگر بجائی و فخر تنبیت قاصر شد امتداد
در ازای وقاصر کوتاه اسی چنانکه از تیر تیر نصرت و اقبال بر دربارگاه حاضر آمد همچنان سواری
و پوشاک بادشاهی جهت رفتن بر در قلعه وجود گشت و طوایف تنبیت بسبب یادتی در کاره زبان
حاضرین نگنجید و کوتاه گردید همچنان در درازای زمانه تنبیت بسبب فخر گنجایش نیافت و درین
فقره تنبیت بر نیکی خبر فتح در اندک زمان دروغ گردید و نوبت سواری بادشاه رسید هم
آن قدر خلق بسعادت خرم شدن و تسلیم مبارکیا در سربلندی یافت که زمین بر سرعت آسمان شست و
زرد و چندان نشاء سرور پذیر و رافا و که توبه پای شکست زد و هوشتیار بهار و بهرست شش و شش
نهان و گردن اسی زمین را بسبب سعادت یافتن خلق بشد و خمیدگی و کونش و تسلیم مبارکیا
انقدر حسرت رود و که چندان بر خود بالیده و سبک گردید که در سرعت آسمان را رونمود و محمولست
که از کثرت خوشی خبری میشود و پا زدن و گردن و ترک نمودن قایم گردیدن چون قدم زدن و
پای نهادن اسی توبه شکست قایم گردید یعنی الهالی لشکر بادشاه در سابق توبه کرده بودند و از جهت
غم که خرمی نخواهیم کرد و حالاکه فتح شده توبه ایشان شکست قایم گردید که خرمی نمودند و تیر باران

یعنی سرپازدن ای هوشیار گردانیدن دست چنانکه خود مصنف گفته سنگی باز دوگفت از کجا آمد
 چنین جانی ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی تو بگردیده بودند و نوبت شگست آن تو به درین صبح
 رسید بحال بسبب رسیدن خبر فتح آن تو به شگست را که گویا خفته بود و سرپازده هوشیار گردانید و پادشاه
 زدن کنایه از برابری و همسری کردن ای هوشیاران لشکر پادشاهی با صفای خبر فتح چنان در شای
 سر آمدند که همسری و برابری بهستان شراب کردند و در لفظه زده که بود و محمول و فارسی معنی توانا
 ایهام لفظه زور بود و معروف که در عربی معنی مکرر آمده ظاهر و تکرار معنی بی تکلف این است که مردمان
 پادشاهی با دلاک خبر فتح قلعه چندان سرور شده تو به از غم که دند که تو به ایشان شگست باز و یعنی زنده
 که باز دیگر ایشان روی غم نخواهند دید و مقصیده نوید فتح و طفر چون به پادشاه رسید و نوای
 عیش و طرب تا به ماه رسید ای آواز عیش و طرب بسبب نوختن کوس و نوبت شادمانه چنان
 بلند شد که بر فلک اول و چهارم رسید و صد و گشت ملک بر آسمان که بر تریز بسکه نعره شتابان
 دوا دوا رسید شش ماه دوا و شتابان کلمه تسهیل آفرین و شتابان در اصل شاد و باش بود
 بسبب کثرت اقبال شتابان گردید و حاصل شهر به بلند آوازی شتابان است هم شگفتگی
 بخنده و خمر شد گذشت باز از اسم بقاه رسید شش مخرج اسم فاعل از انجا بر معنی کشنده شگفتگی
 خوشی و خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک و آن خنده باشد که دندان ظاهر
 شوند و از بر نیاید و قاه قاه خنده که از آن آواز بیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شاد و بعد
 بعد خنده بعد قهقهه نمودند هم صحتی شد مشغول بر یکی طریزی که کیش وادی شان بود و چون نگاه
 رسید شش صحت صحیح کردن که معنی نشسته چگونه ای هر یک بعضی صحیح نمودن خبر فتح بطریق خود
 مشغول گشت که شادی ارباب لشکر چگونه شد و شتابان نگاه رسید یعنی ارباب لشکر از خوشی
 فتح قلعه این قدر بیستعال چگونه شاد و زیر که هیچ آثار ظاهر نبود و بعضی نسخ بجای صحت

بجای حلی شده و لفظ مصعبت یعنی مجلس و در شب یعنی کس در مکان خود مجلسی آهسته مشغول تحقیق خبر
 فتح گردید و اگر کیفیت استقامی باشد درین صورت نسخه نگاه یعنی نظر مناسب چنانکه شرح آن گذشت اگر
 کیفیت بمعنی نشسته کیفیت باشد پس بجای نگاه بگاہ بای فایستی فتوح بمعنی فتح گاه و چون بمعنی بگاہ
 باید بخواند ای نشسته و اهل لشکر از خیمه فتح قلعه و در هر یک از این علامات و آثار ظاهر شود و بعد از
 از بیت دوم بیان آن شروع نمود و همگی رجعت که فال من است آمده راست تمام شد و غم دل حال
 فاه ریشش البیت کافتن و در اصل ملایح و سخن کاوش کردن فاه بالکسر یعنی آه و کی یعنی
 یک شخص از اهل لشکر بادشاهی بجایش سخن گفت که فال من است و درست آمده غم من بگشت
 و آه و کی در فاه بیت و نمود همگی بگفت که جواب نیست گشته درست گذشت بگفت ایام و بجا
 ریشش بگفت ایفتون بمعنی پنج و بگفت ایام و بگفت و سخن و سخن شعر ظاهر همگی بشیر و که بگفت
 کوچ تا مدلی توان عرض چهل و زیاده و ماه ریشش ایام و عرض چهل و زیاده و ماه ریشش
 ایام یعنی کی شترانی است که بادشاه فردا از اینجا کوچ باضر و نخواهند کرد و تا مدلی در دست چهل و
 یاده و نخواهند ریشش همگی دو اندکی ساربان خود قاصد که خلعتی و هست که شتر گاه رسید
 شس ساربان شتران چه ساربان شتران بمعنی نگاه دارنده آماره مثل فلان یا یکی شخص
 پیش ساربان خود که در چراگاه شتران می چرانید فاه و فرستاده جلالت شتران را بریار که در جلد و
 چنین خدمت ترا خلعت خواهد داد و این اشاره به کمال تعجیل است همگی نوشت که پالان بدو
 ای ظالم چه شتر گاه من است چوب گاه رسید شس بهر قصاص چهره و آن لفظ مذکور است بمعنی ساربان
 اگر از چوب گاه و فی ساربان ای یک کس پالان در رفته نوشت که ای ظالم پالان سبیل تعجیل بدو
 که من ساربان کا بهی گاه چوب گاه برای پر کردن آن مهیا کرده ام زیرا که بهیست قاصد قاصد
 ساربان کا بهی گاه و خطایب ای ظالم است حال جلالت همگی سوار شدند و رفت و گفت

بانکه بیا آجین که خواهی بنهیمه راه رسیدن این شهر ما بین جیدر آباد و ملی و منی شهر ملاهرم
 ز قلعه گوله فدا محمد بن اتمانرا که تیرا که جل نشسته که آه رسیدش ای مردمان لشکر و رتبه مغرب بودند
 که درین اتمانرا قلعه گوله که شخصی که کشته جل یعنی اصل او قریب رسیده بود آن گوله بدو رسید و در
 حال آنکه کشید که افسوس گوله رسید و کار من تمام ساخت هم کی بسان شتر حبت وزیرنگ خرید یکی
 چو شعله روان شد که تا پناه رسیدش مراد از بسان شتر حبت چو شعله روان شدن کجای شتی
 چالاکمی است حاصل آنکه از بیم رسیدن گوله یکی مثل شتر حبت و چالاک حبت نمود وزیرنگ خرید
 و دیگری مانند شعله جلد و شتاب روان شد که تا در جایی امن مانان رسید و زنده ماند و رعایت
 شتر و رنگ و شعله عیان هم چو غنچه جمع شده زیر آب به هم گفتند بر چه بود این زکایا و زکایا آمد راه رسید
 ش ای مانند غنچه ملازمان بادشاهی جمع گشته زیر سیاهی استه استه با هم گفتند که بعد فتح این
 گوله از کجی آمد و از کدام راه رسید هم چو گلن خنده کی گفت شکفت فتح است چو غنچه شد که برین بهرگاه
 رسیدش شکفت فتح اول و تشدید لایم مردان توپ بدو ق ای یک شخصی مانند گل گفتند شده
 و جواب مردمانی که تفسیر حال آمدن گوله می نمودند گفت که این شکفت فتح است و غنچه شکفت
 فتح قلعه گواه رسید و از راه سفارت این ندانست که در شکفت فتح گوله نمی باشد هم هنوز زیر آب بود
 این سخن که زد و در گلوله که که در بارگاه رسید یکی بپشته برآمد که من به بیم حیت بلند شد و در بارگاه
 به تفرجه رسیدش ای از پشته بید ضرب گوله زیر افتاد و مرد و با عتبار نشسته زمین پایین تفرجه
 اگر دید هم تجاست میگری از جاکه بچو باید دید باز آن وقوف گلوله قبلگاه رسیدش وقوف وقوف
 شدن دانست آن ای دیگر شخص تجاست که چنین به تفرجه را بنیاد گمان در آن استند راک
 حال فریب ضرب گوله قبلگاه رسید و بعضی نشسته اند که مراد از قلعه گاهی یکی از اعضا بر تپه است
 مثل مل و مانع و غیره که سبب رسیدن مردم در آن مردم ملکه میشود و رتبه رتبه پیش

شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت حال گوله برخواست و بجای آنجا دوستان حال گوله توپ بر یکی از اعضا
 رقیبه اوسید که ملاک شرم بدبازی عقب رفت و درین طلبیده بدید و گفت یکسکه باین سپاه رسید
 شش مدبّر اهرم فاعل بر روی او و برای وحدت و درین نوعی از عینک که بدان چیز و در آسانی
 بیند و نیز چیزی باشد که از آن ناخدا یان احوال بریاد یافت کند و برای اشدراک احوال اشکرا غنیم
 هم بکار آید ای یک شخص صاحب بر چون حال قتل لشکر بضرر گوله و دیدار محاذی آید گوله پس رفت تا از
 صد مئه آن محفوظ ماند و درین طلبیده احوال لشکر مخالف دید و گفت که لشکر عالمگیر نمی شکست آمد و بر
 امر وی مدبّر تعریف ظاهر هم درین محامله بود و تا خبر آمد که چشمم خرم غلیبه بفرج شاه رسیدش مراد از
 معامات حقیقات حال چشمم خرم عین الکمال یعنی چشمم بود و درینجا مراد از شکست زیرا که فرج بادشاهی شکست
 میوز و بسبب آداب نام شکست نمی گزید و چشمم خرم گویند چنانکه ابو الفاضل گوید چشمم خرمی بلشکر فیزی
 اثر رسید و غلبه هم یعنی بزرگ و بخت چشمم خرم متین این مقال تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر بازر
 غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب نازده اول پس این معنی داشت که حارسان حصا
 چون بخت خوشین دیدار نباشند آنجا برسانی خود خورده شناس کنند و چند دراز تر از غرضه والیاس
 و دوسه زوبانی دراز تر از رازی محکم اساس با خود گرفته اتفاق مساگرد افواج آن بهادری بهیچکون بریا
 محتاج روحان شدش از اینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست سبوق الفکر سنای تبیین بیان کردن
 مدبر اگر از باب تفصیل از تدبیر گرفته به معنی تدبیر کند و خواهد بود و اگر از باب افعال از او بار خوانده شود خالی
 از دوشمنی نیست یا او بار خوانده ضد قبل و یا از روی اصل لغت معنی دبر و بنده یعنی کوفی و ایرج
 ایهام گویند و پس معنی حصه از شب چرا که شب و روز را هشت حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پس
 نامیده شده نیز بمعنی نگاهبانی خورده متناس بمعنی بار یک بین و نیز خورده بمعنی ریزه آه لای کمترین خنجر
 والیاس نام شهران شهر که سبب نوشیدن آبجیات عمرشان در آنکه دید و از ممانعت ثبات یافته

و در لفظ خرده شانس مکندی چند دراز تر از خرده الیاس تقاضی برین است که انچه سپیالار در دل خود
 نمیدید خلالت آن بعمل آید و مکنند با چنان کوتاه بودند که بر زره قلعه ستوار کردند و تا بنگره رسیدند در
 نبرد با آنها چنان بودند که بجز دو سپاهی کسی دیگر بران پا گذاشتن نتوانست چنانکه آئینه در آن خواهر
 آمده هم نگاه میکرد آن سردار زوال افتاد و پلنگ تهور شعار سپاهی حصار زد و یک رسید و در اس کوهی اند
 سخت نگلی با کمال پایداری استقامت و زید و تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پائیز و بان گشته
 دست برد و اس جرات زده و هر از چاک گریبان لنگره بر آوردندش تهور و دلاگری بی باکی زوال افتاد
 صاحب قدرت و در بعضی نسخ بر دل صاحب افتاد آمده و بر دل انهم بای فارسی شجاع و دلیر تر نشی
 نبرد و معنی نام و مردار غازی الدین خان سخت نگ پاره سنگ پادشاهی استوار حقیقی ثابت می شد
 با چنان بهادر بودند دست یاس ندان مستعد بجاری شدن و استقامت و استوار بودند و بر آوردن
 نمود گشتن ای هرگاه سپیالار ز قلعه که بالای کوه بود رسید و در دهنش مانند یار و سنگ محال استوار
 استقامت نمود و نردبان و زینه بار بر دیوار قلعه نصب ساخت دو کس که در حقیقت بهادر بودند
 پائیز و بان گذارشته مستعد بر آمدن قلعه شدند و از چاک گریبان لنگره سر بر آوردند و چون دیگر نردبان
 همچو عمر آنها از رسیدن با آنها کوتاهی کرده قلعه کسند و بر زره حصار ستوار کردند و شش قلعه با بنهم
 اول و تشدید شالی خوار آتی که در مکنند و شصت می بندند زره با القوم و الاکثر نماند و مردار از بلندی
 و ضمیر آنها را ج طرف هر دو کس که بیالارفته بودند ای هرگاه و دیگر نردبانها همچو عمر هر دو کس بالارفته که
 در انجا رسیده گشته شد کوتاهی کرد و لهند اقلاب کسند و بار بلندی قلعه نصب نمودند و هم تا دیگران نیز بالا
 بر آمده قلعه گیان را بر نیز تیغ میدیدند و سر واران ارواح را از قلاع اجساد و بودای و انکار عتقا
 غرقا بسخنی بیرون کنند و شش قلاع کسند و اول سبع قلعه اجساد و بفتح اول جمع جسد یعنی تن بود و
 مترادف فحواشی معنی مضمون زایه و انکار عتقا غرقا در بسیاره شنی الم سور و انکار عتقا واقع شد

انی قسم بمانم که روح کافران را کشته اند سخت یاد حاکم کافران قتل می که غرق شونده بودند
 در دریای نیل تا برای عبادتای نصب کردن قلاب کنند برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه
 برآمده اهل قلعه را نیز تیغ بیدار بکشند ای بی افسوس قتل رسانند و مردمان جانهای اهل قلعه را
 از قلعه چشم مطابق آیه مذکور و طوری که مانم که روح کافران را کشته اند سخت بختی تمام برآردم قضا را که
 از فراز فیصل انداز خوردن لاشی چند از روز که ششگان روزگشته در خندق افتاده بود راه می جست
 که خود را بجا که انداز اندازد آن هر دو شیر پیشه شجاعت دو چار شدیش قضا حکم الهی هرگز نشد
 و محاوره قضا را یعنی اتفاقا فیصل دیوار درون قلعه دور سبایی و حدت فراز فیصل بلندی فیصل
 لاش تن جیان روزگشته ششگان مقتولان با اعتبار آنکه مرده را بایام کار نیت روزگشته و روزگشته
 انداز معروف و آن پیل مانند باشد از قهر و طلا و دس و امثال آن که بدان خاک و به و خاکستر و غیره
 اندازد رنگ اندازد بر ج قلعه و حصار را هم گفته اند و رنگ اندازد سوراخهای باشند که در زیر رنگ
 دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید رنگ خاک آتش سحرش زیند و چار شدن
 مقابل شدن ای اتفاقا همان شب یک سگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که دیر
 کشته شده بودند و خندق افتاده بود و راه جست که خود را بجا که انداز یعنی سوراخهای زیر رنگ
 اندازد با آن هر دو شیر پیشه شجاعت یعنی هر دو تن که بالا رفته بودند و چار شدای مقابل گردید
 هم از آنجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز وجل قتلته کمثل الکلب ان تجل محلیه
 بلیک او شکر که بلیک است آغاز فریاد کرد و چند آنکه حارسان برج بیدار شده کار بالا رفتگان
 را ساختند و بالا رفتن کار نیز شدیش ضرب المثل ظاهر کردن مثل حارس اسم فاعل ح است یعنی چنان
 بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکور و در پی پاره نهم سوره اعراف واقع
 شده ای چنانکه گفت خایه ای که بزرگ غالب شده که مثال بمعن با غور مانند مثال سگ است

که اگر بران سگ با نسی زبان برآرد و یا اگر بگذاری او را زبان برآرد ای کز آنکه و بلمین با عو نام
 نایبی عالم مستجاب احوالت در قوم کفارین و حیاران بوده باغواهی زن و طمع رشوت بر قوم
 موسی علیه السلام دهای بد کرد و بنابرین مرد و گوشت بد کند باز نهادن بر گشت نکار و اندین با
 مراد گشت که اگر بر نکار و دانی یا ندوانی زبان برآرد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نمیکند همچنین
 بلمین با عو پیروی کرد از روی خود را قبول رشوت و استماع سخن زن و بیچ وجه از ذرات
 و خاست خود بر گشت هر چند در عالم رویا از دعای بد بری اسیریل منع نموند و نیز در آن گمش
 سواریش با وی سخن در آنکه ازین امر بیخبر صفت نمود لیکن او متنبه گشت درین باره و آنکه صفت
 بنص قاطع ثابت است که بی سبب و یا سبب زبان بر می آرد و او از میکند بهر چند آن هر دو تن
 بالا رفته خاموش بودند و سگ آنگونه تکلیف می اندازد و لیکن آن سگ بمقتضای طبیعت خود که
 از آید مذکور ظاهر است که در حالت را ندن و نا را ندن فغان میکند بچو دیدن آن هر دو کس چندان
 دریا زد که گویانان برج میدارنده کار آن هر دو کس را که بالا رفته بودند تمام ساختند و بالا رفتن کا
 ای ترقی پذیرفتن کار که مراد از فحشایی باشد آنها را میسر گشت و فریاد سگ وقت شب دلالت بر آن
 مردم ریخته مثل از دو غیره بنمایید همچنین دید بانان دیگر در آن گرمی هنگامه شعله دار از جا بسته
 و شرآسا بر سود ویده چراغ و شعل را فروختند و دید بان شخصی را گویند که بالای کوه یا قلعه یا
 تیر کشی شسته هر چه از دور بیند خبر دهد گرمی هنگامه مراد از جلدی حارسان شعله دار جلد و تیر شتر آ
 یعنی مانند شتر متفرق ای مانند حارسان برج دیگر دید بانان در آن حال جلد و شتاب از مقامات
 خود جست نموده و مانند شتر بر طرف متفرق شده چراغ و شعل روشن کردند تا بروشنی آن اطراف قلعه
 را بیند که مباد او دیگر مخالفان زبان و کند نصب کرده را و بالا بر آمدن قلعه داشته باشند هم
 چون بران طلعت شتر بان روشن شد که آتش فتنه نیست بهر چه شعله شمع نزدیک است که بالا گیرد و شتر

قلعه را از دست داده به بریدن رشته های که قطع شش نیات تمام کند که غریبه راه بودند خود همه جمع از سر گذشتگان
 را که پابر زربان داشتند به حقه سوختندش خلعت شرت شرت طلعت ازنده مراد از بدبخت یعنی
 دیدبانان روشن ظاهر رشته چند مراد از آنکه از تاریخ و غیره تا بند بالا رفتن ترقی پذیرفتن هر رشته
 مراد از آداب قلعه داری حفاظت قلعه از دست دادن ترک کردن سرگشته نشدند که خود واقعه اقبل
 اندازد حقه باضم والتش به معروف فتمی از گلوله های توپ که در آن زیرهای آهنی پر کرده بودند
 ای هرگاه دیدبانان چرخ به شعل افروخته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شد که چند کمانه با دیوار
 قلعه شیب اندوخته است که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد بنا بر آن قانون قلعه داری را ترک
 نکرده رشته های کمانه را برین سبب کسانیکه بر کمانه در نیمه راه بودند رشته آنها را قطع شد یعنی بسبب
 قطع کمانه بر زمین افتاده بالا گشتند و کردی دیگر را که پابر زربان داشتند را او را بر آمدن قلعه
 می نمودند آتشار بجهت باروت سوختند هم الحقیقه باز چرخ ناساز ظرفه آتشی بکار برده هر مهره که در
 توپ پنهان کرده بود و از مهره پشت گریختگان نمایان ساختنش الحقیقه تصدیق حقه باز نام
 بازگویی که در حقه مهره پنهان کند از جای دیگر بر آرد و آنرا در جلی مشعبد گویند و نیز استعاره از
 بکار و دغا باز ناساز موافق آتش مستی چالاک دستی بکار بر دهن لعل درون مهره بضم اول وقع
 نالت بکشتن که افزای آهنگران و زرگران را باشد و بعضی معطره خوانند و نیز مهره هر چیز دور
 مثل مهره پشت دهره کردن و غیره ای حق این است که حقه باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب
 چالاکه دستی لعل آورد که مهره تکیه در توپ پنهان کرده بود و از مهره پشت گریختگان ظاهر نمود
 ای هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کنند و انداختن حقه های باروت از زیر قلعه گریختند
 داهل قلعه توپ را که مملوک و لایق بود از عقب سر کردند گلوله های توپ از مهره پشت گریختگان گشتند
 در حقیقت این شعبه بازی آسمان ناساز و نوکار شمعده باز آن نیست که چالاکه دستی مهره در حقه

پنهان میکنند و از جای دیگر برمی آید چون وقوع حادثات متعلق بگوش فلکی است لهذا مصنف
 این شکست را بهم منسوب بآن ساخت هم در اول فلک غلط انداز عجب هنر و بطاس انداخت و داشته
 که آن شش هزار شش هزار سوار زده بودم بحال نیا و کله کله ها فلک مباحثش نزاع و فتح اول و تشبیه
 را در مملعه و بازنده و آن بازی است که بقولی مختص آن بزرگوار حکیم عظیم بقایه شطرنج و بقول صاحب
 واضح آن اگر دشمن بباک طاس تخته گران نبرد باز غلط اندازد و غایب از دوشمنی نام بازی
 در تخته نرد غالب بر خال زیاد و شش هزار شش هزار سوار عاری الدین خان باعتبار آنکه منصب
 شش هزار شش هزار سوار همراه او بودند خال باید نام بازی در تخته نرد و غایب باز
 دوشمنی چون سپه سالار مذکور با بحال عبیر و انتظام فوج و قابوی وقت اراده یورش نمود و از
 دوشمنی قرار داد و چون امانی قلعه غافل و بخت بود و چنانکه باید در وقت مستعد یا سبب جنگ
 نبودند آنرا خال نیا و گفت حسن اینکلام بر صاحب فیهن بر ساطا هر است یعنی مقتضای حال
 آن بود که غازی الدین خان که با همه اسباب نرم و هوشتاری و خرم قلعگیان که بخت بود و وقت
 فتح می یافت لیکن قضیه منعکس گردید هم اما صد آفرین بر شوکت آن سر کرده باتدبیر و نهرا تحسین بر سر
 آن مبارز دیگر که نقاره زخته از انجام رجعت نمود و مانند صد از کوه فوراً برگشت شش ازینجا قوله
 مصنف است اما حرف جزا که در آن بالا گذشت سر کرده بجای عربی و دال مهمله یعنی سردار و مبارز
 بضم اول که در مملعه دیگر یک از میان صف برای حرب بیرون آید و در او از سر کرده باتدبیر و مبارز
 دلیر غازی الدین خان ای اگر چه اهل قلعه تو پها و فلک با سر دادند و لشکر باهشتای گریخت لیکن صد
 آفرین و نهرا تحسین بر شوکت و سرعت غازی الدین خان بهادر که نقاره نواخته از قلعه رجعت کرد
 یعنی گریخت و مثل آن که از کوه برگردد و فوراً ای جلد از انجام رجعت اینجا بفرست است برین
 که سبک بر جنگ و در نقاره میوز و مگر غازی الدین خان خلاص قانون پنجم گریخت نقاره نوا

تا دیگر ابل لشکر آواز شنیده بنابر که یک آینه بعضی ابل هستند و از انقاره و از آتش اشاره بگوزن
 کرده اند هم والا چنانکه رفیقان بیاک در آن مکان خطرناک براتنها نماند و پیش رفته بودند اگر
 محصوران سیاه رو که سخت و متعصبان هستند ای دل سخت مقتضای قسمت قلوب بگویم
 من بعد از آنکه کافری کالیجی را که او آتش فتنه اندر پناه ننگ قباحتی میکردند حیف بود
 شش الا حرف آتش رفیقان بیاک مراد از ابل لشکر بادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از ابل
 خطرناک زیر قلعه نهادن جمع کردن و معنی که آتشین لیکن در استعمال نفسی که متعصبان قریب نهادن و شش
 بمعنی گامیدن چنانکه دیدوسی گفته است که در قوت نه عیب کن چون مصنف را منظور
 نظر جویت اندک داشته اند که آتش نهاده و رانده و مراد از پیش رفتن که سخت سیاه رو گناهکار
 و فاسق عموماً لوطی و امر پرست خصوصاً است که اگر عقل آید مذکور و بسیار اول بسوزد و غیر
 واقع شده پس سخت شد و لهاسی شمای میجو و از پس زنده شدن عاقل پس آن دله که شمار است
 و همچو سنگ است درختی و درختی بکاست است در قنات و غفلت از سنگ می چنبدن و طحا
 ابل قلعه سخت بود و قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لو املت حیف افسوس و در بعضی جا یعنی
 ظلم هم آه ای اگر خان مذکور نمی که سخت لعلو که رفیقان بیاک و در آن مکان خطرناک
 گذاشته خود پیش گرفته بودند اگر محصورین سیاه رو و کلمه الغیب و تحفان ضعیف العقل دل سخت
 که بطابق آید که بید و لهاسی ایشان سخت تر از سنگ بود و در میان همان سنگ مایه بی قلی میگرد
 مقام افسوس بود و یا آنکه اگر با او املت نیمه و ندانیم خالی از افسوس نبود و بعضی بجا می آید
 لفظ از یاده و رو فتح امر و معنی نهی که از اندازه خود بایرون نمانده لیکن لفظ سیاه رو بر
 ایهامات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیرا و پیرا کردن چنین جوانی
 چه قدر با ایتی گشت شش علت حیف ای چرخ پیرا بسیار با ایتی کردش بخود و ناچنین جوان

پیدای نمودند از حب شد که از قباحت این چنین نگین لالان محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم ایست
 یعنی جوان شجاع و دلیر و پاناز که اندام و لطیف و رعایت پیر و جوان و ایها مملکت گشت بنا بر پیر
 کردن بر صاحب فطرت مخفی نیست هم و این محض عنایت است که حاسدانش میگویند از راه از فقر و کجی
 قلعه را آگاه ساخت بکه دشمن عناد یکسر اول دشمنی مباحل ستیزیدین کشتک معنی بالا خانه و بی هم
 فارسی دیای عربی جهت نسبت ای نگارندگان بالا خانه چون بل لشکر عالمگیر لشکرت میگفتند
 که خان بهادر زیر قلعه نقاره نوازان رفت بکه وزیر اگر اهل قلعه آگاه شده شکست دادند صفت
 میگوید که این قول حاسدان از راه عنایت است و نقاره نواز خسته زیر قلعه زفته بود و بکس خبر نداشت
 که سابق بخارش بابت هم استغفر الله این چرخست هر چه کرد آن سگ که در این چرخش استغفر الله
 کلمه سبعا و تعجب معنی طلب مغفرت میکند از خدا این چه سخن اشاره طرف سخن حاسدان که با او
 نقاره کش چنان قلعه را بیدار ساخت ای سخن حاسدانش محض غلط است هر چه فساد بیا رشتن
 اهل قلعه کرد آن سگ که بالای فصل بود که در یعنی غازی الدین خان چه کرد که نقاره نواز خسته بودیم
 اشاره آن سگ طرف عالمگیر اشاره این طرف غازی الدین خان یعنی وصل بنای فساد عالمگیر
 کرد غازی الدین خان چه کرد اگر اشاره آن سگ طرف غازی الدین خان اشاره این طرف
 باشد نیز درست یعنی هر چه کرد غازی الدین خان کرد سگ چه کرد هم مقوی این سخن جا و سالت
 که خبر آوردند که ابو الحسن هیچ اطوار طوق طلا و قلاوه مرصع و جل نثار نکشت آن سگ مقدر داشته
 تمام طبقه بران گذاشته میگوید که این هیچ کمی نکردش مقوی قوت دهنده و پیغام داد دلیل
 و این سخن اشاره طرف مقول اول هر چه کرد آن سگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هر کاره طوق
 بفتح اول حلقه که در گزین از از قلاوه بفتح اول که در بند مرصع از ترصیع یعنی جواهر نشانیده شده
 جل پوشش دو بابی دلیل سخن من که هر چه کرد آن سگ کرد سخن هر کار است که خبر رسانید

که ابو الحسن بحدی فریاد کردن و بیاراضا ختن سگ ابل قلعه را طوق زین و قلعه و جواهر نگار نعل
 ز ترا بجهت آن سگ با طریق خلعت مقدر داشته و نام آن سگ طبقه نهاده میگوید که این سگ سوفا و کار
 پیش کنی نکرد و نام سگ طبقه گذشتن سبب آنست که خدایت تیار چه با داده بود و یا آنکه چون ابل لشکر
 فریق بودند اول گریه میکرد بر زبان و دوم گریه میکرد بر کمر و میگویم گریه میکرد بر قلعه استاده بود و در قلعه
 سگ بر همه با فتح دست داد و این نام آن سگ طبقه گذشت و در بعضی نسخ لفظ طبقه که بعضی سگ
 واقع شده ای نام سردار لشکر مالک که غازی الین خان بود ابو الحسن از راه توپین نام آن سگ نهاد
 هم به حال چون طبقه و قانع نگار شبت جمع احوال و طبقات نامی احوال است اقله داده میشود
 بهر حال کلام مختصر و طیفه و زری مقترری از طعام و خاست و ذکر و غیره و قانع نگار شبت که تمام
 حال نوشته باشند در اینجا و از نعمت خان شبت نوشتن ضبط نگار شد و شبت بقلع دادن نوشتن ای چون
 روزمره و قانع نگار نوشتن تمام احوال و مقاسات و من فقط احوال جنگ و شتم دیگر حالات لشکر بنام
 لهذا انهم نوشته شود و هم پوشیده نماید که احوال هر یک از سکنه اردوی معلی شینج و چه شب و چه ادبی
 و چه اعلی گاهی مفروض است بخوف و گاهی بنسب بر جانم که میخواست و گاهی بکشی و شش سکنه
 جمع ساکن اردو لشکر و لشکرگاه و این لفظ ترکیب شینج و چه شب و چه ادبی و چه برای تسادی و چه
 مذکور در سپاره شنی ام بسور و هیچ اسم واقع شده ای پس نمیرد در آن نگارگری کا قریب یا ساید و نه
 زنده باشد که تا از آن زندگی راحت یابد غرض اینکه حالت شینج باشد تا خدا نفع عذاب بدی چند
 بر صاحبان انش پوشیده نماید که احوال هر یکی از ساکنان لشکر یا و شاهی چه پیر و چه جوان و چه
 و چه ادبی گاهی مقرون بخوف قتل و گاهی بنسب یا بسید فتح است یعنی که کشاکش است فتح و خوف قتل
 و یکسو نمی شوند مطابق مضمون آن که در دوزخ برای کافران و شتم و نه زندگی و نه بعضی ظاهر هم
 که طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید ترکه و من خنده و بازی بر زده تا بنین از آنها و بنیان

گردمال از چهره آمال می نشانند نصاب یاد گرفته بخاطر خوشروند و آواز بلند در کتب نشاط و دبستان
 انبساط می خوانند آنچه بگوشت سیده هوش هم برسدش مگر حرف آشنایی پروا صفت طفلان فارغ
 و امید به صفت کوکان در سن بزرگ شدن نصاب بال زکوة و نیز نام کتاب منظوم طریقه
 قطعات در لغت که طفلان را یاد میکنند تصنیف بدرالدین ابونفر فرای دبستان بجای کتب آن
 در اصل دبستان بود یعنی جای ادبایی بهر اهل فکر در خوف قتل و امید فتح کسب میزد و الطمینان
 خاطر میدادند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کوکان که از بیم ایس یک دم بهر استند مستعد
 خنده و بازی شده و بآستین آغوشی نیازی غبار رخ از چهره اسید خود میفشانند یعنی هیچگونه
 رنجی بایشان الا حقیریت و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در کتب پیش و عشرت
 میخوانند آنچه بگوشت سیده ای شنیده شد نوشته می آید تا بعضی دیگران هم برسد **قطعه**
 سخن را بود در تقارب قول مفعول مفعول مفعول مفعول **شش** قطعه بمعنی پاره و نیز تلمی از کلام
 که مصرع اول و قافیه نداشته باشد تقارب با هم قریب شدن و نام هر بیت از بحر عروض و این قطعه
 در بحر تقارب مقبوض الضرب العروض و اگر بجای مفعول مقبوض فعل مقصور آید نیز جایز است
 این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع در لغت و مصنف قطعه نصاب البصیر الباطن تصنیف
 آورده هم اله است والله و رحمان خدای مکار و کند رحم بر فوج شاه **شش** ای خدای رحم کند
 که تا فوج شاه از دست قتل اهل قلع محفوظ مانند هم حیرت و غفار از زگار زمانم چه شصت این
 سپاه **شش** ای رحمت متعزات از صفات الهیت لیل نصیب لشکر بادشاه هیچ ازین نیست
 زیرا که خدا بر ایشان رحم میکند تا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن دعا قبت عفرت نشاید
 خواهد کرد هم نعمت بیاورد و اهل علم بدان که سر دار بخت از زرنگاه **شش** نغمه بفتح لام صبیحه
 مشتق از نغمه ملام مضموم معنی آموختن و آموخته ملام مضموم معنی آموختن و آموخته ملام مضموم معنی آموختن و آموخته

این سخن را بدان دیباچه که فارسی الدخیان از زنگاه گرفتیم هم حکم سخن که و قل حرف زن
 ولی گاه با لشکر گاهی آه پس هم شکستید از فتح لام از حکم ملامت مومنی سخن گفتن قل صیغه
 امر از قول معنی گفتن مراد اینکه درین لشکر یا لشکر آه سخن نگوی و حرف زن نترسند و پیش هم
 حصین و متین هم استوار چه دیوار این قلعه بی شکست است حصین از حصانت و متین از متانت
 بر وزن فعل و هم هم فعل از احکام همزه کسره هر لغت عربی استوار فارسی آن و چه برای
 سوال ای مصنف سوال میکند که حصین و متین و هم استوار را میگویند بعد خود جواب میدهد که
 دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و بعضی نسخ بجای صلفاظ و حرف تشبیه آمده ای مانند
 دیوار این قلعه بر خیز هم حصین و متین و هم استوار میگویند هم ساد فلک بیت هفت آسمان
 که از دو دوازده گشته سیاه پیش ای ساد فلک در عربی هفت آسمان را گویند که از دو دوازده
 اهل قلعه سیاه گشت و اینجا مد الفه در لوپا نازنی اهل قلعه است هم بودارض و غیر این آنگشته
 پرازمردی زبرد بر در سه ماه پیش ای از دم جنگ تا وقت تحریر این قلم سه ماه گذشته بود
 که روی زمین از مردگان کشته و بالا افتاده بودند برگردید و مصنف درین هر دو بیت یکم
 لصاب را در مصرع تصحیف نموده آورده است هم محل و مکان و معانت جایی که شیف و
 از هجوم سپاه پیش که شیف باشد مثلثه بمعنی سطله و عفن بروزن نشستن معنی بدبو کننده ای تمام جا
 از هجوم لشکر که شیف و متعفن است هم مقروض و ناز آتش دلی را فعل آمده اینجا و عیب الیه بالفعل
 آمدن انظار آمدن اینجا لشکر گاه و عید و عده عذاب که خدا بکفران نموده ای چنانکه خدا
 و عده عذاب کفران نموده همان عذاب باشد گاه با و شای فلان است هم چون پیش
 آخرت آنسوی انصیب کسی که جدا شد از شاه پیش آبر که از بادشاه جدا شد یعنی مردی از قوت
 بادشاه گذشت طرف دیگر که شیب گویا در پیش و آخرت و هم فخرندان عصب یا شیب جل یا

همه زخم خورده است در زرنگاه شش نقد نفع اول و کثرانی ران و عقب بر وزن نقد معنی است
 و جل کسر اول سکون ثانی بمعنی پائینی همه اعضا مردم لشکر در جنگ گاه زخمی شدند هم پیش
 قفا حیره و دو جبهه روی هر همه شد بر سبک گویا تبار شش سبک کسر اول فتح ثانی بمعنی شش اول
 مضموم و آن چیز است از گوشت سفید یا لب سرخی متصل بجگر که آنرا ابا دزن و مرو و دل نامند و
 قفا حیره بمعنی کسری حای حلی لفظ واحد متراوت و جمع بمعنی روی چنانکه الفوری گفته سه ز راه لطف
 از پرده نمائی که قفا حیره را بشکرا نه دم هم جان در و آن هم بر تو افشا نم رود و بعضی شاعرین
 نصاب که قفا حیره دو لفظ است قفا بمعنی پس سر و حیره بجای حلی زبان قومی تفسیر او واقع شده
 اصلی ندارد و طلب صفت لیک از صدمه گوشتش روی مردم تبار گشت هم بدو جاره دست
 و جلقوم نای بر خدا رفت بان دار و نگاه شش بان نام که حرب که در آن بارت پر کرده
 طرف فوج مخالف سردهندای آنقدر بان از قلعه میسرند که دست و گلوئی اهل لشکر از بخت
 آن محفوظ نمی توانند ماند لهذا مصنف دعا میدهد که خدا اینها را محفوظ دارد و الاله عالم است
 سبب خطا آنها نیست هم شفت لبسان چه زبان فهم بان هر گشته بفقرو فاقه گواه
 شش ای انقدر خط در لشکر بادشاهی افتاد که لب زبان مردم بفقرو فاقه گواهی میدهند هم
 غنی مالدار است و سبکین گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه شش غنی مالدار یک صاحب
 نصاب باشد و سبکین سبک قوت بکشته هم داشته باشند ضد فقیر و بعضی بالعکس گفته اند و سبک
 بضم اول فتح ثانی بمعنی برابر یعنی عدالت بادشاه مالداران را گدا ساخت تا کسی برابر کسی
 در جبهه حقوق نباشد و این تصریح صریح است هم بعیر از شترت و جرس چه دمای غنیش نزد و بر و از
 نمیرا شش بعیر بر وزن صغیر در عربی بمعنی شتر و جرس بعیر از آن رنگه بادشاهی شتران
 محمود رسد غله که برای لشکر بایان می آید مخالف بران بخیمه از نیم راه غارت کرده بر دم شتر

اسپ و زین پنج امانیدند این پشت او را از او روی قاه شمر و زینم با سپهری که باین بار داد
 گشته عصر نفس اسپ بغل است و سرج زین به صفت اصلی کرده بطور خود درست ساخت
 شمرند کوره بطراف نشسته غیر مرتب اینکه اسپ به سبب قمار روی قاه درین سبب عدم سواری پشت
 اسپ اندر هم حمل و در راه زن و زن در جیفت جدا گشته اند که باین ماه شش حمل بفتح
 اول و ختم ثانی و در آن بی بی و در آن بی بی اول معنی زن از پنج بر وزن فوج یعنی هفت شده
 طاق سال ماه و او از دست کشته امی زن و دو که با هم راجع میباشند مدت که نیکو است که از یکدیگر جدا
 گشته اند هم که این هم دو بر یک و در آن شکست اینده سبب باینه شش که این یکسر اول و دو
 بضم اول نام سازی که از این بطا بول مفتوح گویند و در آنست که در شمره بفتح اول معنی بود یعنی تا
 ساز بیکاه و راه از کانه و در آنست که اسپ بکشته فقره فاقه کسی از بیت نو ختن ساز و آلات
 ملای نیست مگر محتسب چه بر وزن فاقه و در آنست که بیکه یافت شکست هم و لی محتسب بیکه است و در آنست که
 خواب بنید کسی گاه گاه شش پنج بر وزن رنج معرب بیکه است و در آنست که بیکه اول معنی مای اسپ از
 فوط پنج و غم کسی را نوبت دیدن چنگ نامی که آلات عدیش اند نیز بیکه در عالم خواب کسی گاه گاه
 می بنید هم بیکه باد شش بیکه لشکر بود و در آنست که بیکه شش بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه
 باد شاه جناب اول ضمیمه معنی اشکار آمده ای باد شاه قابل خنده و اشک لایق قهر و هیبت هم کلام
 و عبارت سخن شعر بیت چو این قطعه خوانی گوید واه واه شش این بیت از نصاب نیست
 طبع او مصنف است واه واه کلامتین ای هر گاه این قطعه مرا که در میان احوال شکر است بخواند
 سببین کن هم قطعه شعر بر بحر بل باشد به از آنجایات فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 شش بیکه این بیت بنا بر افعلام و وزن قطع است در داخل قناعات الا اختلاف قوافی لازم
 آید و این قطعه در بحر بل شش معنی فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن

تقصین نیست هم حسیت غفاری و پدید کبریتا حراش فی بر کیمیا نوکر شدن یک هفتت پیش ابو الحسن
 شش عنقا طاری معروف الا سم مجهول الحسم و در اصطلاح شعر اخیر معدوم و نایاب کبریتا حرا
 بجان عربی کسور گوگرد و سرخ که خود حکم کیمیا دارد و مگر بسیار کم بدست می آید و همین بنا بر چیز نایاب
 مستعمل میکنند کیمیا یکسر اول معروف عکلیکه صنعت گران بدان قلمی موسی الله ملاکتند ملاکتند
 در لشکر بادشاه روپیش مثل عنقا نایاب حراش فی مانند کبریتا حرا معدوم لیکن نه کبری ابو الحسن حکم کیمیا
 دارد ای هر که پیش او چاکر گردد و هر چند محتاج و مفلس باشد در یک هفته تو نوگر شود و هم فقر و فاقه
 عکلیکه و عسرت صوری انتظار آنچه باشد نوکران بادشاه را در دکن شش فقر و فاقه و عکلیکه و عسرت
 هر چهار لغت بمعنی تنگی و مفلسی و صوری و انتظار بمعنی چشم بر راه داشتن ای معنی شش لغت اخیر
 نوکران بادشاهی را در ملک دکن حاصلش ای مفلس و منتظر فتح قلعه هستند هم خبر آن چیزی که
 منع بارش و تابش نگر و در فرش دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن شش ای خیمه برای ممانعت
 بارش و تابش است لیکن درین لشکر خیمه چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگردد و در فرش برای
 گستردن زمین و ملبوس برای پوشیدن جلد بدن می باشد و درین لشکر سطح زمین خود فرش
 و ملبوس پوست بدستش ای همه بالای زمین می نشینند و برهنه هستند و فرش ملبوس نیست میسر
 هم منتفع معدوم این هر دو بطرافت و لشکر دانه و کاه و دواب لفته فرزند و زن شش لغت و شش
 نام معنی که در یک مصرع و دو چهار چیز را شاعر جمع نماید و در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر
 بسیل ترتیب تفصیل آن کرد و لغت و شش مرتب و در صورت عکس لغت و شش غیر مرتب گویند و در
 جمع دانه بمعنی چهار پایه یعنی دانه و کاه چهار پایان منتفع و لفته یعنی روزینه فرزند و زن خدم
 هم الثقیل و الخلیط آری که در این لشکر است و الا جمل حکم طبیبان المرض احوال تن شش الثقیل
 گران غلیظ سطر ای آیکه در لشکر گاه بدست می آید غلیظ و ثقیل است و انساب ثقیل و غلیظ بهاری

پیدا میشود آب سبک موجب حیات تن است و طبعی بال شکر بر سیاه کرم موت نیامند که تنهای دیگر خواهد
 شد و هم بدن مبتلای مرض اندر هم نفخ صورت و بیخود آواز نفیج جمع کی است علمم ماکول آنچه هرگز
 در نیاید در دهنش نفخ بفتح نون میدان بود شاخ گاو و بز و نای که در روز قیامت
 اسرافیل بخواند نوحه است و نوحه اول همه کائنات خواهند و نوحه ثانی همه مردگان زنده خواهند
 در پنجاهم از الفقه اول و نوحه بول و نوحه آواز و نوحه کبریا از قیامت خواهد آمد و این هم از آثار
 قیامت است ای نقیب چو کی باد شاه آواز یکدیگر میکنند و نفخ صورت و سیاه میدارد و در مژم از بول
 آن هلاک میشوند و علم بول و نفخ معنی ماکول یعنی شتی خوردنی ای درین لشکر ماکولات چیز را
 میگویند که از سیرگی و کثافت در دهن نمی آید هم است پیوسته قلعه کمین یعنی پوشش است و
 هنوز بنه لغو توپ انداختن شش است یعنی بیفک و دانند که غایب تحت لطفی می بلم فعل مضارع و
 بمعنی واقع نشدیم کمین که یعنی نشد سبب بفتح اول نور چنان بنه نزد بان ای فتح قاعه ظاهر نشد
 و پوشش سبب چنان بعل نیاید و در چال و زینه و توپ اندازی که امور قلعه گیری اند و هم لغو هرگز
 فتح قاعه از بنایا متوجه نیست هم صدق است فیکه هرگز گفت باشد کشتی کذب گفتاری که سازد
 مایه دارد و مومنش شش در کشتی مایه ایلیاقت و مومن بنی امین یعنی کفر و راد شاه هرگز کشتن
 راست میگوید قتل میگوید و در هر یک کشتن دروغ میگوید یا به دارد و مومن ای غنی و مین میشود
 فاسفی انگس که میگوید خلا باشد خیال در شرازه گرد و دیگر گنگو بدین سخن شش الفاسف بفتح
 لام حکیم و دشمن شدن و فاسف نام گردی از حکای حق که میگویند خلاص است بر خلاف
 سو فطالی که نام کرده حکمای طلبه است ای فاسف هر چند قابل محال خلا اند ما خزان باد شاه چنان
 از رویم نایست که اگر فاسفی در و در قابل خلا شود هم نایا قطرب بخون و خبطا آنچه لیا
 تاج و دیار فاسف اهلش باشد بنی سخن شش نایا نوعی از دیوانگی است و فاسف بول مضموم

گرمی که بر روی آب جلد میدود و دوشی از جنون است که صاحب آن بجا از نیکو و جنون دیوانه شدن
خط و دست و پا زدن بر زمین و خود را بهر جا که باشد انداختن و دست از جنون نسبت به هر چیز نیک
و بیم بر وزن تعلیم تاج مختص با دشمنان و زدن بعضی افسر که پلاطین سابق تبرکات بر میگذاشتند
و بعضی نگاه کل و خیر و تحت هم آمل کلید باول و کسور تاج و افسر و اوف آن و نیز نام کی از نزال
هشنگانه قمر و جنون و خط و هر اقسام سوء اعلو و اعلو و تاج هم متعلق بفرق لهذا مصنف
میگوید که جنون همه اقسام تاج شاهیه است یعنی تاجداری عالمگیر محض خط است هر دو تاج
و بدان و مخالف و دیگر چنان بود که پوشش و شمله ساز از هر یک و جیفه زن **شش** باب
اسم فاعل یعنی گریزنده از هر یک بفتح تین یعنی گریختن مانع ترسند و بدول و بدان که اول
بدول احمی خائف ترسند مشتق از خوف و جان بفتح اول از جین یعنی نام و درگاه کی از پو
و درگاه پوش گریزی از سپاهیان که درگاه می پوشیدند شمله بفتح شین و مجر و سکون ثانی کلیم خود که بخود
در کشند و در اصطلاح گوشت دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و هر یک چنان مظهره که سپاهیان
جانباز فر میگرداند جیفه کلنی و آن خیز است از زر که امر بر دستار دارند یعنی کسانیکه از هر یک
شمله فرو بسته اند و جیفه زن مراد از امرای جیفه پوش یعنی همه سپاهیان و شمله ساز از زر
پنج و امرای جیفه پوش لشکر پادشاهی نام و بدول و دزد هم افر و زور و پنهان فال و خواب و گنج
شید و خدعه و دعوت شیخان بر مندی وطن **شش** الاقر و روع الفتن از زیر یک گردن البستان یعنی
اول و روع بستان و روع خواجگان اولاد و خواجیه عبید الله احرار که همراه لشکر بودند و شیده یا اول
در لغت آنچه دیوار بدان اندانند از اکس که گنج و جز آن و بفتح گنج و جز آن اندودن دیوار و در
اصطلاح سخنانیکه از آن مردمان را فریب دهند و بکار کردن دعوت خواندن و در حق
شیخان بر مندی وطن مراد از اولاد پیر حضرت پادشاه که همراه لشکر بودند و ذای آنچه اولاد و خوا

نواحی عید الله احرار بخندست باو شاد آمد و میگویی که من در حال یاد خواب بیدارم که فتح قلعه عنقریب
خواهد شد بمهره قرا و مکر است عملی نماید و از دل خود سخن تراشیده برای خوشنودی بادشاه ظاهر پیکار
و آنچه شینان ساکن در حرم اهل لشکر را دعوت الی الله میکنند فریب بمکر است هم ما و لاوان من چون
لم حروف تانی اند میکنند اینداعل در دوشنبه تن بش با آنکه ما و لاوان بمهره کسور و لن ولم
در کلام عرب برای نفی می آید که موقع فی کتاب الخویشی تقسیم کننده و بخشی تن در سر کارشاهی نام
بخشی بود که نخواه شاگرد پیچیده تقسیم بنویسد و بعضی تن اختصار نخواه گویا مراد آنکه در هیچ بخشی
نیج از زروسیمیت که تقسیم آن کرده آید همه نفی است هم من و عن باوالی حتی و فی خبر میکنند
لیکن آن وقتی که کار افتد دیوان دکن بش خبر کشیدن و نیز نام اعراب که سر باشد و حروف
جابه در نحو مفهده اند بنحای آن من و عن باوالی حتی و فی است و دیوان دکن دیوان ابو الحسن
ای پیش دیوان ابو الحسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گرد یعنی بدست می آید
و از دیوان بادشاه هیچ بدست نمی آید هم لام ام و لاوان لما و لم شد حرف جریم رسا و ش صا و
از کلک فرنگی بی سخن بش با آنکه در عربی پنج حرف لام ام و لاوان و لم و لما جازم فعل اند و
صا و بادشاه را که از قلم فرنگی می نوشتند ششم حرف جازم قرار داد کلک فرنگی که نگارگری که زبان
شان بنیکر بابر فارسی سکون تانی و فتح شین مملکت گویند و بادشاهان فتح سیم از ان صا و بنویسند
صا و نمودن بادشاه بنام است یعنی بسبب فقدان زروسیم هیچ کاغذ صا و ننشود و هرگاه صا و علامت
اجرا است می آید که اگر بادشاه صا و ننشود اینها بسبب عدم بودن زرجاری میگیرد پس آن صا و گویا
حرف جازمت که اتفاق کار بنام است هم کایج و ایا ب و اسی فعال ناقص اند و همچو تدریس است شینان
مکس که بش در عمل و افعال ناقصه آنرا گویند که میر آید و خبر تمام نشوند و آن بنویسند فعل اند بخلاف ایا ب و صا
و ایا ب و اسی تمام است و در علم خوانند افعال ناقصه اند بنحای آن که بدست بادشاه در هیچ مملکت کس نیست

۳۲
 موقائع دوم تا پنج پانزدهم شهر حرم حرم جلوس والا
 شش معنی فقره ظاهر هم هنگامیکه خبر صادق صبح بخوابی و انفس عالمیان را از قدرت کامله
 حضرت ایزدگار تعالی شانه خیزد و او شش خبر صادق خبر دهنده است که لقب پیغمبر صلی الله علیه و آله است
 و سلم خصوصاً و هر خبر رساننده راست گو باشد و باو نسبت صحیح و دو هم خبر صادق باعتبار صداقت صحیح است
 خلاف کذب کاذب آیه و الصبح اذا تنفس در سپاره تنی ام لبوره و انفس کورت واقع شده است یعنی محبت
 و تقبلی که در زندای ظاهر شود یعنی چون صبح برآمد بل عالم را از قدرت الهی خبر داد که شب تاریک چگونه
 صبح روشن پیدا کرد و هم جازه سوار علی شیر گردون بود ای الله که تو را که می آید از این ارض و انفس
 جهانیان بتقریر واضح لب کشا و شش جازه بفتح اول و تشدید ششم شتر تندر و جازه سوار شتر سوار
 که اکثر خبر میرساند و جازه سوار علی شیر گردون ای سوار جازه سوار علی شیر گردون مراد آفتاب آیه
 ان الله نور السموات و الارض لکنه فیها مصباح و در سپاره هیز دهم سوره نور واقع است ای خداوند
 کننده آسمانها و زمین است شال نور او که منسوب به او است مانند روزنه است در دیوار یکینه نهان
 او بخارج راه ندارد چون طاقی دران طاق چراغ افروخته و نیک و شش و گویند مشکوه انبویه است
 از آنهم که در وعت تغذیل باشد و برین قول مصباح فقیه شتعلیه باشد و انبویه یعنی آفتاب صحن
 آیه مذکور طالع گشته جلالاً و الجاهل از بتقریر واضح بیان کرد و این هر دو فقره خالی از براعت و تهلیل
 آمدن نه بیان و جازه سواران و رسانیدن خبر غیبت هم خبر سید که جمعی از تحفان تفاوت است
 چون و انهای انار از برج حصاری بیرون آمده کار بخونیزی میرساند شش ای وقت صبح خبر سید
 که گروهی از اهل قلعه برگگی و از انار بیرون آید از برج قلعه برآمده اهل لشکر را بقتل میرساند و شش
 انار برج و مردمان قلعه بدانند انار ظاهر هم و بتاریک سرخروئی در دادن جهان شیرین قدم شتاب
 مستحقان بدیدار بقصد فدا شدن علیهم السلام و در این شش است مرگ می بینان شش

تدارک در یافتن و بهیچگر رسیدن و بهت آوردن و عوض مستحق گزینان در مدبر و زان بر فرشته
مکرم و فریب انسون و در اول نقاره و اسفال آن و بمعنی شهره و آواز بهیچست و در کوب قلع را بگیرفته
اند و آن برج مانندی باشد که از چوب سنگ و گل سازند و از انجا توپ و تفنگ اقباله اندازند و اینجا
بهیچین معنی است و آینه کور و در سیاره سی امی سور و در شمس و ضحیه واقع شده ای هلاکی فرستاد
بر ایشان ای قوم صالح که نشو و باشد پرور و گار ایشان بسبب گناه ایشان این بار کرد آن مدبر را بر همه
تا خود و بزرگان ایشان ببردند ای اهل قلعه در دادن جان شیرین خود ثابت قدم شده گاه با ناله
و مدد را مطالب آید که بریم بعض گناه ایشان که بنا بر گرفتن قلعه تنگ بینایند هلاک میکنند تا هر دو
پیش آفتاب خود در یانده و خوبی رعایت لفظ و مدد و مدد هم فی الفور عزت خان که
خدمت میرانشی یافتن خلی تانگی دشت ناصیه شجاعت ملتهب بنده زبان و ابرافوجی چون شلار
بمقرر و دیده و دوازده و آن خاشاک نشان برادر و از کمال حرارت اتفاق سمندر یک میر توک
در دود و آتش در آمد که برق سنان و شهاب بان اهل یعنی و عمار و اعدا و کرم و محلا و کرم و کرم و کرم
ش عزت خان نام میر آتش و میر آتش دار و علی توپخانه تانگی تبای فرشت سیرانی و نوعی ناره
آتش ملتهب اسم فاعل الیهاب و شهاب و چون بنظر صفت فوج و دود و آتش و دود و آتش و دود و آتش
نام میر توک و توپخانه و میر توک و متهم کار را گویند اعدا و اعدا و اعدا و اعدا و اعدا و اعدا و اعدا و اعدا
در سیاره سی امی سور و البروج در مقدمه اصحاب خود و واقع شده و اصحاب خود و گریه و جوده
اندازت پریشان از اصحاب و نو نواس ملک سینه که یکم ملک و کونتر گاه انداز زمین کنند
و آتش افروختن نام معنیه و آتش افروختن و آتش افروختن و آتش افروختن و آتش افروختن و آتش افروختن
اخذ و بمعنی شکار و زمین است ای ایشان است عذاب آتش و مویش آورده اند که این آتش از صفا
اخذ و بمقتضای اصل گرفت و احاطه کرده همه ایشان را بهشت است ای بتابع خبر خوزیری

اهل قلعه غرت خان را که خدمت میرانشی تازه یافته بود آتش شجاعانه شعله زن گشت فی الفور ای
 جلد و شتاب با نذر شعله آتش با فوجی که چون شراب سرگرم جنگ و جدل بودند مضطرب و بیاد آن خفاش
 نشان یعنی اهل قلعه را هلاک نماید و بسبب محال لیری سمند بیک میر تو ترک را متفق خود ساخته و در
 آتش که مراد از سر دبی تو میت و آند تا از سان چون برت و بان چون شهاب اهل قلعه را در شتاب
 اصحاب خود و که ذکرشان بالا گذشته آورده بغداد آتش معذب گرداند و لفظاً نیز از این است
 یعنی فوج شاهسی که چون شراب سرگرم جنگ و جدل بودند و یا آنکه چون شراب عیسم و وجود آنها بار
 بود و همچنین در محال است یعنی غرت خان بسبب جرم نامرزی خود توانست جنگ با اعدا سمند بیک
 میر تو ترک را با خود همراه گرفته و جنگ در آمد و در بعضی نسخ بجای تازگی نازکی چون واقع شده
 در تصویت بمعنی محال شکل خواهد بود و رعایت سمند بیک میرانشی و نازره و غیره بظاهر هم عدد
 کشگان از طرف سردار مذکور به فتادرسید و از جانب اوجانب هیچ معلوم نیست شش مردان را در
 مذکور غرت خان و اوجانب جمع جنب بمعنی بجای نه ای غرت خان که برای جنگ اهل قلعه رفته بود
 به فتاد مردم از طرف او کشته شدند و از جانب اوجانب یعنی اهل قلعه معلوم نیست که چه قدر بر ضرر
 قتل رسیدند دیگر آنکه از طرف اهل قلعه یک کشته نشد و اگر کشته میشد معلوم میگردد و هم و این عبارت
 که خان مذکور در عرض جناب خلافت ماب دشت که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم بیان است
 زیرا که مواضع فتح و غزوات به فتاد بود پس آنکه که یکصد نفر که الله فی مواطن کثیر کشته شد
 او را به ثبوت رسانیدش بدانکه این آیه در بسیار جاهای و در روایات واقع شده ای الله انکم
 الله فی مواطن کثیره و یومئذین ای بدستیکه یار یکد خلاصی شمارا ای خوشان در مواطن کما
 بسیار یعنی مواضع حرب معارک کارزاران به فتاد غزوه بودند چون روز بدر و حرب بنی انصاری
 و جنگ بنی قریظ و روز خراب و صلح حدیبیه و حرب خیبر فتح مکه و جز آن و در مواطن کثیرین

و آن را دومی است بیان مکه و طائف که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن موضع بانکار
 هو از آن دو لقبین محاربه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیلکه متفق شدند و قصد
 مسلمانان نمودند و خبر حضرت صلی الله علیه و سلم سیاد و از ده هزار یا شانزده هزار مرد و فرزند ایشان
 شد و ایشان چهارده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت کُنْ ثَقِيبُ الْيَوْمِ مِنْ قِلَّتِنا امرو از قِلَّتِنا اشکر
 مغلوب شدیم تا آنکه بکثرت سپاه اعجاب نمود و این سخن بحضرت رسیده نه پسندیدند و بسبب این
 در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس چون سبانه تعالی این قصد را بیاورد و منان میدهد که خدای
 شمار باری داد و در چنین ای نواب عزت خان بعد از جنگ بجز و را بدشاه آمده معروض داشت
 که فرستم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست بلکه
 پیغمبر خدا صله و در بقا و غرور فتح یافت چنانچه خدایتعالی را بیهوده فرمود پس معلوم شد که
 داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که فرستم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم چون بقا و فرستم
 خود را قتل گنایده بود که کثرت مقتولان بچوشت رسید و او اطراف بیعتی نمودن است که بران
 جزو نوین نمی آید هم در شب گذشته همین که سر کرده روح نفسانی از قلعه بدن و ابل شده دست
 از بربت حسن حرکت باز نشد و فرمان فرمای قوامی و حیوانی از نظم و نسق چار دیواری کسب
 عناصر فرایافته در صبح منام آرزیدش شب گذشته شب و شبنم هر کرده لفتح کاف تازی
 سر در و ابل غافل شتوق از قول و دهمول یعنی غافل و فراموش شدن است کشیدن ترک کردن
 قوامی طبعی و در قسم انداخته و مده و خاد و مخد و بیخ قسم است غافیه یا میمه مولده غیره و مهوره
 و خاد و مهوره چار قسم است یا قویه یا سکه یا فقه یا ضمه غافیه تبدیل خدا میکند و مشابه اجزای
 مقتدی گردانند یا میمه یا قوامه آدومی را زیاده میکند و این هر دو حافظ شخص را ندیده و چیز
 از خدا جدا میکند و میگرداند بهیچ تو لید شخص انسانی متغیر از استی را اصلاح اجزای انسانی

میگرداند مصوره آنکه تخلیط هر عضوی شکل معین میکند و جایزه آنست که غذا را میکشد با سکه آنکه تا
 وقت تحلیل او را بجا میدارد و دفعه آنکه دفعه فصول کند با ضمه آنکه تغیر و تحلیل او کند پس مجموع قوای
 طبیعی این است و خامه خامه حرارت و برودت و رطوبت و یسوست و قوای ششانه اولی است و ثانی
 که سبب ال میرسد دوم قوه طبیعی که سبب جگر میرسد سوم قوه نفسانی که سبب دماغ میرسد چهارم
 عناصر جسم باعتبار عنصر صریح خوابگاه منام بمعنی خواب ازینجا مصنف حال دیگر بیان میکند
 در شب و دشمن و میکهد سر و در روح نفسانی مردمان از کار و با قلع بدین بجا رفته در خواب
 رفت و حس و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمانان که مراد از قوه طبیعی و حیوانی است از
 انتظام قلع جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمیدند یعنی هرگاه وقت شب میرسد خواب
 رفته و روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سر کرده روح
 نفسانی روح بادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه بادشاه بخواب رفت هم تیره و فرمان مخصوص
 و سیاه نختان از پر تو خرد و در تویی برج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعله
 بی ادبی و در دنا هنجاری بلند کردند شش مراد از تیره روزان و سیاه نختان لشکریان ابوالحسن
 و مخصوص از پر تو خرد و در صفت ایشان مخیم جای خیمه سرادقات جمع سرادق یعنی سر پرده
 و مراد از بلند کردن شعله بی ادبی و دنا هنجاری سر کردن توپست یعنی هرگاه
 وقت شب بادشاه بر بستر است تیرا حمت نمود و یا جمله اهل لشکر خفتند اهل قلعه که تیره روز سیاه
 اند یک توپ برج قلعه مقابل خیمه گاه بادشاه آورده سر کردند هم خیمه از گلوله های متوال
 در شفاعت آن عاصیان جرم بدگالی بی پای سر پرده خوابگاه خاطر افتادش متوالی
 بی در پی شفاعت بختانیدن گناه گسی عاصی سر کشی کننده جرم گناه بدگالی یا بی عاصی
 بمعنی بداندیشی و درینجا از عاصیان جرم بدگالی مراد اهل قلعه سر پرده یعنی خیمه ای هرگاه

اهل قلعه توپ مقابل خمیه بادشاهی سرگردند چندی از گلوله آن توپ بی درپی زیر خمیه خوابگاه بادشاهی
 افتادند گویا آنها بنا بر شفاعت اهل قلعه که باید شاه بداندیشی میکردند آمده بودند و معمولست که اگر
 کسی شفاعت بجزم میکند اندوی چالپوسی و پایی اومی افتد هم داندی برای اتغفای خطا
 توپچی برگردکلس بارگاه فلک اشتباه گردیدش اندر بر وزن معنی چند و شمار مجهول و نیز معنی قلیل
 و اندک مصغر آن و در بعضی نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده است غفای طلب عفو کردن توپچی
 توپ انداز برگرد گردیدن تصدیق شدن کاس لغت هندی بمعنی شمی عدد و در کلام و فقره
 سازند و برگینند و اما کن غالبه و خیم نمیباید ای بعضی گویای توپ برگرد کاس خمیه بادشاهی قصه است
 شند گویا آنها از بادشاه طلب عفو خطای توپچی میکردند و برای اتغفای جرم گرد گردیدن هم
 از تعلق است هم اندازدین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و شرف آفتاب
 طلوع نموده بر سر عیسه است آن حارثان کشت ضلالت تابیش افق ایضاً اول زمانی کناره
 آسمان حارث زراعت کننده دینجار و از حارثان کشت ضلالت مردم بود حسن قیام آفتاب تحت
 تمام میان بد اگر کشت با سوز دای چون وقت شب اهل قلعه آنچنان بی ادبی کردند اندام و ز آفتاب
 غضب بادشاه از کناره آسمان دشمن سوزی و شرف آفتاب طلوع گشته بر کشت وجود اهل قلعه
 روشن شد ای بادشاه کمال غضبناک شده بنابر بلاکت اهل قلعه حکم دادند هم چند انکد بالکلیه
 از قریب عدل الهی عفو و محافاة خطا استوار علم اخلاف در زیدش معدل الهی خطی است
 میان فلک فلاک که هرگاه غور شد مقابل آن بشیو در روز و شب برابر میگردد و متقابل است
 فرضی در زمین که از خط استوار نامند عفو بخشیدن گناه و اعراض نمودن از قصه و ترک عفو
 کردن محافاة مقابل شدن علم بر دباری کردن و در غضب شدن اخلاف کششی کردن
 لفظ چندان تعلق با آفتاب ای آفتاب غضب سلطانی چندان تابیش نموده که از روی معدل الهی

عفو و مفاهاست و از علم مخترع گردید یعنی از این غضب عفو و حلم و شایع باد شاه بخاند و هرگاه
آفتاب که بخادی محل الهزار و استو می باشد حرارتش بر بشرتی دارد و هرگاه که از اینجا بخاند و
حرارت ضعیف و دهن پیدا میشود پس در اینجا تقریر است که اگر چه باد شاه غضب نه بسیار بود
لیکن است و ضعیف بود که احدی از مخالفین را نقصانی نرسانید هم حکم خود شدید شل و جفا
مطاع لغت و در انداخت که توبی چند باند ام آن برج خوش مقرر سازند تا از ارتفاع خیره
خیالات فاسده و اجتماع افکنه فکری باطله در که دماغ آن اوج گرفتگان هواد و سوس لاطایل
احداث دوز و ناب و توب صورت وقوع نیابد بش مطاع با دل مضبوط مغفول اطاعت بمعنی اطاعت
کرده شده لیس روشنی اندام انداختن برنج مخوس مراد از بر جیکه اهل قلعه از آن توب میگیرند
ارتفاع بلند شدن و از جای آمدن آنجره بفتح اول و سکون ثانی و کسر خا بر جمع بخارا و جند
جمع و خان بمعنی دود و احداث با کاسر پیدا کردن لاطایل مفیاده و بی سر دوز و ناب بضم
مجموعه و لون و بای موحده بمعنی دنیا که چیزی و دوز و ناب بضم ذال مع و چهارم باب موحده بمعنی موی
پیشانی کلامها من المختار پس دوز و ناب هر دو بمعنی ستاره پنجوس که بشکل چهارم
گاه گاه بر می آید درست مگر در صورتیکه بوقت طلوع شعاع او بطرف شرق باشد و دوز و ناب
گفتش و لیست در اگر شعاع آن به تمام طلوع بسوی مغرب نمود اگر دوز و ناب و اینها از آنست
ممکنه این تفریق برابر خبرت تجب تبیت و هرگاه بخارا و خان جمع شده بکوره هوایسند
و از اینجا بکوره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکند بشکل ستاره مذکوره نمایان میشوند و اینجا
مراد از کوله های توبی که بضم اول و فتح ثانی گوی و هر چیزند و ریز افلاک و سفاس را گویند
اوج گرفتگان هواد و سوس لاطایل مراد از اهل قلعه ای بکمال غضب حکم بادشاهی که شعاع خود
دارنده و اطاعت کرده جهان بود و باطل لشکر صادر گردید که توب بنابر انداختن آن

که از آن قلعیان توپها محاذی بارگاه میسیدند مقرر نمایند از بلندی بخانه های خیالات
و جمع گردیدن دودهای فکر باطل که در دماغ اهل قلعه جمیده است ستاره دنیا که دار توپ حادث
شکر و یعنی هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را همس سر داد
توپ محاذی بارگاه باقی نخواهد ماند هم لیکن چون دمدیه دیگر با بستی پست پست فطرتان
در بند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی در عقبه تعویق افتاد و پیش دمدیه یعنی
پشته پست فطرتان پست دارندگان یعنی کوتاه عقلمان مراد از ملازمان بادشاهی عقبه
بعضی اول سکون ثانی اذیت و بدلتان اهل عصیان در دوزخ تعویق از باب تفصیل
مشغول کردن بازداشتن انجیری ای اگر چه بادشاه حکم قاطع بنا بر انهدام آن برج که ذکر شد
بالا مذکور شد بقر چند توپ صدا گردانید لیکن چون بدون بساکن دمدیه بلندی محاذی آن برج
در رسیدن توپها بران ضرب گویا آن برج رسیدن از حیالات بود و لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه
داشتند درین خصوص عذر نمودند و این عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود
ملتی گردید و در اینجا تعریض صحیح است که با وجود اینقدر غضب مدطانی و صدور حکم قاطع فقط
بعد از پست دمدیه بادشاه خاموش ماند و دفع عذر کردن نه است هم بعد ازین و در حکم شد
که دو صد جامه و مغفر جیبی بدوشش اعزاف و صاع و الی مغفره و الی و بشعره نص قاطع
الانسان من مجمل بدوزنشش مغفره اول یعنی خود دوششش و فتح ثانی و سکون ثانی
فرشتان است کفش دوزان را و امثال ایشان و در پندی سوتالی گویند با فاجباری شده
و ای صاع و الی مغفره من بکرم بسیار چهارم سوره اک عمران واقع شده اسی و بشناسان
چیزی که سبب آفرینش باشد شما از پروردگار شما اقامت لازم و مقام ملزوم حجت تشوین و تنویر
بموجب است مغفرت و آن کلمه شهادت یا ادای فرایض یا تکبیر اول که بجماعت در میان صفت

اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد و تقضای
مقام خود نیست چه آیه در خلال قصه اُحد نازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم
گل نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آورده که بشاید درین راه بقدم تقوی که ترک نفس
است از اخلاق حیوانی که بر زمین قدم بمقام قرب جنت وصال رسیدن مجاست شش فرقه بضم
اول سکون ثانی نیک چشم که قره بردی روید و بفتح کار و و لشکوه کفش گران و تیزی شمشیر و لشکوه
بکسر نون و سکون شین و زشت و کاف فارسی کسور و سکون راسی و فتح و ال مهلا و از ایست کفتر
دوران و در جان را که بدان پوست را بر بند و بر آشفند و آنرا بفری این بهره کسور و خافند و
بفتح کاف فارسی هم آمده است و در مهندی ربانی گویند نفس قاطع آیتی که حکم او متفق علیست
و آیه خلق الانسان من عجل و سیپاره هفدهم سوره انبیاء درین صورت واقع است خلق الانسان
من عجل سوره که یاتی فلما خلقوا کن فییده شده است آدمی اشتبا غایت مبالغه است یعنی
از نظر استحصال رفعت تانی در امور گویا که مخلوق اشتباست و از جمله اشتبا جاری او آنکه استعجال
عذاب الهی میکند چون نصیرین عاریت تعجیل عقوبت میکرد و حق سبحانه تعالی فرمود و یا تدکرتیم
شمار اشتباه عقوبت خود در دنیا و عاقبت در عذاب و درخ پیش شبانی مکنید و بخوبین آن
و گفته اند مراد از انسان آدم است علیه السلام و عجلت او آنکه چون روح بچشم و سر آن درآمد نگاه
کرد و آفتاب را دید که بغروب نزدیک است گفت یا رب تعجیل کن در تمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
غائب گردد ای هرگاه عیب من نیستند و در میان من هیچ قلمه تقوی مانده بعد از این و در حکم شاه
شد که دو صد جامه و خود چرم بستر و عجلت مطابق مضمون آیه مذکور به روزی و چنگ و تقوی
و تزیین درین باب و اندر از صنعت اشتقاق مغفرت و مغفرت در عایت و در شرفه و قاطع
هم تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت و آثار خلعت لکن اینها را در این باب

پوشانیده به پوشش مامور فرمایم که در مسلح قتال پوست از تن بپوشی چند بر آردش شعرا را بلکه جامه که
 بر جامه دیگر پوشند و بالاسی را دشوار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بان نشانند و بفتح
 درخت و مجاهد مترادف غازی و آیه مذکور در سیاره چشم بسوره نسا بدین صورت واقع است
 اِیُّهَا الَّذِیْنَ کَفَرُوا بَايَعْتُمْ سُوءَ نَصْلٍ لِّمَنَّا اَکْثَلُ نَصِيحَتٍ جَلَوُوهُمْ مِنْ دُنَا نَحْمُ جَلَوُوهُمْ مِنْ دُنَا نَحْمُ جَلَوُوهُمْ مِنْ دُنَا نَحْمُ
 الْعَدَابُ لَئِنْ لَّمْ يَكُنْ غَرَضًا لِّهَکَیْمًا هَدَّیْنَاهُمْ بِرِسْطِهِ لِنُکْسِنَهُ لِنُکْسِنَهُ لِنُکْسِنَهُ لِنُکْسِنَهُ لِنُکْسِنَهُ
 یا بایات قرآن یا بخت پیغمبر بود باشد که در ارمایشان را در آتش و حیاتش که هرگاه که نمیشود
 یا بسوزد پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست یا غیر این که خنجر و منقحه
 شده و این تبدیل در هر سال صد بار باشد و از حسن بصری حمزه الله علیه منقولست که شیار و ز
 هفتاد هزار بار تبدیل جلود و بریل تحقیق است که احترام از آن بر بدو بحال دل باز آرد نیز
 تبدیل وضع است نه تبدیل عین و تجدید این است بجهت آسایش عین است یعنی هر زمان
 پوست ایشان از تازه می سازند تا بچند خراب و آن چشیدن و آید باشد برستیکه خدای است
 غالب که کسی او را از تعذیب کفار منع نتواند کرد و انا بقیوبت و در خیال بر وفق حکمت مسلح
 بفتح اول ظرف از مسلح یعنی جای پوست کشیدن قتال جنگ کردن به غیر احمق امی طیار می و
 صد جامه منفرد می برای آن بود تا غازیان و مجاهدان لشکر را که لباس شجاعت و شهامت
 دارند به پوشش جامه و منفرد می تبدیل جلود و عمل آورده به پوشش مامور تا غازیان مجاهدان
 مسطور بر مسلح قتال این می خورگاه رفته از تنی چند به غیر که اهل قلعه باشند پوست بارند و قلعین تبدیل
 جلود که مطالب آن می مذکور برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست هم و کسوت حصول اموال از غیر
 ساختن آن لباس کشتن از لباس و جو و زود در کشتن کسوت بکامل جامه پوشیدن و جامه
 درخت پوشیدن یا مامول امیر عریان با لقمه بر تنه لباس بکشد که در کشتن به معنی نهیب و ملت یا کشتن

تیه بنی اسرائیل امید صدق این وعده که موسی از روی دلوح خاطر خوانده از شادی در پوست بگنجند
 مشنجات بافتح رستن تیه یعنی صحرا و جای حیرت تیه بنی اسرائیل صحرا سی که موسی علیه السلام
 با قوم خود چهل سال در آنجا سرگردان ماندند در بنیام و از جای فرو آمدن لشکر و طالع بنظران از تیه
 بنی اسرائیل نوح شاهی و مراد از وعده طلیاری دو صد جامه و مغفر چرمی و تیر شش بقصه موسی علیه السلام
 که با قوم خود بنی اسرائیل هنگام گشتری وعده کرده بود و در پوست بگنجیدن مراد از شادی نرسیدن که
 شمار نجات ازین تیه حاصل بشود و اضافت موسی طرف آرزو و اضافت لوح بطرف خاطر برانیت
 ای مردمان لشکر باد شاهی که نظر نجات از وسع کسب کثرت مصائب بودند از وعده طلیاری دو
 صد جامه و مغفر چرمی که سبب آرزو در خاطر ایشان آمده بود و از کثرت شادی چنان ریخود لایه
 اند که در پوست بگنجند یعنی همه امیدوار اند که هنگام آمدن جامه و مغفر چرمی مهم قلمع نوح خواهد شد
 و از این مقام مصائب شدای نجات خواهم یافت و رعایت لوح و موسی ظاهر که تیرت شسته
 بران باقیته بود هم در و سالان اردوی معالی از تحیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب
 تصور رخیه با تیه عجله جسد که خود را از خوشحالی فریاد میکنند مشن خرد سال بی و او معالیه
 یعنی طفل تحیل خیال کردن فعل ظاهر قوه باطن سامری نام خصی که در عهد موسی علیه السلام مذہب
 گوساله پستی بر آورده با صدق چیزی که است گفت مراد و خواهی و آیه مذکور در سیه پاره
 شمر سورہ اعراف واقع شده ای و اخذ قوم موسی من بعد من علیه السلام جسد که خود را فرار کردند
 قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و تابان او از پس رفتن موسی بجانب ظهور از پیرایه
 ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گوساله یعنی بیت گوساله بنی بنی روح مراد از آواز
 چون آواز گاؤ و ده اند که شبی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال
 ایشان خبر نیابد بهانه آنکه که با عروسی داریم و به آن شش تن از ما هم و بر یک از دوستان

خود که در میان فرعونیان در شستند پیرایه عاریت بستند و بعد از عبور بر دریا در غرقه شدن قبطیان
آن جلیها در دست ایشان مانده بود چون موسی علیه السلام غریبت طلوع نمود سامری بخداست مارون
علیه السلام آمد و گفت این پیرایه های عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده بچند و سیف و شمشیر و نظیر
دران بر ایشان چیست مارون علیه السلام بفرمود تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت تو
اینهارا با ما نماند بچند سامری پیرایه های زر و نقره را بتصرف خود در آورد و زر گری ماهری بود و بچند
بکدامی در قالب نخت و شخصی به بیت گوساله ساخت اما بدنی بی روح پس علی که دلازد و آوازی می آید
چون آواز گاو آورده اند که سامری در وقت غرقه شدن فرعون و جبریل علیه السلام را دیده بود
بر آبی سوار و از زیر سم آتش که به پیغمبر نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود می برد و همین شکل گوساله
از قالب بیرون آمد قدری از آن خاک در دهنش ریخت خدای آن گوساله را زنده گردانید و بفرمود
برآمدن عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله بگوش حمی از بنی اسرائیل رسید بچند افتاد
ای خرد سالان لشکر بادشاهی از خیال ظهور این توه یعنی طیاری دو صد جامه و منفقر چری که سامری
خیال در قالب تصور ریخته است ای بادشاه را محض خیالت که به گام آمدن دو صد جامه و منفقر
خواهند بیضنوی آید که کوره از خوشحالی فریاد میکنند یعنی خرد سالان لشکر از خوشی آید که فریاد
میکنند گویند که تن بی روح اند که برای ایشان آواز گوساله است و هیچ بهره از غفل و دانش نمیدارند
هم بدین روز حضرت بادشاه هفت اقلیم زیر بار اوزریت بخش او نگردیدیم نیز جهان افزو
فلک کشورستانی از آفتاب عالم تا بجز جهان بانی را از علو همت و موفقت بجا طر ملکوت ناظر رسید
که نندگان در گاه سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن نردبان بهجت بپوشش ارشادی ضرورت
تا موجب حیرت و طعنه نبیند و در آن چین بر آمدن بر فراز قلعه و بستن پائین شود پس مراد از
هم بدین روز و روزیکه حکم طیاری دو صد جامه و منفقر چری شد و در بعضی نسخ هم بدین واقع و لفظ

را بنیت در نه موت معنی صدرین ضمن باید گفت علو هر چه حرکت بلندی و خستین و تشدید و اولی و بلند
و همو با کمال و خستین و تشدید و اولی و بلند شدن جبارت دلیری و مردان از زندگان درگاه ملازمین سپاهیان
لشکرای بر دریکه بادشاه حکم طیاری در دصد جامه تنفر حرمی فرمود و در خاطر بادشاه بسبب بلندی
هست و ترقی و دانش رسید که جمیع ملازمان و سپاهیان فوج را بهجت کوشش در صعود و زریان
ارثاء نمودن ضرورت است تا آنها را سبب دلیری در قطع نمودن پایداری زریان بهنگام کوشش و
بر آمدن بر اوج قلعه و از آنجا جستن پائین شود و در اینجا تعریف من سفاهت بادشاه و صحن مردم
فوج بادشاه است که در یک روز اول حکم بنا بر نصب توپ اندام سرج و دوختن و دصد جامه تنفر
حرمی فرمودند و بعد از آن روز در طبیعت آوردند که اهل لشکر را تعلیم صعود و زریان و خروج قلعه و صعود
پائین باید فرمود تا اهل لشکر بموجب آن از زمین با بالای قلعه برآید و پائین جست نموده فوج نمایند
و این بدین ترتیب مختلفه در یک روز خالی از رکاکت عفت نیست و نیز ظاهر کردمان لشکر آنگنان جبارت
و عدم مهارت در امور قلعه گیری داشتند که خود بادشاه بنا بر تعلیمشان متوجه گردید هم و نیز درین
ضمن فرط قوت و حافی و کمال سطوت جسمانی که در فراج تقدس امین مبارک و والادرجات و بدین
فیض مسکن بهایون و اسباب لبرکات بموجب علی نفوذ است بر کافه خلایق اعم از منافق و مؤمن
ظاهر و با هر گردش مراد از درین ضمن ضمن ارتداد سطوت بابل مفتح سخت شدن و حمله کردن
فراج موصوف تقدس امین مبارک و والادرجات صفت آن همچنین بدن موصوف و فیض
مسکن بهایون و اسباب لبرکات صفت آن و این نور علی لوز سوره لوز در سپاره نیز در هم واقع شده
و ما تقدیم این آیه الله نور السموات والارض است و چون معنی این آیه بالا لوز که نیز کلک تحقیق گشته
در اینجا خود آن بر وجه دیگر از مناسب نمود دیگر طالب اباید که راجع کلام از معنی مرقومه سابق در
قطر و ادای روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفائی زینت یار شده با نور ابرار و لطافت زجابه

بدان افزوده در آن مشکوٰۃ که ضابطه شصت و جامع انوار است بدانکه علم را در باب این شکل سخن
 بسیار است علامته الوراخ فی العلم الفخر الدین از سی قدیمت سره در اصل التعلیل فرموده که مراد نور است
 که حق سبحانه و تعالی تشبیه کرده سینه موسی با مشکوٰۃ و دل را در سینه تبدیل نه جابه در شکوٰۃ و این
 را بجزای افرخته و تبدیل الیکو کی در شسته و کلمه اخلاص بشجره مبارکه که از تاب آفتاب خون
 و ظلال نوال جابره دارد و در وحی که فیض کلیدی است که زبان موسی گذرد و عالمی است که نور کند چون
 اقرار بان بنده جان جاری شد و قصد جان بان تصدیق با گشت نور انور علی نور فطره رسید و هم از کلام
 آن امام است که نور ایمان را بجزای تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود از آن خانه پر شود
 روشنائی بخارج افتد و آن را نیز منور سازد و همین مژدال نور ایمان دل روشن گرداند و از آنجا شمع
 بر روزهای حواس فائده انوار طاعات بر عصاره و جوارح پدید آید و دل موسی را تشبیه کرده با گلبینه
 تا آن را رنگ جوهر و ظلم نشکند که آگینه شکسته بر کجا که رسید بر دو شکسته دل شکسته زندم و هم پذیرد و غیر
 اندان نور نور معرفت است یعنی چراغ معرفت و در جابه دل عارف و مشکوٰۃ سینه او افروخته است
 از برکت زیت تلقین شجره وجود مبارک که محمدی که شریقت نه غزالی بلکه نیکیت است که سر عالم و فرا
 گرفتن عارفان آن را از تعلیم سید ابرار صلی الله علیه و سلم نور علی نور معلوم نموان کرد و فوئی است
 که آن نور فرات است و قلب موسی جابه در زبان او مشکوٰۃ و آن مصباح و شجره وحی الهی که مخلوق
 و مختلف نزدیک است که هنوز قرآن خوانده دلایل حج و برنگنان واضح پس چون آن وقت
 کند نور علی نور باشد و در روح الارواح آورده که آن نور محبت صلوات شکوٰۃ آدم باشد و از جابه
 لوح و زیتونیه ابراهیم علیه السلام که نه بیرون و نه بیرون است چه بیرون و نه بیرون است از زیتونیه چه بیرون
 روی شرق آورده اند و شرق را قبله ساخته اند و مصباح حضرت دمان صلوات شکوٰۃ ابراهیم است
 و ز جابه اسماعیل مصباح حضرت یحیی علیه السلام و شجره شجره نبوت که نه کعبه است و نه نهی با مشکوٰۃ سینه

منشرح آن حضرت معلوم است در جابجاء دل صفائی نظر او و مصباح علم کامل او و شجره خلس متعالی او
 که نه در جانب علو افتاد و نه در طرف تقصیر و تفریط بلکه بر طرفیقه اعتدال که خیر الاسرار و سطوات
 شده و صراط سویه عبارت از آن است و در عین المعانی آورده که نور عجب حبیب ابو خلعت خلیل
 نور علی نور است اعم ضد خص موافق درست بیاض و سبب منافق و دبو و یا خلافت مذہب و شکر
 اسی در ضمن ارشاد و تفسیر منیدگان در گاه بادشاهی فائده دیگر نیست که همه موافق و منافق را
 فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدس امتزاج و مبارک دو الاء درجات صفت است و
 کمال سلطوت جسمانی که در بدن بادشاه که فیض مسکن و بایون و وایب البرکات است بموجب نور علی
 نور فر است معلوم و ظاهر گردد چون قوت روحانی در مزاج و کمال سلطوت جسمانی در بدن مجتمع
 بود لهذا نور علی نور گرفت و در فیض مسکن و وایب البرکات که صفت بدست تعریف ظاهر و باریز
 حکم بلند مرتبت است و در اول یافت تا نزد محکم چون اساس خلافت و پیشگاه سلطنت حاضر آوردند
 و خاصان در گاه بستون بارگاه نصب کردند و بنابر جهت علت و اشارت این طرف اشارت
 بادشاه و تائید تعلیل ای بنابر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن بنیان
 نازل گردید تا مردمان یک زبان که مستحکم چون اساس خلافت بود و پیشگاه سلطنت حاضر کردند
 امر در گاه و صاحبان بارگاه بر تون خمیه منصوب نمودند و تعریف تشبیه در احتکام زبان با
 اساس خلافت که در آن وقت بسیار پایدار بود و ظاهر هم خود نفس نفس و هم حضرت کلیم که بطور
 برآید با خیال بسیج که بر فلک عروج فرماید بالارفته مانند شدید الحقوی که از فوق اشخاص غیر
 بهبوط نماید یا بمن آید و نفس نفس است پاک مراد از ذات بادشاه کلیم لقب موسی علیه السلام
 طویر نام کوهی که بر آن موسی علیه السلام را تجلی شده بود و آن قصه در کلام مجید برین وضع است
 قال رب انظر لیکی گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنمای منفس خود یعنی مرا که من

ساز از دیت خود تا بدیده سر نظر کنیم بسوی تو قال لکن انظر الی الجبل گفت خدا تعالی
 توانی دیدم را در دنیا و لیکن گنج که بگوئی بیکر بلندترین جبال و ولایت نیست قوت تحمل او از تو بیشتر یعنی اگر آنکوه
 ثابت ماند و جای خود هیچگاه نمی گزید من پس زو باشد که تو نیز می فرموی اگر کوه را قوت بدی از شد تو هم دنیا از تنهای اینجا و اگر
 و فقره مانند روح الامیت شد القوی الخ و صفت نزول پادشاه از دربان بر زمین واقع است
 و در بعض نسخ صحیحه لفظ روح الامیت واقع نشده محض استعاره بر تدبیر است و شدید القوی و دشت
 دارنده قوای ظاهر و باطن و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السماواتی آسمان سطح غیر زمین بهبوط
 ملاوت نزول ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور برآمد و حضرت عیسی بر فلک عروج فرمود پادشاه
 بذات پاک خود بالای دربان فتنه چنانکه جبرئیل علیه السلام از فوق آسمان بر روی زمین فرود می
 آید بریز آمدند و اشاره است از درین مضمون آنکه اکثر اوقات بیرون از بلندی بپایین جست می نمایند پس چنانکه
 جست با و شاه بر زمین بود هم بدان صعد و محو و دور و مسعود و سرشتیانیان عالم عالم محمدی و
 خایمان جهان جهان آفرین میفرستند و آید مش صعد و بالا بر آمدن و در و صد آن سرعت چنانکه
 جهان جهان و عالم عالم یعنی بسیار منصفه کبر اول تنخی که عروس را بران نشانند ای هرگاه پادشاه
 اینچنین صعد و بر زمین نمودند سرعت شایسته بسیار تحسین و جرات لایق بسیار آفرین کسی نشین
 ظهور گشت این معنی که صفت بطریق است از ای پادشاه انقدر ضعیف و مجبور بود که صعود
 و بهبوط در دبان که از و بطور رسید بسیار غنیمت بود شایسته اینهم نداشت هم بی تکلف از ان
 حرکت که چشم کوکب در حدقه تدویر حیرت نشانند جنس عرض را بر نوع جوهر تقدیم یا شرف یا فخر
 آید شش تکلف بخود و گرفتاری کاری را بی فرمودن کسی و بخت بخود نهادن از ان اشاره بطریق
 صعود و بهبوط پادشاه کوکب جمع کوکب یعنی ستاره حدقه تختین یا چشمی و آن اکاسه چشم
 نیز گویند تدویر کرد و رفتن چرخ بر فلک کوچک میان فلک بزرگ العرش و مایه و غیره کالون

الجوهر باقوم نباته كالنوب ای هر چند که اکب صعود و هبوط می دارند لیکن صعود و هبوط کو اکب را
 در سیاهی دایره حیرت فشان یعنی حیران ساخت که با گاهی چنین هبوط و صعود ندیدیم و جوهر
 بر عرض مقدم میشود و در اینجا بر خلاف گردید که جنس عرض را که مراد از حرکت بادشاه است بر نوع
 جوهر که مراد از زمینه است تقدم باشد و لازم آمد بعضی از نوع جوهر که اکب عرض همان حرکت
 بادشاه مراد دارند درین صورت بسبب حرکت بادشاه بزرگی عرض بر جوهر پیاپی ثبوت رسید
 و رعایت جنس و نوع و جوهر و عرض ظاهر هم و باین سبب که در تمام نزدیان یک سینه در میان
 ماند بر حسب نولام که بطرفه قابلیت بر آن مسلم شد مثل سینه تحقیق نتیجه گاه نظام اول
 مفتوح و ثانی نشد و نام یکی از مختصر که اعتقادش بر نیست که قطع مسافت نامحدود و در زمانه
 محدود معتقد است مگر بطرفه الطفره و الطفره بلندی برین مسلم بضم اول و تشریف ثانی مفتوح نام کتاب
 علم مطلق و نام دلیل نزدیان مسلم بضم اول و فتح ثانی و تشریف ثالث ثابت و درست نام کتاب
 در اصول ای چنانکه بر بیان مسلم بدون قابل بطرفه گردیدن اتمام نمی پذیرد همچنین اتمام سینه را
 نزدیان وقت هبوط بادشاه بعلمت ضعف پیری معتقد گردید یا چاره گام فرود آمدن از پانی
 گذشتن یک سینه نزدیان از دوم بطرفه نمودند یعنی بر نزدیان سینه نبرینه فرود آمده هرگاه زینهار
 باقی ماندست گردند تا بذریعۀ طفره صورت تطابق اتمام مسلم نزدیان با اتمام بر بیان مسلم
 بظهور آید و چون درین مقام مصنف عبارت بحمل بالتفصیل هبوط و صعود نوشته احتمالی میبرد
 که طفره وقت بالافتق نزدیان مراد باشد یعنی بادشاه هنگام صعود یک سینه را در میان آشیانه
 برزیده و دیگر جست کرده رفته باشند در خصوص طری مسافت نامحدود و در زمان محدود و بر حسب
 نظام کسی نشین ثبوت گشت فاصله یک سینه را مسافت نامحدود قرار دادن از راه استحضار
 زیرا که برای بادشاه بسبب ضعف پیری انقدر مسافت قلیل بجای مسافت نامحدود بود و آنچه

کلیه که دید و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر بادشاهی نیز مسلمان باشند که هر روز قتل میشوند
 و این قضیه کبری موجب جزئی شد و نتیجه این هر دو اینکه جدال قتال میان اهل اسلام دشمن
 و دین متین محمدی منع است پس بادشاه را نباید که با وصف ثبوت اسلام چنین جنگ جدال نماید
 شکل اول شکلیت از اشکال منطقیه که انتاج چنان بدست نیر که اشکال باقیمه را بطرف اوجوع کرد
 نتیجه می آید چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال است پس نتیجه اولیای عالم حادث بر آنست
 اوسطا که متغیر باشد و این را بدی ال انتاج هم از جهت گفته اند که در آوردن نتیجه اش تردوی
 لاجرم میشود و شرط او آن است که قضیه اولی و که عبارت از صغری است موجب میباشد و قضیه
 ثانی او که عبارت از کبری است کلیه پس هرگاه که این شرط یافته شد قطعاً انتاج آن بیعی خواهد بود
 و ضرورت نتیجه آن شرط چهارم است صغری موجب کلیه و کبری موجب کلیه صغری موجب جزئی کبری موجب
 کلیه صغری موجب جزئی کبری سالبه کلیه صغری موجب کلیه کبری سالبه کلیه و هر چهارم این قاعده است
 انتاجش بیعی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که مصنف ترتیب داده بدی ال انتاج گفت خلالت
 قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجب کلیه و کبری موجب جزئی باشد و فی الجمله
 نتیجه دیگر استیم از سفاست منطقی فکر قضیست که چنین شکل را بدی ال انتاج ترتیب داده بعد از
 بادشاه را بنیاد بعضی اهل استدلال درین فقره اطلاق خطا و جهل مصنف مینمایند و اگر چه چشم تا مل خطا
 رد و نتیجه که مصنف بر آورده از شکل مصطلح موجب قاعده منطوق برنی آید کما لا یخفی هم چون اخبار بر
 این کمترین و جهت التماس آنکه عفو جرایم کرده ابو الحسن سراسر گناه و صفت جنایات ناکرده و بنده گان
 درگاه فرمایند پس اخبار را که خبر دادن نموده بلکه دشمنی شدند و گردن کمترین مراد از قاضی محمد بن
 صفح محو کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه یعنی گناه قاضی میگوید خبر دادن احکام شرعی
 برگردن من و جهت نیر که از فقره علماء استم انداء عرض خلالت شرح کردن جدال قتال حضور بادشاه

نموده انما س آن میدارم که آنچه ابو الحسن گناه در قتل مردم بادشاهی کرده و آنچه گناه زندگان
بادشاهی نموده اند یعنی گاهی از ایشان قتل نفوس بعین نماید و عفو صفت فرمایند هم زمانیکه سخن اینجا
رسیده و یک بود که تضام متوجه قاضی شود مثل ای هرگاه قاضی عبدالله مخالف مرضی مبارک
اینچنین پنجاه شش شریف به مرضی بادشاهی رسانید صفت بگوید که بادشاه جهان بر غضب
شده که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تقریض علم بادشاه بسبب نزدیکی بجزن حق و کلمه
صدق و در قاضی و تضام صفت اشتقاق ظاهر هم فی الحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی
بر تفسیر دارد که مقدم و تالیف عکس است و شوق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود مثل فی الحقیقه
کلمه تصدیق مترادف فی الواقع قیاس قلبیست که ترکیب داده شود با قوال دیگر و آن بر دو قسم است اقترانی
و التزامی اقترانی آن را گویند که در نتیجه بهیته مذکور باشد و بجا دیته مذکور باشد چنانکه در مثل العالم
متغیر گزشت و التزامی آن را گویند که در نتیجه بجا دیته و بهیته مذکور باشد مثال ذکانت الشمس
طالع فالهنا موجود و لکن الشمس طالع نتیجه برآمد لکن الهنا موجود دلالت بر تفسیر است مطابق
تفسیر التزامی مطابق آن را گویند که جمیع لفظ جمیع معنی خود دلالت کند مثل الانسان حیوان
تفسیری آن را گویند که دلالت لفظ بر تفسیر معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان یا طلق
الترامی دلالت انسان است بر معنی لازم خود مثل الانسان کاتب یعنی چون در شکل ترتیب داده
قاضی نتیجه بهیته مذکور نبود و لهذا او را قیاس اقترانی قرار داد در اصطلاح اهل منطق در قضیه حلیه
اینست که موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند چون کل انسان حیوان و عکس این چنین باشد
بعض حیوان انسان و در شرطیه است که مقدم را تالی و تالی را مقدم سازند چون انکانت الشمس
طالع فالهنا موجود و عکس این چنین باشد انکانت الشمس طالع شوق بالکون و تفسیر
تفاوت بعضی صورت و طور و نقیض رفع اشی باشد چون انسان که اصل است و لا انسان نقیض آن

اعمی مقول قاضی دلالت الزامی برین دارد که جمله اول مثالی بر عکس مستقوی و شوق تحقیقین میگفت که در
 طبع با دوشاه همین بود اعمی میگفت که عالمگیر و لشکر یا نش بهر مسلمانند و بعضی از لشکر ابوالحسن نیز
 مسلمان اند و میگفت که ابوالحسن و لشکر یا نش مسلمان هستند و بعضی از جانب نیز مسلمان هستند
 تا حکم امری ثابت نمیشد و لطفه دلالت الزامی اینکه دلالت الزامی دلالت بر معنی لازم خود را گویند
 یعنی اسلام با دوشاه اصلی نبود مگر بر خود برای نام لازم گرفته بود پس قاضی برین دلیل عالمگیر را
 مسلمان میگفت هم بنا بر علی اید نسبت حکم بر سبب حکمیه محکوم به شد پس شایسته این جهت نیست
 حکمیه نسبت محمول است طرف موضوع مثل نیز قائم نسبت قائم طرف نسبت محکوم و محکوم به مبتدا
 و خبر سبب حکمیه جمله منفیه اعمی با دوشاه سبب کمال غضب حکم بر سبب کمالی اخراج قاضی داد هم محکوم
 جواب بد دلالت مطابق اینکه بامید استیم که در فتنه شدن نیز خاصه نوع سافست نیز عرض عام
 و نیز از جنس عالی خواهی بود از این حیث در عایت بد دلالت فتنه محکوم علیه شد که معنی تمام شدت در حجت افراد نام
 مثل معنی دلالت مطابق فتنه کنی گذشت نوع برتر است نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نوع
 که در جمیع انواع تقدم یافتن جوهر جسم نامی حساس متحرک بالارادت که جنس نامی نوع عامیست که قابل
 او نوعی نیست و نوع متوسط نوعیکه باین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان که باین انسان
 و جسم نامی واقع شده و نوع سافل نوعیکه تحت جمیع انواع باشد مثل انسان که مابعد آن نوعیست
 کلیات خمس جنس فصل نوع خاصه عرض عام جنس آنست که بر افراد مختلف تحقیق دلالت کند
 مثل حیوان که بر فرس و بغل و غنم و انسان و غیره هم دلالت کند فصل آنست که تمیز و تشخیص را از
 مشارکات جنسی مثل ناطق که انسان را تمیز داد از مشارکات جنسی نوع آنرا گویند که بر افراد متفرد
 تحقیق دلالت کند مثل انسان که بر بزرگ و کوچک و غیره هم که متفق تحقیق از دلالت میکنند
 خاصه آنرا گویند که مختص نوعی باشد و نوعی دیگر را فیه نشود مثل ضحاک که نقش بان است

عرض عام که خاصه جنس باشد و محقق بنوعی نباشد مثل مثنی که خاصه حیوان است و مرتب جنس بر سه قسم است
 جنس عالی جنس متوسط جنس سافل جنس عالی آنکه با فوق آن جنسی نباشد مثل جوهر که فوق آن جنسی نیست
 و جنس متوسط آنکه پایین عالی سافل باشد مثل جسم و جنس سافل آنکه ماتحت جمیع اجناس باشد مثل حیوان و نبات
 مراد از شکوم علیه شدن معلوم شدن است و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام شتر که آن کلی را گویند
 که در جمیع افراد خود شتر باشد مثل حیوان ای بادشاه قاضی را جواب او که یا چون همه سافل و ارازل الهی
 زری یا فتم بدلیل مطالبی میدانستیم که این خاصه همین نوع سافل است و محقق بنوعی که بیگونی کرده علما که
 انجنس عالی از نیستت حالیا که تو از جنس عالی هستی و یخنین سخن گفتی بدالات تفهمنه دانستیم که چنانکه تو بدلت
 واحد و یقینت ز رشیدی همچنان عالی و سافل یقینت زرا ندی یعنی از ارباب قلعه رشوت گرفته اند اسفارش
 ایشان بنیانی هم و چون فصل بعد از شرطیه و سیداری در وفاده ایمان بارالادوام داتی قرار
 داده شد فصل بر دو قسم است قریب بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل ناطق
 و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لا دوام بر دو قسم است لا دوام داتی و لا دوام
 وصفی لا دوام داتی آنکه بجا نیست اما لازم نباشد که مخصوص و تقمیر لا دوام وصفی آنکه بجا نیست
 لازم نباشد که لک است لکات باینجا از لا دوام را در غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب و قانون ای چون
 قاضی بادشاه را از مثال و جلال منع نمود و شفاعت قلعلیان کرد و بادشاه جلال باطل قلع و معمره
 جهاد میدانست لهذا در جواب بقاضی گفت که تو از قانون سیداری در وفاده ایمان بارالادوام
 یعنی مختصرا میدانی که از ثواب جهاد باز سیداری هم بر سلطنت این بود که ترا بجای رسانیم
 اما بر حکم کلی همین چیزی گفتا فرمودیم که بخواه اوسط قضا یا فاعل نموده ازین اشکیر چون روی
 رسم قاعده و قانون در اصطلاح اهل منطق تعریف با خاصه اگویند مثل تعریف انسان با چون
 ضا حکم پس ضحک خاصه است حدس را در اصطلاح اهل معقول تعریف با فصل قریب باشد مثل تعریف

انسان یا حیوان یا ملوک و مطلق خاصیت کلی تمام خبری اندک معنی اصطلاحی این الفاظ بالا است
 و در وسط قضایا چیز را گویند که در ترتیب شکل مکرر واقع شود و از دور کردن آن نتیجه بر آید مثل العالم غیر
 و کل تغییر حادث فاعلا حادث نتیجه بر ادای قانون سلطنت این بود که ترا بعضی از جنس گسختی اینها
 را بنام لکن بسبب هم کلی همین قدر ریزی جزئی یعنی اندک کفایت کردیم که چنانکه در وسط را از قضایا دور
 مینمایند از لشکر و دشمنی بدانکه در بعضی نسخ بعد فقره اولی این فقره هم واقع شده و مانند حرف روی
 در آخر بیت اردو باشی روی در لغت رسیانی را گویند که بدان پای فترت بند و در اصطلاح این فافیه
 حرفیکه بران بنای تمام بیت باشد در رعایت آن در همه شعر واجب است بدینست جمع بیت یعنی خانه
 و کلام هر وزن مقفی که قابل بالقصد گوید و آن را شعر هم گویند ای چنانکه حرف روی در آخر بیت
 میباشد همچنان نو در آخر خانهای لشکر استی و تخفیس روی در روی در رعایت بیت ظاهر و چونکه
 در فقرات اولی اصطلاحات منطبق مرعیه داشته و این فقره خالی از تکرار علم نگویست لکن داخل متن
 نموده شد هم بعد از تمام حسن قاضی عسکر را اخراج فرموده به نگاه فرستادند تا دیگر مراعات قانون خلقت
 در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرد باشد قاضی عسکر لقب قاضی عبداللّه بنی خنجر تا حال حمان
 لقب مشهور است نگاه بر وزن کمره بمعنی جای نهادن نقد و جنس و غیر هم در آن منزل درگاه لشکر
 میباشد تا حرف علت مراعات نگاه داشتن قانون قاعده و شرط و نام کتاب را علم طلب منطق گویانی
 و نیز نام علمی که برای نگاشته شدن در این خطا در فکر است چنانکه در تعریفش واقع شده لکن منطق آنست که
 تقصیر مراعاتها ازین عنان خطا در فکر و مراد از دیگر دیگر باری دیگر کسلی یا بشاه بهرگاه سخنان
 مذکوره بالا را تمام کرد قاضی عسکر یعنی قاضی عبداللّه را از لشکر بخارج نموده و بهرگاه فرستاد و دیگر بار
 در گویانی خود رعایت قوانین سلطنت نموده چنین خطا در فکر نماید و پاسبان سلطنت از دست نداده
 مطابق مرضی بادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این تنبیه بود که دیگر کس را

عبرت گرفته خلافت توانمین سلطنت عرض نماید تا اینجا التزم منطلق تمام شد حالاً آغاز سواد دیگری نماید
همه نقب کاز بدو محاصره شروع بکفر شده بود و امر در بحوالی بروج رسیده بودید که کردن بباروت آتش
زدن کشته شربت کشید پیش نقب بفتحین راه در کوه دسوار کزدن دیوار و جز آن بدو بالفتح بکفر
کردن بفتح خای حلی گندن بود بضم فون بمعنی خبر خوش ای از در یکید با شاه محاصره قلعه نمود و از همان
روز در نقب دن شروع شده بود و امر در آن هر سه نقب کرد و نواح بروج رسیدند و مشهور شد که بباروت
پرو خواهند کرد و آتش خواهند داد و هم بعد از این شهر پیش مشایخ کبار در دی حال فی الحال خواب
و پیش رئیس مشایخ کبار و از پیرزاده بادشاه که شیخ احمد سمرقندی بود حال کیفیت مذاق در ویشی
فی الحال فی الفور در حال اول هیاست از روی کیفیت مذاق در ویشی و با آنکه مشاهده حال ظاهر
که بر کردن بباروت و آتش زدن باشد ای رئیس مشایخ کبار یعنی شیخ احمد سمرقندی چنان ظاهر کرد
که من خوابی دیده ام و آینده بیان آن خواب بنماید مراد اینکه چون شیخ دانست که اسباب مسلمان
فتح قلعه میباشد از روی کذب و دروغ بیان خواب نمود تا کشف کرامات من ثابت و تحقیق شود
خلاصه واقعه آن بزرگ و الاجاب منظر کرامتهای عجیب که خواب من بیک بیدار است و بیدار نیست یعنی
خواب من واقعه حالیکه در عالم خواب بنید بزرگ و الاجاب منظر کرامتهای عجیب مراد از رئیس مشایخ
کبار و در لفظ عجیب است یکی اینکه شیخ منظر کرامتهای عجیب یعنی بیدار بود و دوم اینکه منظر کرامت
عجیب طلب از حصول که یک معتقد آن نگردد و منظر اسم ظرف اسم فاعل میتواند شدگان
همه نفس است شیخ احمد سمرقندی که بزرگ و الاجاب منظر کرامتهای عجیب بود و از کمال بیدار
خواب و بیک بیداری و بیداری او بعینه خواب درین هیاست یکی اینکه از کمال خوابی خواب
او بیداری و بیداری و حکم خواب داشت یعنی هیچ فرق در بیداری خواب نبود و دوم اینکه اسباب
کمال غفلت بیداری و خواب و حکم تساوی داشت و این خالی از ظن نیست خلاصه خواب و این است

هم که حلقه سلسله ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیرومند حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالم
تباران بنامی مرتبت که میفرمود بر آسمان فتم و خدا را دیدم از من پرسید که مخدوم را با چه حال اند
گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند حقیقه مرتبه من داده خصت کرد و گفت بروید خلوت گمراه
میشوند احوال کبیش در میان گذشته و آن جنیه موروثی که توبت بخیر و سر خدا داد است بعد از
چندگاهی برمی آید و بر سر کز یارت چندان هجوم عام میشود که در چار و پنج از دحام سر را در زیر دست
و پاجایب آساز کلاه حیات عاری میگرددش کاف بیانیه حلقه سر در اجماع سلسله رنج آفرین
و خاندان شایخ ارادت خواهش کردن و مرید شدن سجاده نفع اول و تشدید ثانی بمعنی مصلحت آگاه
نشین میدی که بعد از مرشد به مقام مرشد نشیند مسلم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق و دوست با تر
پیر و مرشد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تفسیر شیخ عالمی تبار مراد از شیخ احمد سر بندی و آن بمعنی آنقدر
سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود در اینجا مخدوم می روم را دها مراد از اولاد جد بزرگوار از جنیه
کافی و شرح آن بالا گذشت از دحام از رحمت بمعنی انبوه و در اینجا بحسب بقصد خواب شیخ احمد
سر بندی ای جد بطور آنقدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میگردد که من در خواب دیدم که
بر آسمان بنام حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که مخدوم را دها یعنی فرزند است بچه حالند و
دادم که بدعای عمر و دولت شما مشغول است در جناب باری تعالی مرا بچقیه مرصع عطا نموده خصت نمود
که در دنیا بر وید و بدایت کنید که خلق گمراه میشود و چون شیخ از خواب بیدار شد بر میان معتقدان خود
حال خواب بیان ساخت و یک جبهه مردمان و انمو که این از خطای باری تعالی یافته است و توبت
تصدیق خواب نمود و هر سال تبار زیارت آن جنیه میبخشد و برین تقریض صریح است که دید
خدا و پرسید این احوال مخدوم را دها و عطای جنیه خلایق شرع عونت و جواب جد بزرگوار که
بدعای عمر و دولت شما مشغول اند نیز خالی از سفاقت نیست چه خداوند عالم که حی الامیوت و

از دولت و جاه است محتاج و عامی ظهور نیست پس اینچنین کلمات جدبزرگوار را بر یکدیگر دوز و بلا است
و حماقت بود و این قدر خریداشت که این سخنان با کمال خلوص و عقلا و نفاست و هرگاه جدبزرگوار در همین حیات
اینچنین کلمات بمعنی بر زبان می آورد بعد وفات با نبیره خود هر چه در خواب گفت بمحل اعتماد و آنچه مصنف
گفته که احوال یکیش در میان گذشته آنچه اشاره برین است که تقدیر عوام الناس تقیید و البته بمنده که تصدیق
خواب عطای جفیه که حکم بواج خود را در یعنی قابل تصحیح است نموده یا وجود گذشته یکیش است برال
بنابر بارتان جفیه بکثرت و جمعیت فراهم میشوند که اکثر مردم از کلاه حیات جاری میگردد و یعنی در معرض
هلاک می آیند و تقریض جفیه را باج خود را در دادن لطف خدا و او تقصیر حیات و جیات ظاهر هم
الحاصل آن بزرگوار چنانچه در شب خواب بر سر وقت ارشاد و او را کل حفا داده گفت ای فرزند طعام و حلوا
نزد دنیا را تنها میخوری و بخش نامیفرستی مثل الحاصل کلمه اختصار جفیه گذار گذارنده جفیه و استخاره از
خود پس ارشاد شد ترا حفا و جمع حفا بمعنی نسیره و ارشاد و او را کل حفا و او را شیخ احمد فرمودی حلوا
قسمی از شیرینی را می حاصل کلام آنکه آن بزرگوار که جفیه را گذاشته از دنیا رحلت کرده بود و با حکم خود
میباشست و شب خواب شیخ احمد آمد و گفت که ای پسر طعمه و حلوات نزد دنیا را که خدای می آرد تنها
میخوری و حصه نامیفرستی یعنی باطل عالم هدایت نمیشای که بر حلوا و طعام فاقه من دهند و تقریض آنست
که جدبزرگوار چندان حلوس و گرسنه از جهان فانی در گذشته بودند که در عالم خواب او را طلب طعام و حلوا
از فرزند خود نمودند و شیخ گفت ای جد و الا مقام حلوا و طعام و این بایک پزیشانی خاص که تمام جمع میشود و شیخ
شیخ احمد جواب گفت که ای جدبزرگوار آنکه که خاص و عام پزیشان از دنیا حلوا که هم میرسد هم میرسد
درین لیاق آنقدر است که آنکه که آنکه که در آن و حلوا نمیدهندش و لیاق بفتح اول لشکری که کلمات
نداشته باشد و جای جان کردن و هم را نیز گویند است که اسم فاعلی طلب کننده ملک است ای مردمان
درین مقام قله آنقدر محنت کش و جانفشان و استهلاک کنند که اکثر برای مرگشان خوانند خود فاقه بزبان حلوا نمیدهند

و تا به هر چه رسد و دست که اکثر فاخته زبان و علو ایشان و هم من خود از دست این مردم مردم شد
 مراد از این مردم مردان یعنی منکه زنده ام کسی از مردان برای من علوانی آورد که اوقات بسری تمام
 و اینجهت قریب اهلک سیده ام تجفیس مردم بادل مفتوح و مردم بضم اول ظاهر هم خلیفه از یکجهت و که در گذشت
 این قلعه دار و از جمله کیسه های که بهجت پر کردن خندق مهیا میشو و یک کیسه که باس را و منو ساخته بدست
 دوخته با وجود اینهم قلعه بدست نیامد و هزاران یافتاد و خلافت بحال خود در مانده اند و توجیهی در مفتوح
 شدن قلعه که آن زمان علو بسیار خواهی یافت مثل خلیفه پادشاه عالمگیر بدقیق اول و تشریف ثانی
 سعی کردن بلکه که معنی رنج و سختی کار که خیر خطه و توبه شیخ احمد سید بزرگوار خود در عالم خواب میگوید که
 اینها منتهای خواهی من علو ابرین بیجا است زیرا که حال خاص و عام در پیشانی لیل و یکجهت اول بیجا
 کردم باقی ماند خلیفه وقت یعنی عالمگیر پادشاه خانش انشیت که از بس جید و کد و فتح نمودن قلعه میدارد از جمله
 خریطه های که بهجت پر کردن خندق مهیا و طیار میشو و یکجهت که باس پادشاه و منو ساخته بی بحال
 طهات بدست خود دوخته تا همراه دیگر خریطه ها و خندق اندازد و برکت آن یورش سیر کرد و قافله گزود
 با وجود اینهم قلعه بدست او نیامد و از این یافتاد و خلافت یعنی اهل دنیا بدست چنین تند و پادشاه بسیار عاجز
 و امور معاش اندیش کسی من علو از کجا آورد که من بهد یک توبه در فتح قلعه کن که آنوقت مردمان از
 تر و جنگ غایب شده اند و نیاز خواهند کرد و علو بسیار خواهی یافت در محاوره اهل هند خلیفه معنی خط
 مستحلت پس کیسه و خنجر آن نهامت تمام دارد و در نصیوت تقریر ظاهر هم بحال الله مشهور است
 که علو آشتی میباشد پس اینهم از که امتان گشت که در جنگ میجواید مثل فقره ها منقوله سعدی
 است بحال که تجب علو ای شستی علو ای باشد که بعد از آشتی یعنی صلح دوستان می نزدیکش میکنند
 مصنف میگوید که بسیار عجیب است که ضرب المثل مشهور اینچنین است که علو آشتی میباشد و در جنگ ایضا علو
 و جنگ بخش میکنند و حضرت اینهمه کلمات در جنگ علو از فرزند طلبید پس این با هم از کلمات آن بزرگ

باید دانست هم حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است
 یا دروغ شیخ قسم خوردش ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه دوختن
 بادشاه شنید خبر را در احتمال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی
 قسم خورد که راست است هم آن بلند مرتبه برین مرتبه سرمود و حال از او بیدار شود بشارت
 برسان که در عین دوستی روزی با قلعه را گرفته مهیب و مردم قلعه را همه میگرم نه آشنایان را
 میگذازم و نه بیگانگان را **شش** مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه بمعنی این دفعه
 بشارت با لضم و با کسر بمعنی خبر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه تصدیق حال کیسه
 دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود بیدار شود بادشاه مرده رسان که در عین
 غصه دوستی روزی قلعه را گرفته مهیب و مردم قلعه را همه میگیرد نه آشنایان را و نه بیگانگان را
 هم اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک
 پر کند و زیر دست و پای افکند باید که از زیر پر کرده بفرزندم دهد **شش** ای اگر چه
 من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته خواهم بادشاه می نمایم لیکن شرط این هم است
 که بادشاه کیسه را که بدست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش پرنماید و درخت
 اندازد تا زیر دست و پای اهل یورش پاشال شود بلکه باید که آن کیسه را از زیر پر کرده
 حواله فرزندم کند بدانکه درین مقام تعریف است که هرگاه شیخ احمد سر بندی حال پر کردن نقب
 به اوج دست و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورش قلعه فتح خواهد شد لهذا انجمن
 خواب را نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرد تا که امت شیخ و جد بزرگوار ثابت گرد و در بیان
 خواب هم طبع را از دست نماند بخت هم هرگاه حضرت پیر و عده دوستی فرزند خود را در قلعه فرموده باشند
 دیگر چه باز **شش** من خبر با لضم هم فعل تخیر بمعنی رانم کردن ای صفت میگوید که هرگاه حضرت پیر که گرامی

نشان بالا گذشت در تفسیر قلعه و دهده و دوتسه و فرموده باشند دیگر چه بایماندای قلعه گو یا فتح شده است
 و در اینجا استنرا ظاهر که با وصف خوابیدن شیخ احمد سرخندی و دهده و دوتسه و زکریا در گوارا مدتی گذشت
 و قلعه فتح شد هم شیخ هم در ایفای تندرکاش بسیار دارند حتی المقدور از اهل خبرت تجسس میفرمایند که آن کسی
 و وضع متعقدین مبارک چه قدر کلا است شش شیخ مراد شیخ احمد سرخندی ایفا او کردن حق کسی خبرت
 بالا گذشتن و اگر نمودن اهل خبرت مراد انصا جان با دشا تجسس تلاش کردن کسیه خراطیه نزد سیم و نیز بطریق
 خصمیتین یعنی حال طمع حضرت پیر بادشاه و جدیبر گوارا شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گشت و حال طمع شیخ
 احمد بطور این است که بنابر وفا کردن خدمتی که بادشاه هنگام دو ضمن که میفرمود بود یا طرأش فرموده جدیبر گوارا
 بستوی بسیار بیدارند تا مقدور شود انصا جان بادشاهی که از اهل انش است بگویند که کسیه و دوتسه دست بادشاه چه قدر
 کلا است یعنی هر قدر سریع و کلان خواهد بود آن قدر در دهده و دهده که بنحید یعنی دوم کسیه بطریق بنظر ظاهر
 هم خاطر از این خواب که چه پریشان بود جمع شد و تا کید بر کوشش رفت شش درین فقره ایست
 اول اینکه خاطر مردم عسا که بادشاهی اگر چه بیست و پنج سال مصائب ایشان بود لیکن این خواب که شیخ دیدیم
 گوید و دانستند که فتح قلعه جلد خواهد شد و مردم لشکر شاه ای قدر احمق بودند که خاطرشان از این خواب زیاد
 اگر چه آن پریشان بود یعنی لیاقت تقدیرین نمیشد و تا کید بادشاه بر کوشش رفت هم
 آری قطع نظر از بنیاد پیری یا انتشار پیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری شش اینجا
 مقوله مصنف است در اول پیری میری یا بی نسبت و در دومین مای حدت مراد از پیر و میر همان جد
 بزرگوار است قطع نظر از انتشار پیر و یا شده میر که در عالم رویا بنحیره خود نمودند فی الحقیقت شیخ ستر در
 حد ذات خود پیر و بر سر خود پیری است یعنی ایشان که از پیر و بنحیره پیر چه از زبان خود گویند همان
 میشود و بسبب حاجت بنیاد جدیبر گوارا و چه درین ایست که شیخ در ذات خود پیری بسیار سن فقط
 بر سر خود است و بنحیره لیاقت پیری میری بر شدی دیگران ندارند هم از وضع ایشان نقل میکنند که در حد ذات سن

کشف واقع شده و خاق بر ایشان دار گشته **ش** وضع طرز روش و بچه آوردن تکلف و سنگ
 حدیث بالفصح نوشتن و نازکی و نرمی دادن اول چیز و حدیث سر یا مطلقه کشف ظاهر شدن و شگفتی
 خارق معنی درنده و کرامت و نیز استعاره از آن که جولیت و لوطی ای مردمان از اوضاع شیخ نقل می نمایند
 که در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامات بر ایشان دار گشته یعنی از حدیث سر صاحب کشف مخرق عادت
 هستند و یا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ سبط و تکلف در ایام طفولیت کشف مخرق عادت خود ظاهر
 یعنی اصلی بود و نیز ایام نیست که شیخ نور از حدیث سر عارضه لوطیت می داشت هم رویای صاوت
 از حضرت شیخ بسیار منقول است از آن جمله یکی را یکی از مردمان نظم در آورده سوادش در بیان سخن شریف بسیار بود
 در آمد واقعه را با این واقعه شریف ساخت **ش** و با جمع رویت یعنی خوابها سواد سوده بیاض سفید
 و نیز قسمی از ساخت کتاب که بر این اشعار نویسد و شخصی که مهارت خواندن داشته باشد واقعه اول
 و قانع حیدر آباد واقعه دوم معنی خوابی از حضرت شیخ احمد خوابهای صاوتیه را منقول شده است از آن
 خوابها یک خواب یکی از مردمان شیخ نظم در آورده سوده آن در بیان سخن شریف بسیار بود
 در آمد خواب کوره را درین قانع حیدر آباد شریف ساخت یعنی نوشت و رعایت سواد و بیاض و سفید
 واقعه با واقعه ظاهر هم شیخ در خواب پیش طایفه از برترین مین و دزدایان را **ش** خواب سبطیه
 اینست که شیخ احمد شیطان را که برهن مین و دزدایانست در خواب دید هم ز صفا بسکه دل چو آینه
 ساخت بر آن لعین بهرین که دیدن ساخت **ش** ای شیخ ازین صفای که در لاله آینه ساخته بود و خود
 دیدن شیطان را ساخت دیگر ایام اینک مقتضای مثل مشهوره که ملی را ولی شناسد حضرت خود
 شیطان بودند که شیطان را شناختند هم بلامت خطاب پیش گرفت بر سرش و بی دریش گرفت
ش هم آمد از درشت و بلند ضد زیر و نیز یعنی جنگای شیخ شیطان را از راه عتاب یک پیرنگ
 زد و بخنان بلامت آمیز کردن آغاز نهاد هم که چنانکه می توانی مردود شده از درگاه خدا سطر و سطر

مردود و مملود و متروک یعنی رانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و رانده درگاه الهی اینها را
 و میره و جز آنکه میره یعنی هم ای تو گمراه کرده مردم را بطوق ضلال حلقه دهم را مثل ضلال الی گمراه
 گردانیدن حلقه دهم معروف و نیز کنایه از شکسته شدن و لفظ سنگ بعد از تقدیر یعنی شیخ گفت که تو آن
 سنگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دهم خود را بطوق ضلال ساخته ای آنکه تو انگشتی که خلق را گمراه
 کردی می خواهی با آنقدر در ضلالت افکنی که ایشان را سنگ شده ایشان را بطوق ضلال گردانیدی
 و یا اینکه ای شیطان تو شکسته و متناقصی که اگر بخیمه بودی سبب گنجی ای کمال خود را تو تک نمودی آن
 شکسته حلقه دهم هم اینهمه طاعت و کعب و سجود و بهر اغوای خلق و عالم بود **ش** اغوا گمراه کردن
 و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو اینقدر طاعت و عبادت حق تعالی که کردی محض آن
 گمراه کردن مخلوقات بود و عبادت شیطان بشه و معروف است هم به دیگر چه شیخ بر دو کار باشد
 از آن ضربت خود بیدار نش ای هرگاه شیخ در خواب هرچاک دیگر بر شکله شیطان بنوازد و ضرب
 دست خود بیدار گردد هم چون شر و ز خواب شیرین جیت دیدیش خود را دست خود است شر
 ای هرگاه از خواب شیرین تشر یعنی در غم و غصه بیدار گردد دیدیش خود را دست خود بیاقت این حال
 از ضحک تابنده هم جنگ با دیو نفس آمده یا در خنده خود دیدیش خود را دست خود **ش** خنده زدن خندیدن
 و تشر کردن سر دادن گدازن ای شیخ را بیا و آمد که من در عالم خواب با دیو نفس و جنگ میکردم
 بر یعنی خنده نموده دیدیش را از دست بگذاشت **ش** گدازن کشف است چیست این که هر که شک آورد و در کمال
ش معنی کشف بالا مرقوم شد ای صفت میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر چیست هر که را
 درین جنگ باشد او که فرست و تشریف صریح که هر که شیخ را شیطانی نداند که فرست هم سر کرده منبیا
 اخبار و آثار و پیش آنکه خبر آن اوضاع و اطوار که با سوس و محله و بازار امور و محکوم است چون مره
 شرط نه خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجینه صفت بصفت و ارسیده از بر جا خبر گرفته حاکم این نقل مکتوب

ش سر کرده بجاوت عربی دال به معنی سرور و اخبار جمع خبر و سر کرده اخبار مراد از دوا و غده اخبار که از
 جمع اثر به معنی خبر و تاثیر و قافله و لشکر را گویند و پاری پای که پیشین و دو و هر جوانی که سر کرده و پیشین و خود
 باشد جاسوس و پیش کشته و شاهی حکایت کننده ای دارد و غده اخبار چنانکه هر غده سطح به غده میرود و غده
 بخانه گردیده و احوال هر یک و فیض و شریعت دریافت و پیگری بیان میکند که آنرا در سبک نظر کشیدیم و آن غده است
 قصیده شهر آشوب ش شهر آشوب قبیله ای از کلام که در آن بیان پیشانی و بادوی تمام شهر
 باشد هم درین ملک خراب و در کس از نیست بهمانی چون کج فاده اند از اهل شهر و کج ویرانی ش مراد از ملک
 حیدر آباد و خراب فدا آباد یعنی درین ملک خراب حیدر آباد از پیشانی و تنهایی کس را ای اهل لشکر را سامانی نیست
 تا آنکه این هر قدر در آن آتها همه جای باشند مانند خزانه و گوشت ویران افتاده اند و کسی سیرید و در زمانه قدیم
 گنج را بویژه میگذاشتند و بنفیس گنج و گنج ظاهر هم بر حدی رسیده و خلق را افزا داداری به معنی هم ندارد
 این زمان حرف به خدای ش سر حد نهایت هر چیز و معنی حد حاصل در زمین و افراط و حد در گذشت
 ناداری و مفاسد سخندان شاعر و بایستی و بیکیری ای خلق را کثرت ناداری بدان حد رسیده که در کلامیم
 شاعر معنی را هم نمیدارد و الفاظ کثرت معنی محاسن هم سپاهی هم میدارد قناعت میکند جولان در شهر شیر و در
 دم آبی لبانی هم در صحنه ثانی لغت در شهر تربی که پیشتر زبان سیر یعنی حال سپاهی و بیفلسفی بجای رسیده
 که در میدان قناعت جولان بنمایند یعنی از حصول آسایشان کمال بوی گرفته و شهر شیر بجای هم رسیده
 بمنزله انسان بیدار و در آن قناعت است یا آنکه شهر شیر و بیکر در دست افواج ابو الحسن می بیند که از دم طلب
 مان به خیر و قناعت میکند که ازین قناعت شده اگر سبک و شکر نجات خواهد یافت هم طلب طلب طلب
 میدارد همین معنی نباشد و خبر از شهرت و بنار در مان شش شربت دینا شربت می از شربت و مان علاج بود
 بعضی شش بجای در مان ششانی بضم اول و شش دینا ششانی واقع شده یعنی از دوا و صوت اول بلایه و معنی تو گفت
 که طلبیب همین فکر است که دینار حاصل بایک و دینار برای هر کس و دینار شربت دینا شربت و دینا شربت

با بطلان که طلبیست و بنابر افضل از شربت انار میدانند چه اگر نام وینا می آید هم منجر از غلبه از فلک است
 از فلک حاصل و ضعف جوع می بیند قرض هرگاه که دانه ای شش فلک است محتاجی و فلسفه جوع با لضم که سنگی قرض
 کلیچه کرده که کسوف تاری می بیند دور و تنگی از نان ای منجر که اسرار فلک دریافت نمایند او را اگر دوش
 فلکی چیزی دیگر حاصل نیست حتی که بسبب جوع که شربت نا توانی بجای رسیده که قرض هر جای گردان
 می بیند و برای منجر عیالان لفظی و صنعت شتقاق در فلک فلک ظاهر هم زبیر طاعت است
 قوت لایمونی ترا شش شش آتش و نان که جوع نبویست نهانی شش عطار در اصل لغت ابجد خوشبو سا حال
 در عین دوا فروشن را گویند و در اینجا به همین معنی آمده قوت لایمونی قوت مذک که از خوردن آن انسان
 نمیرد و شکم سیر نمیکند و دشمنان بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان ریخت شوند و بعد از طعام خوردن
 نیز بدان است شش است و شود دهند و چون در اسبوزند آشکار شود و آشکار نشود اول حاجت است که در کمال
 بکار برند و نوشا در این گفته اند که دانه ای برهان القاطع و در منتخب لضم و کبر که بهیست شود که چون آن آتش
 چندگاه در زمین گذارد از آن آشکار شود که از آن صابون سازند و بدان صابون کنند ای عطار از افراط افکار
 قوت مذک که از خوردن آن نمیرد و شکم سیر نمیکند و دوی نباید لاجرم اگر اطباء نسخه نشان می نویسند که نام
 گیاهیست و آتش نشان می پذیرد و چندیست نشان نشان ظاهر هم فکر فلسفه مال البراش خود کرده
 نموده باد و تنگی بهیست شش اشکال گیاهی شش مال مل و انده و آن علمیت که از آن حال غیب یافت میشود
 ریش کردن فکر و انسوس کردن باد و تنگی چالا که تنگی و طوفان کبریا و سکونانی ریش گیاهان لفظی اول
 نام شکی این اشکال مل و بصورت در برای حال حال انفسانی می رسیده که در اندیشه معاش تنهایی با
 دستی ریش خود کرده که ریش اشکال گیاهان پیدا کرد کسی دیگر برای او را که حال پیش او نمی آید تا اشکال مل
 کشیده باو حال بیان نماید و فرآن گیر و هم نباشد انقدر در لضم سبک بر آن که بر خور خود نمیکند باز
 غلغلانی شش حاشا بشاید در لضم بسیار زخم زانده و نام که در یکباره زخمها را علاج و در هر تنهایی از کمالش

زیاده خراش می باید ای جراح چنان محتاجست که نمکدان بهم ندارد تا بر خمر حل افتاده خود را بملک
سازد و از بلای فقر و فاقه نجات یابد هم چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب بر زر کلک خ کمی دارد
از صفحه میدانی شش طفل نی سوار طفلی که از راه بازی بر چوب دستی و غیره سوار شده میدود کیت بضم کاف
تا ندی مفت تانی بمینی اسپ سرخ بان سیاه دم ای کاتب مثل طفل نی سوار تلباش روزی میدود و قلم برای
کیت و صفحه میدان سبب یعنی کاغذ و قلم نیار تحریر موجود است لیکن کسی نمی داند تا با جرت آن اوقات
بسر نماید هم محاسبان ابوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبان شش محاسب
حساب گیران ماه روزه ماه رمضان که در آن اسکا از اکل و شرب نیامیزد شوال و شعبان هر دو ماه
که در آن توسیع طعام میکنند و بفقرا و ساکین می دهند ای محاسب اسکا از اکل و شرب فاقه کشی تمام
سال را ماه رمضان در دفتر نوشت و بنیز در میان شوال و شعبان کردن نتوانست هم زحمت گفت قلم
من کلوای خوانده ام بایب بنخواند هم چو لانا کلوای و پنج قرآنی شش قاری قرات اندوه و اکل و شرب
ولا تشعروا الله لا یحییکم فیروز بسیار ششم سوره اعراف واقع شده در بابینع رسم شکرین که در ایام احرام
از خوردنی حیوانی چنین نبوده و ندانند کی طعام قناعت کرده آنرا طاعت میدانند و تعظیم خیم خیال
می کنند چون اهل اسلام گفتند که از ایشان بنا تعظیم و تکریم حضرت ذوالجلال الا که امر او از بیم پس این
ابدان را نشد ای بخورید و ایام احرام گوشت و چربی و غیر آن از ماکولات میاشاید از غیر سایر شرب و
طیبات و از حد در گذرید و تحریم حلال با فراط طعام و شره در خوردن آن بیهوشیکه خدا دوست نمیدارد
اسرار کنندگان را یعنی آنها را که زیاده از سیری بخورند یعنی قدری از پس فاقه کشی حیران شده گفت که
خدا امر خوردن در کلام مجید و فرقان حمید فرموده و نهی خوردن هیچ جانیا را پس من لشکر نهی خوردن
از کجاست هم شده خراط چون سوزنی از تنگ شیهه به جایشه چشم دوز و دشتن به جیب پاهایش
تنگ شیهه نهی و منفاس و سوزن تنگ چشم شیهه تنگی وزن پیدا شد ضمیرش برنش راجع طرف خیاط چشم

[illegible]

و اندوه نشسته است هم درین لشکر با نعم یار و هم با غولیش می بخندد و نمائده در دکان بقال را بنزدک میزانی
 شش بقال در اصل لغت بمعنی تیره و بنسری فروتن و در عرف غله فروتن را گویند ای بقال آنقدر مغلس و
 محتاجت که در دکان او بنزدک میزبان چیزی دیگر از غله نیست بنا برین در دل غولیش این سخن را می بخند
 که درین لشکر با نعم یا جایی دیگر بروم و لطف بخندم و بنزدک میزبان دکان بقال پوشیده نیست هم نه نقدی
 هست و جنبه بی دلی دلالان بازاری را برای خود فروشی و ادا کند هر روز دکانی شش در بازاری با پای میز
 نسبتی مراد از اهل بازار خود فروشی خود ستای و یا خود را فروشن ای اهل بازار لشکر خیال از نقد و جنس محتاج
 گردیده اند که هیچ در دکان نشان نیست مگر برای خود ستای و یا فروختن خود هر روز دکان کشاده می نشیند
 هم در و کراره را از خانه خود رانده آنست مگر بریزه خوانش نموده تیر دندان شش درم که مخفف در و کر
 بمعنی انجاست با کفر و یا یکی بخلی دندان تیز کردن طبع کردن یعنی در و کر اگر کثرت فروماگی و افلاس آید که
 سبب نزق اوست از خانه بیرون کرد شاید که آره دندان دار می باشد بریزه خوان او دندان طبع تیز کرد بآیه
 دانست که در اینجا کمال مبالغه است یعنی هر چند آره دندان دار می باشد لیکن بسبب جادیت چیزی نخورد و در و کر
 آنچنان از فوط افلاس پیش شده که آره را دندان دار دیده بخمال انگیزه اهل دندان را طبع ضرورت گو از و طبع لفظ
 نخواهد آمد از خانه بدر کرد هم چه گوید آهین سر و از تلاش نزق آنکه بر بغیر از سخت جان خود دندان و تنک دندان
 شش چیز برای سوال آهین سر و که فتن کار بیفایده کردن تنک لبم اول با بی فاسی سکون ثانی نام افرا از تنک
 و در گران که آنرا چکش بنجم فاسی بفتح اول و ضم ثانی هم خوانند دندان بالک و سکون ثانی نام افرا یک زیر
 تنک دندان صفت خود سوال میاید که تنک و تلاش نزق چه چیز میگوید بآیه جواب میگوید که آهین سر و
 کار بیفایده میکند ای آنکه از کمال افلاس بسبب سخت جانی جان بر بی آید پس همین جان سخت او بجای تنک
 و دندانست و الا تنک دندان آهین سر و دندان و تلاش معاشن بجز کار بیفایده از چیزی نمی آید هم بر دی
 در هم گویند چنین و سکه ضربی بود که این نقدی و آن نیست چون جان جنس از زانی شش ضربی بشنید را موهله

ضرب که زنده و در هم گول باضافت بیانیه جان گول روان بضم اول یعنی جان مروح و مفتوح اول یعنی
 جاری و فخر روان نقد یک راجع الوقت مروح باشد یعنی هر گول که از گول انداز بسوی لشکر پادشاهی سر
 میدهد آن مری است که بر دوش خانی مسکوت خلاصه یکدیگر گول که از قلعه می آید خالی نمیرود جان دم
 میگیرد و هم نمیزد روی زر جام که آئینه بفرود شد که یک بود لباطن ششیت غیر از چشم چرانی مثل ششیت جام
 آینهان و حاکمیت که همه اسباب جامی فروخته فقط یک چشم چرانی که آئینه است و لباطن او باقی مانده اگر آنهم
 بفرود کسی از لبید افلاس نخواهد خرید و او روی زر نخواهد دید هم دلی پر دشت جامی دست کینه خالی رنگی باز
 و گفت از کجا آرم چنین جامی شش من در دشت منم و آزرده بودن جامی اهل عام سنگ پاک بیکر کاف فارسی
 سنگ پشته که بعد شش بیویای را مانند ابله اندازد از جهات و میگوید که در بنیاد و لفظ سنگ بی تخیالی و وحدت
 واقع شده یعنی جامی از دست مفلسی منم و آزرده بود بر سر یک سنگ باز دو گفت چنین جامی از کجا آرم
 که بی آب دانه بسرم در عایت جامی کینه و سنگ پا ظاهر هم غم روزی و علاج آتش منیم است میگوید
 باینست بود و در وقت کار آسانی شش علاج بفتح اول و تشدید لام و تشش منیم بفتح و تشش منیم است
 غم روزی آتش و علاج منیم است و شماره باین نسبت طرف غم روزی یعنی علاج را بر دار فتن آسان نماید
 از آنکه غم روزی خورد و تلخ بقیه حسین بن منصور علاج ظاهر هم زخمی میزد و سودا چو باد چرخ می باید برنج
 دروغن منیر و سباز و مرغ و حادانی شش سودا چشمتن خیال سپوده کردن جلالت بالضم و تشدید لام بره از
 تشکم ما و گرنه یعنی هر گاه باورچی را برنج دروغن میزد و سپوده که سامان چشمتن است و ستیاب نمیشود و حادانی
 سپوده میکند و این که حال آیه است در عایت از و مات باورچی و لطف سودا چشمتن ظاهر هم گفنا کاغذی کو
 کاغذ و کس و پرگاری که پندارم کجای سرخ از ششانی شش کاغذی که عربی یعنی کاغذ ساز
 کجای بضم کاف عربی و ضم هم فارسی می از نان که دانه ششانی شش و آتشانی و اهل اند معنی فانی و نصیب یافته
 که خیر کاغذ نهاده بران کاغذ درست میبازند هم استعمال کنند ششانی شش دانه هروقت یعنی کاغذی نقد در سر

شده که از وی کاغذ بگیرد و بر کار میکند تا او را کجای سرخ خشکاش نشانده تصور کرده گشتی رنگین در
 لیکن آنهم نیست هم که در کشتی کشتی که بی اسم نمی باید بولی در چیدن آب و دیش کرده طوفانی
 کشتی را در مفتوح و خیمه مروت کاف تا بی سجنه قذح و کاسه چوبین که ایا آن کشتی باشد و چنین
 راجع طرف که انی سبب سوال که در آن آب و کاسه با درفت کتن تا هم آب نمی باید هم زنگنه ای که پیچید
 از روت چه ماند آخره بگفت احوال که این است پیری ساعتی آنی شش که نالی بفتح کاف فارسی سکون
 بای مهله در راه لفظ هندی یعنی جریس که نالی میانی سببی یعنی جریس جهان و پیر بفتح بای فارسی سکون
 تا فی لفظ هندی بیکاس از چهار پاس و آن یعنی لجه و دیر و سستی و آبی نای و صحت ای جریس جهان در جواب
 گفت اگر همین حال تنهستی و افلاس است در یک پیر و در یک ساعت و یا در یک لجه و او هم مرد و هم صد
 مانتی از خانه برخواست پرسیدم چه شد گفت در این خانه وارد گشته بهمانی شش مصنف میگویی که اینجا
 شود را تم برخواست چون پرسیدم که چه واقع شد صاحب خانه گفت که در این خانه یک بهمان آمده است لهذا
 ما تم بشیون بنیایم که در از کجا طعام هم هم در جای غفلت شادی شنیدم گفت همسایه که شخصی در شب
 در واقعه پیر و انبانی شش غفلان بر وزن لیل که معنی شود واقعه خواب بر وزن کاره معنی سوده گندم
 و غیره که اهل عرب است و دقیق گویند انبان بر وزن تنبان یعنی جواب چوبینه که در آن شبها بیدار بودند
 میگویند که از جای شور شادی شنیدم سبب آن پرسیدم همسایه جواب داد که شخصی وقت شب به عالم رویاها
 برآوردید لهذا شادی میگوینم هم که گفتا خداوند بخت نوح پیغمبر را قلعی کلکند که کن ایحاط طوفانی شش
 در خداوند الف نوح نام پیغمبر که هزار ساله عمر داشت چون مدت مدید خلق را دعوت کرد و کسی ایمان نیاورد
 در حق نشان عای بد کرد تا عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گردانید و او که گشتی که حکم خدا از پیر خسته
 بود نجات یافت و این قصه معروف شده است یعنی اهل لنگر چون فتح قلعه کلکند به روز تیر تیر خواستند که یکی
 از بنیان را بیاورند که از خنای طوفان و خنای پیغمبر علیه السلام عذاب طوفان پیدا کن تا قلعه را آب و نماید و در این

مصائب نجات یابیم همگی گفت ای سید بزرگم از غرت یوسف بپوش بپوش بپوش
کعبه پنهانی بسش از غرت یوسف ای بجزرت یوسف بپوش بپوش بپوش بپوش بپوش بپوش
نشان بازده ستاره و آفتاب متناهی سجده کنان در کلام مجید مصلوحت و آخر تعبیران خواب عزیز مصر
گشت یعنی ایزل لشکر چنین دعا میکرد که ای سید بزرگم بجزرت یوسف علیه السلام هم او خواب یک گشوده
نجاتی از آورده صفت نمایم حضرت یوسف خرابی بسیار جمع کرده بود چنانچه چون فصل انتهی که همان است بهشت فارو
افتاد همگی میگفت ای حسن کن موی عمران جبار از آسمان بگشاید بپوش بپوش بپوش بپوش بپوش بپوش
مردود از پنجین من سلو است چه در کعبه پنجین من بشدید فون مرغ بریان را لوی گویند و این طاعت است موسی
در تیره نگام فرماندگی مفضل حقیقی جنتانه نازل کرده بود آورده اند که آن مرغ سانی بود و آن طایر است
طرف بین از کشتی بزرگتر و از کبوتر خردتر و تفسیر میگوید که آن مرغان شاخهای گیاهی نشسته و تناسم
و لحن میسر و ندیس مادی برایشان میزدید و پرمای ایشان میسخت پاکیزه و بریان بی گد بخون و استخوان
اسرار بیک سر میداشتند و با تیر بگشاید می میخند یعنی یکی از ایزل لشکر دعا میکرد که ای رحمان لطیف حضرت موسی علیه السلام
بر من بگشاید مرغ بریان نازل کن تا از دروغ گشتی نمایم و در مصلوحت موسی عمران برای آن میداد که من بسو
برای قوم ایشان در تیره نازل شده بود همگی گفت ای خداوند بزرگم از غرت یوسف بپوش بپوش بپوش بپوش بپوش بپوش
همچون مائه خوانی شش مائه طعام چیده را گوینده و قصه مائه عیسی علیه السلام بدین خط که حواریون آ
نخاص عیسی علیه السلام عیسی علیه السلام گفتند که برای من عاکن تا بروردگار جنتانه بقدرت کامله خود
خوانی که است از مایه فرستد حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد چنانچه دعای ایشان قبول گردید و پاره ابر
پدید آمد و سفره سرخی در میان ایشان نهاده بود و بر واهی بریان بی پوست و خار و غنچه از در دیک
سرو و کشت نزدیک م او سر که بر خوابی آن تا او گن تا او بچ کرده بر خوان نهاده بر یکی زیتون بر دو سمل
و بر جویم و بر جویم بر جویم بر جویم چنانچه در کلام ربانی بسیار شریفتر بر سو مائه واقع است

خاموش گشتیم تا ابل سخن همین منطحا ل دیگران تصور نمایند هم کو دکان کا بظفر انتساب شغول از تبار انصاف
 شش کاب و صوف ظفر انتساب صفت ای کو دکانی که همراه لشکر پادشاهی آمده بود و قطعه نصایبی که
 مرقوم میشود میخواهند هم قطعه بخیرای صاحب سخن بجزیرایا دکن مستغفلن مستغفلن مستغفلن
 رجز در لغت لغتین یعنی اضطراب در اصطلاح ابل عرض نام بحری از بحر نازده گانه چون درین دو بحر سبب
 خفیف مقدم اند بر وقت مجموع با اضطراب خوانده میشود و لهذا باین اسم موسوم گردید و آن هشت بار متعقل
 است عرض آنکه این قطعه در بحر جزیرت هم صوم و صلوته و نذر و حج خمس نکوه و مهر و دین و فرض است
 و زینها فرض در مورچل فتن این شش صوم بافتح باز و شستن خود را از اکل و شرب آن در تمام ماه رمضان
 باین صلوته نماید همچنانکه نذر بفتح کون خیری عند الله بر خود لازم گردن ج بافتح اجتماع اهل اسلام که تباریخ
 نهیم و حج بر چهل عرفات بر سال میشود خمس باضمیم حاصل مال غنیمت که حق مساوات است زکوة و زکوة مال
 انصاف شرعی را و او نش ضرور باشد و بفتح اول آنچه هنگام مقدمه کجای برای عروس میدند و آزاد فارسی کلین
 گویند دین بفتح قال ممل قرض که بوعده باشد و سیمیه شست احکام مرقوم و پیشتر تعریف فرض است که لشکر
 آن کا فر میگرد و لیکن پادشاه از سیمیه احکام مفروضه در مورچل فتن و جنگ باین قلعہ کردن را فرض میداند
 اشاره آنست که احکام مفروضه شرعی از پادشاه ترک میشوند لیکن جنگ باین قلعہ ترک نمیشود و این تغییر
 بحیثیت هم طور و چهل طود و علم کوه است و باشد قهر گو را آنجا که در وقت یورش سردار میگردد و نهان شش
 طور بضم اول و جبل بفتح تین و طود بفتح اول و علم بفتح تین هر چهار لغت یعنی که کوه است و قلعہ بفتح اول و سکون
 ثانی بمعنی کوه یعنی چقرای سردار غازی الدنجان بهنگام یورش قلعہ گرفته در کوه و چقرای میگوید هم
 طائر بران قاطع بران بالقرسان ما چه سان رتیر عدد و شیر او بند و ق بر توپ کلان شش لغت شش
 مرتب عدد و ملا ابل قلعہ ای تیر ابل قلعہ پرتده و شمشیر او پرتده و بدوق او سنده بر توپهای کلان
 پادشاهی بود و درین شهر صفت سلاح و چالاکی استی ابل قلعہ که برست کمال تخفی هم حدیث لوی و طرند

غم کلمات پری دل از هم ریاس و قنوط امید باز نصرت این غازیان **شش** جدت بکسر اول و تشدید اول
 جمله نوشتن غم و غم زنجی که بواسطه تنزی باشد کلمات بکسر اول و تشدید طای مجسمه شدن دل از هم ریاس
 بی سبب باشد ریاس و قنوط مترادف بمعنی ناامیدی یا از نصرت این غازیان شکر ناامیدیم که از ایشان غم
 نخواهد شد چه اگر دل اهل لک از غم هم پرست هم از تنزی یعنی سفر و دور و کسب مثلش شتاب غم تنهایی
 و باطل خیال **خان** **شش** از تنزی صیغه نفی مضارع معر و است بمعنی انتهای شود و در بعضی
 گردیدن موقوف بودن شئی اول تنهایی تسلسل بر تنزی شدن موقوف بودن شئی اول تنهایی بر تنزی
 و ثالث بدایع و کذا علی الاتصال **خان** **شش** همان مولف بلفظ بمعنی خانه ای مقرر آنها پذیرفته شود و تسلیم حکم و
 تسلسل میدارد و غم تنهایی غریزان برادران نهایت کبر معنی شود و تنهایی قنوط خانه امر است **طلب**
 هم عزت گرامی ساختن دولت بخواری داشتن آن وقت بر نوکران این بقیم اخذ **شش**
 غرت بکسر اول و تشدید از سر گرامی ساختن دولت بکسر اول و تشدید تنهایی خوار داشتن ای نوکران قدیم **طلب**
 و نوکران جدید غریزان هم جاری **دوان** **شش** دوان آن شک چشم این جان من است و نام ریاس
 چادر و ملی کو در جهان **شش** در مصرع اولی الت نشر مرتب یعنی شک از چشم جاری و جان از تنزیست
 الت نشر مرتب یعنی اناس بقیم اول ریاس بفتح اولی اکثر مردم لشکر گریان اکثر مرتب مرگ اندازد و در
 انسانیت گذشته بر مرتبه حیوانیت رسیده اند هم قنوت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام خالی تنهایی
 پری کینه دهنده هزار **شش** در مصرع اولی الت نشر مرتب ای سبب قنوط طعام کم خوشی حرام کینه
 از زخالی در زمانه از خزان یعنی احمقان پرست هم ناخوش چسبان **شش** ناخ قنوط بار و خنک خنک
 ابد سبک این جمله لطف **خان** **شش** ناخ اول کثرتی بمعنی ناخوش و ناخ بفتح اول کثرتی
 چیز چیده چون سریشم و بنده ناخ هم فاعل از من بمعنی قنوط بفتح اول کثرتی چیزی بنده و اگر کیفیت
 بر گشته و بار و هم فاعل بر دود بمعنی سر و خنک غم هر حرکت معنی بسیار دارد و در اینجا بمعنی ناامیده کار

و احسن و خفیف بمعنی سبک بآول مفتوح و ثانی مضبوط بمعنی کم وزن و در مصرع ثانی لغت و نشر مرتب است
 بمعنی این همه صفات منیر لواب لطیف انداختن که یکی از سرداران لشکر باو شناسی است موصوفت کلمه سیر
 فطن صاحب خج و جید بگویند کریم بآول سخی باسل و لیر اینها همه مختار خان شش کلمه فتح اول و تشدید و کسر
 یای تحتانی و فطن فتح اول و کسر ثانی هر دو بمعنی صاحب عقل و دانش و جید و غیر وزن که پیش سنی نکند و کریم
 بآول اسم فاعل ثانی معنی سخی و باسل اسم فاعل ثالث بمعنی دایره شجاع ای لواب مختار خان اینها همه اوصاف میبارد
 هم کاذب جبار باو غ و کز دل مدعی جید گر پیش مهابت خان پاتا سازد و خاطر نشان شش
 در مصرع اول لغت و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل اول که زب معنی دروغگو جبار یعنی معنی نامر و او غ مفتوح رار
 مجهول و او و کسر و غین معنی جید گر ز دل لغت اول نامر دروغی یا سنی معنی دروغگو جید گر کجاست کاذب
 جید کننده ای یا اینهمه صفات لواب مهابت خان موصوفت پیش او بر و تا ترا اینها همه مورد کوه خاطر
 نشان سازد هم غی و ضلالت که هر غی لغت و عداوت دشمنی بیکساعتی در بار و خود یاد دیگر از مردمان
 شش غی تشدید یا ضلالت هر دو بمعنی گمراهی و لغت و عداوت هر دو بمعنی دشمنی است یعنی کجاست
 در دربار و و از مردمان آغاکری و دشمنی یاد دیگر هم مودعی اشر چه بد مردمان جلالت دروغی و قسم هم مسک
 شمع غنی غیل اینها همه مختار خان شش مودعی اسم فاعل لایا بمعنی آزار رساننده اشر تشدید و مجهول
 بمعنی بد رساننده تر کجاست اسم فاعل تحت بمعنی خلاف کننده و قسم هم مسک اسم فاعل اساک بمعنی نگهدارنده
 و باز دارند و او از غیل شمع مفتوح شاین مفتوح طله پر وزن غیل بمعنی غیل و لیر ای لواب مختار خان اینها همه صفات
 و سیر میبارد و در بعضی نسخ این شعر نیامده

و قالع سیمو متار سچ پانزدهم شهر حرب لمر حربه جلوس و اما
 شش معنی فقره ظاهر هم زمانیکه بکعبه رت سر لوح طلوع خورشید بر دیار چه یا سنی صبح مفتوح ساخت سر
 در زمانی بای ایامی مذکور اسم فاعل شش بمعنی تشخیص یا کار ز رو طمانیاید و مذکور بکعبه رت مراد از حقیقتی

سر لوح چیرنی که بر آغاز کتاب از طالع و فقره میسازند و بیاخته نیم فاسی یعنی سرنامه و عنوان کتاب بیاخت
 بمعنی مفیدی و صحیفه که بر آن اشعار و غیره می گارند یعنی سرگانه خداوند عالم و بیاخته بیاخت صبح سر لوح مشهور
 را آراسته ساختن یعنی خوشیدر اطلوع خود هم و حاشیه و اوراق ملک از خطوط شعاعی جدول کشیده نقاط
 کواکب از خطوط اطلال از نظر انداختن شش کاشیه کناره و آنچه بقسمت معنی و غیره بر حواشی ثبت سازند
 جدول و نقاط اول و غیره خطوطیکه در صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط با کائنات جمع نقطه معنی آید و نیز
 و از سیاهی رسیدی و یا بر عکس آن خط بطلان خطیکه برای ابطال نمودن بر عبارت غلط کشند از نظر
 بقدر نمودن ای و آن نهیب بر کنار ای و اوراق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب جدول کشیده نقطه ای
 کواکب ابطال کرده بقدر نمودن یعنی شعاع آفتاب همه آسمان مستوی گردید و کواکب پنهان گشتند و هر دو
 فقره رعایت نهیب سر لوح و بیاخته و حاشیه و اوراق و خطوط ظاهر هر هم اجزای حالات از مشیت
 خالق کائنات بموجب جَعَلَ الْقُلُوبَ لَهَا كَافٍ بِرِسط تقدیر در تسم شدن شش اجزاء از باب انفعال بمعنی جابر
 کردن و جَعَلَ الْقُلُوبَ لَهَا كَافٍ بِرِسط تقدیر در تسم شدن شش اجزاء از باب انفعال بمعنی جابر
 از اقسام معنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجزای حالات در بوقت صبح رقم کرده بود و چنان
 بر رِسط تقدیر نقش پذیر شد یعنی تقدیر الهی بعد از ظهور آوردن گرفت هم و اجزای ساعات بقضای مستعد
 مواد و استحقاق مابیات نفعی که ما کسبت و عیبه که ما کسبتیم که در پیش از افتتاح اول جمع جزو
 ساعت و نیم که در نجومی مواد جمع ماده معنی اصل و این آیه مذکور در پیچیده و بیوم سه بوده بقراین شده
 و گویند که در شب مراجع با حضرت بجهت آیات خاتمه سوره بقرآنزل گردید ای مران نفس باشد آنچه
 کند از کتبها و برومی باشد آنچه بجا آرد از بدیها چون حضرت این شنید یا الهام الهی آغاز دعا کرد که
 رَبَّنَا لَا تُؤْخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ای پروردگار ما را بگیر بار ابعقوبت اگر فراموش کنیم
 و عمل نیکو از ما فوت شد و تقسم از تقسم معنی قسمت کرده شده و بعضی نسخ بجای آن تسم از اقسام

بمعنی علامت و نشان آمده بهر حال نال و احادی هر پاره ساعت چنانکه در ازل تقوای او متوجهی نداشت
 نیکو بهر طریقی منعمون آید که کور بود و ظاهر شدن گرفت و بعد ازین بیان تا بیات خاص و عام شروع نمود
 هم عالی گوهران پاک طینت بآورد و وضو ساخته که اوقات غریز را بنشیند و بجهت کشند پیش علی گوهران مراد
 از شمع کبریا و ادلیای بندگی عالی گوهران بآورد یعنی لغت و حرمت بخونی تمام وضو ساخته اوقات
 خود را در وظیفه دور و مدد نمودند هم صاحب جوهران شتاق زینت چون جوهر بخوشن فولاد آید
 ببارگاه خاص و عام دیدند شمع یعنی کسانیکه صاحب شجاعت و شتاق آرایش سلاح و خود بودند چون
 پوشیده یعنی مسلح و محکم گشته در بارگاه خاص و عام دیدند هم بعضی کار افتادگان را بر سیم سبب حربه و صفت
 انبای و زکار چار آئینه و صفت از چار دیوار خانه خود بنشیند شمع کار افتادگان از موده کاران از آنجه
 معنی کار افتادگان یعنی عاجزان نوشته اند اصلی ندارد در حربه یعنی حای که حربه انبای و زکار پس ازین
 زمانه یعنی کمال دنیا داران چار آئینه نام سلاحی که سپاهیان و زنجیر و صفت تنهائی و وصفت
 را چار آئینه باعتبار چار حرف گفت آله ای بعضی از موده کاران از صحبت بنشیند انبای و زکار گرفته
 غفلت اختیار نمودند که مباد انبای و زکار حضرت سائند بهضمون السلالة فی الومدة والآفات نیز
 الاثنین هم هر یک رگوشه از وایتکه از این بیت طلب لسان سپید بسکه از بر خور و در هم عکس مطلب
 دیده ام در هر مکرر آتاپ از آئینه بنیان میشود شمع از رگوشه نشینی بر خوردن ملاقات کردن ای هر یک
 از از موده کاران در گوشه تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را مکرر بخواند و مضمون بیت نیست
 ای چنان از ملاقات مردم عکس مطلب دیده ام که از آتاپ آئینه میگیرم و پوشیده میشودم که در هم عکس نظری آید
 هم برخی از تجربه کاران از خوف تاثیر سمعانه شتایان اتفاق شکار و در الشفا خلوت شستند
 شمع بر وزن چرخ محبت بهره و اندک از بسیار و یاد و برای وحدت محاشرت با هر زندگانی
 کردن ای اندکی از تجربه کاران بخوف این امر که مباد از صفت شتایان منافع در را از کند و در الشفا

خلوت نشست اختیار کرد تا از اثر زهر سطل محفوظ ماند هم هر کدام در حصار عاقبت عزالت بتدکار
این با می غلبه ایسان با عی ریان نهان به دندان باشند بچند هم رفیق و چپان باشند بر فرد
چو فیض سحر ز پهلوی هم خندان خندان هم گریزان باشند شش تن کارا با لک از فکر می باید کردن ای هر
که ام از تجربه کاران در قلعه عاقبت بکاری باید کردن این با می شیرین به است یاران نهان که ای
مثال دوستان مثل مذلت که چند مدت با هم رفیق و چپان می باشد و هرگاه مدتی یکی از پهلوی دیگر فیض
خندان خندان ای بسیار خنده زنان از یکدیگر گریزان می باشد و مردان گریزان بودن دندان افتادن
دندانست بر ارباب بعیت پوشیده نماید که تا اینجا بیان حالات اهل عالم بطریق عموم بود حالا بیان
لشکر بادشاهی که هر یک بهی نام بودند بطریق خصوص بنماید که علت غایب است هم فرقه شیرین است
ناخن با پی قلعه شدند و جوتی کمان بر باز و بر دست لب خندق تا حجام قضاکی برسد شش فرقه بکامل و جوش
اول هر دو یعنی گروه ای علی الصباح که اهل عالم بکار و بار و مشغول گردیدند گروهی از اهل لشکر که شمشیر است
و شدند ناخن با پی قلعه شدند ای زیر قلعه فتنه قایل شدند و گروهی از اهل لشکر که کمان بر باز و شدند بر دست لب
خندق شدند ای برخند و نهادند تا حجام قضاکی رسیده آن ناخن و بر دست را تراشد گروهی چون نفس نامی
در کوچه راه نقب در آمدند و فرقی بچو صدای مطرب برده و بلند گشتند تا سره باروت چه کند ششانی چوبی میان
تهی که اگر امینوار زندانی بیانیستی فی نواز نقب یعنی سوراخ فرین یعنی گروه و مدتی معنی آواز و پشته ای
گروهی در کوچه راه نقب در آمدند و گروهی مثل آواز مطرب برده و بلند گشتند تا سره باروت خاموش نماید و از
سره خوردن آواز نشنید و و درین هر دو فقره اشاره از گشته گردانست و رعایت ناخن و بر دست و حجام
و تشبیه آن با کمان و شمشیر رعایت نفس و مطرب و مدینه و سره ظاهر همی پریشان و در کار بهره گردید
هر خطه شسته و از ران جای بر آورده گوهر تاشا برشته نگاه میکشیدند که شاید گری از دل اشود شش جمع و شش
در پریشان و در کار بهره گردید و بسیار هم صفت و بسیار صیفه مبالغه یعنی گیرنده بسیار و جمع بای حدت آ

در وقت صبح یک گروه که پریشان روزگار و بیپرده گردیده و سیر کننده بودند هر خطه از مقام دیگر سر می
 آوردند ای نمودند و تماشای می نمودند و بدین امید که شاید گروه دل بهیشتی شکل خاطر ما که عبارت از فتح قلعه است
 کشاده شود هم طالع قطره زمان مانند آب هر طرف دوید و چشم را آب میدادند و با شد که گروه کلفتی از خاطر
 سش در طالع بهر بجای ای حدت و قطره زدن جل و شتاب فتق که عرق چکد آب اودن بجهت
 رونق دادن و ایند معنی شاید و کلفتی ای حدت ای در همان وقت هیچ یک طالع جل و شتاب مانند آب
 هر جانب و دیده چشم را تماشای رونق میداد که شاید گرد یک سنج که بسبب عدم فتح قلعه است از خاطر
 در عایت قطره و آب مناسب گرد خاطر هم فی الواقع درینو که طراوت عرصه لشکر فیر دزی از شکر
 گلزار است و رنگینی جلوه فوج در بامیج خوشنمای بهار چرخ مرگان چرا رنگ است خنای تماشای نگردد و در نگاه
 از چهره و سیل توتیای تفرج نباشد سش فی الواقع کماله صدیق و غنایا بجهت دیت که از جانب قتل لورشته مقتول داده
 شود و رنگ است نگاریم و رنگین در باطل مفتوح و تانی مشد و در از و مد نظر و ازنی نگاه میل و کفر و شک
 که بدان سر کشند تفرج کنایش یافتن در در اصطلاح کشا پیش می که از سیر حاصل شود و نیز معنی سیر و تفرج
 بیان حرکات لشکر وقت صبح ظهور آمده بود بطریق طر نمود و حالا تصدیق آن بنیاید و در زم را بنظر
 بهار بنویسای درینو لایق لایم قرب تحریر و قانع سیوم لشکر با و شای چنان موج رنگینی میرند که با نظر اگر
 بهار کشته گردد و کسی خوشنمای آن خواهد رنگینی لشکر داده اید و جای که چند رنگینی باشد چرا مرگان چشم مردمان
 رنگین از تماشای نگردد و در نگاه مردم چه تبسبیل سر می نشود ای مردمان چگونه سیر تماشای بنشیند و مردان از ریفر
 لشکر کثرت خوزیزی است چنانچه آینه تفصیل آن بنیاید هم شیشه سار در نظر از صفت زره پوشان
 سار مانند زار برای خلوت در آخر کلمات می آید و در بعضی برای اکثریت و حلقه معنی مجمع ای در آن بهار
 از مجمع زره پوشان بود که نظر بینندگان را تازگی میداد و نسبت زره چشمه یا اعتبار آب تاب حلقه یا تفرج
 اینکه زره آنها اکثریت بلایت مثل آب و بهار رنگینی که هم سربای و ان نمایان از فرقه بندوق بدوشان

شش ای دران بهباز فرقه بندون بردوش حکم و برای روان دهنشت و درین فقره تقریض انگیزند
 نشان مانند بندون سر و دریدان کار از محض بکار بود هم در گستان از فوج نیره داران پیدایش
 از گستان مثل سنبلستان یعنی جایگاه گیس مانند یعنی دران بهباز گستان از فوج نیره داران جلوه گر بود
 و تقریض انگیز چنانکه گشتن قیاس در بکار جنگ نمی آید همچنان فوج نیره داران بکار بود هم مزع کونار است
 گریز داران بهویدایش مزع جایی بر حثت معنی کشت کونار ضمیمه همول هر دو کات نازی معنی غوره و غلظت
 خشک شش ای دریدار مطلق صفت گریز داران بهنگ کشت کونار نیزه و تقریض تشبیه گریز داران کشت کونار
 باعتبار بکار بودن ظاهر هم برگ لاله بروی هم ریخته از سر غلظت کونار زخمیان شش ای دران بهباز برای
 شش شده و خون آلوده زخمیان که بروی یکدیگر افتاده بود گویا بر گهای لاله یکدیگر افتاده اند و بعضی
 بجای لغظ لغظ سپهر تباری ترس لغظ اول خود انداخته شده لیکن اعتباری ندارد و تشکوفه بر سر یکدیگر افتاده
 یعنی چشم باز مانده کشکان شش تشکوفه بالکس کات نازی ضمیمه معنی گل دهنست میوه دار یعنی حریف تفسیری دران
 بهار چشم کشا ده مقبولان کیفیت پیچک و نمیدارد هم سوسن آریکین نماید خنجرهای کشیده است شش سوسن انگلیت
 کبود و رنگ که برگ آنرا تشبیه خنجر زبان میدهند یعنی دران بهباز دران فوج بادشاهی که از سوسن و خنجر کشیده
 بودند بالکل حکم سوسن را میداشت یعنی چنانکه سوسن شکل خنجر میباشد و چکار جرح و قتل از روی آید همچنان جرح
 کشیده ایشان از ضرب بعضی مطلق و هم قطری تشبیه که میدرخشد اشک های برین خود دیده شش ای دران بهباز
 قطری بالکس که بر چهره مردان از ترس بیدار و این تشبیه حکم تشبیه سوسن و هم بلبلان هزار دستان و سوسن و بلبلان
 از توپ تشنگ شش از برای تبیین یعنی دران بهباز بلبلان هزار دستان توپ تشنگ غنیم و تشبیه معنی بود یعنی
 صدای توپ تشنگ که از طرف مخالف میگوید و بلبلان هزار دستان بود و هم غنیم بلبلان خوش الحان
 هر دو در و از زبان های آریکین شش غنیم بلبلان یعنی بلبل الحان بالکس معنی آواز سر و دانه برای
 تبیین حکم آریکین تشبیه که آواز کامل داشته باشد یعنی دران بهباز بلبلان خوش آواز کشیده از زبانهای کامل

استنگ بودند که از جانب غنیم می آمدند هم پیشکاران باغبان قضا مشرایی رسیده و در فکر رسیدن اند یعنی سر
 ش پیشکاران باغبان قضا ملائکه محکوم ملک الموت مشرایی رسیده مراد از مردم عمر آخر ننده ای در آن بهار
 ملائکه محکوم ملک الموت درین فکرند که میوای سیده یعنی سرهای کسانیکه عمر آنها آخر ننده چپندای بهر
 صفتا خهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا شش ای همان پیشکاران باغبان قضا شایان
 بی برگ که مراد از آن دست و پای اهل لشکر است در پی قطع کردن اند و نسبت دست و پای اهل لشکر شایانهای
 بی برگ تقریض است بریکه دست و پای شان چکار بعضی بودند هم سنبلستان شمل اندازان را از دریای لشکر که
 در جایش شمشیر و خنجر است بکین بسیار زنده سنبل یعنی اول مسووم نام گیاهی سیاه و خوشبو و از مشابه
 زلف مجیدان سنبلستان تخمین شد علامه و شمار کله دوش می آورند و شمل اندازان سنبلستان برای آن
 قرار داد که علامت دستا سیاه میدهند ای دوران بهار پیشکاران باغبان قضا و قد سنبلستان شمل اندازان
 را از آب تنج دریای لشکر قلعه که در آن دریا موج و جاب بهر شمشیر و خنجر است بهر دست و پا میروند ای قضا
 اهل لشکر قلعه شمل اندازان با دشتی بهر سینه میمانند هم صد برگ زار خلعت پوشان این بهیهای نستان کثر
 که بندش را سرگردا روی کمانست می بندند شش صد برگ نام گلی که هم سرخ و هم زرد میباشد برگ بسیار بسیار
 و صد برگ نام شمشیر صد برگ و شایان خلعت پوشان با صد برگ با اعتبار گیتی خلعت است و فی با شتیان
 ترکش مراد از تیر و در بندش شمشیر بر راجع طرفی و فاعلی بندند پیشکاران باغبان قضا و بندی مراد از
 گره فی است و در چین اکثر برای حفاظت فی و خاری می بندند و آنرا خاچرین گویند ای دوران بهار که در چین
 پوشان بندش از فی دای میسر است که بدان تیرا روی کمان اگر آکو و میاید و مومست که وقت کشیدن به
 هر دو گوشه کمان گره میبندند یعنی تیرا از کمان ایضاً سر شده می آیند و خلعت پوشان باد شایان را در میان
 میگیرند و در بعضی نسخ بجای خلعت پوشان حلقه پوشان یعنی عبا پوشان واقع شده خیلی مناسب است
 چلته با صد برگ با اعتبار از تیر و بودن مشابهت تمام دارد هم درین چین هر که بدست اندازی نت نخچه

سوفاری بر سر زدنارنج مملوله در بغل نهان کرد و پیش اشاره چهر طبع لشکر دست انداز غارت و تالاب و
 تعدی سوفار بوزن بود و در مان تیر که چایه کان را در آن بند کتدی یعنی هر که خواست درین چمن بیتی تالاب
 نمایند غنچه سوفار را بر سر نسیب داد ای زخم تیر بر خورد و نارنج گوله توپ در بغل گرفت ای اگر گله
 مجروح شد اگر بجای سوفار پیکان میگفت بسیار نسب نمود و معنی نسبت بعد از تقصیر
 میرسد هم از نشیک زار بختی بر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد پیش جعبه بالفتح تیر دان که آنرا کشت
 و کیش نیز گویند شربت معروف که قذیا محسل ابا آب آمیخته طلیار سازد خواه مقوم باشد خواه غیر مقوم و نیز
 مقداری از خوردن که یکبار را کفایت کند و شربت شهادت اضافت بیانیه و مراد از بر حیرت که نسبت
 به پیشکدر دارد ای در آن بهار ترکش طای پر از تیر ابل قلعه نشیک زار بود و بختی در آن حاصل بشکدر بادشاهی میگشت
 به صرف شربت شهادت که عبارت از گریست میشد ای از تیر ترکش ابل قلعه فوج بادشاهی کشته میگردد
 هم معانای باغبان قضا جابجا نشسته اما در خانه زمین مکان پیش معانای لشکر بادشاهی باغبان قضا
 ملائکه تالاف ای مردمان لشکر بادشاهی که بر زمین است خانه کان به قدر بر باد معانای ملک الموت
 هستند که ایشان را همراه خود خواهند برد هم به بر خوان احسان میشده لیکن از جان پیش ضمیم
 راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت برای ایشان گسترده که هر کس دگر گشتند و گرسنه
 نمایند لیکن آسودگی آنها از جان بود نه از طعام ضیافت یعنی همه مجاهدان لشکر را قضا سیر از جان ای هلاک
 بساخت این بهم احسان بود بود زیرا که بسبب هلاکت از رنج و مصیبت نجات می یافتند هم نیم سیر یک از دود
 مانده رنج غله در دکانست پیش سیر یعنی آسوده و نیز سیر در هند نام ورنی که بهر یلی من بختی در آن گزید
 و حالاً بوزن بهشت و دشت فلوس طالع الوقت میشود و نیم سیر شخصی که نصف شکم طعام خورده باشد و بجاده
 هندی نیم سیر نصف من بود و دولت شین ضمیم راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان معانای لشکر
 سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشتند و اطلاق نیم سیر کسی نبود مگر برنج غله که فی روپی نصف من خور

میشود یعنی تضایع الملک ساخت و بسبب نبودن سبب چنان قحط افتاد که غله بمقابل یک بریه نصف
 من می آید و هر چه بیش از یک کفنه می میزان مثل گرسنه چشم لرین و صاحب طبع و شخصیکه
 گرسنه باشد عینک محروم که چشم بایش این چنین بلو می باشد و از این چشم گذاشته معانه محروم غیره میکند
 و تصحیح آن در وقایع اول در شرح شعر بر پی عقب رفت دو ورین طلبدی آن گذشت کفنه بلورین تشبیه ثانی
 پله ترازو کما تصحیح ای بدولت میزان قضا کسی از همانان گرسنه چشم نماده مگر کفنه می میزان این سبب
 تضایع الی مجاهدان بادشاهی از فقر و فاقه الملک گشتند و بسبب عدم رسیدن غله در دکانها چیزی فروخت
 نمیشود که در میان پله های ترازو خمیده گردد و شایسته گرسنه می پله ترازو ظاهر هم بساط نشا طریتر
 بسیار است نه دیو و اقلعه چنانچه مثل در بساط نشا طریتر بیانی و عمل است که بشیر پله افتاده بیامان
 شکر دای درین لشکر بسبب قحط و فقر نشا طریتر حکم بشیر پله ان در پس چنانچه و آن بساط دیو و اقلعه
 نیست که بی اکل و شرب قایم ماند هم کل عیش شیراز جمعیت است نه لنگره حصه پله ترازو مثل در کل عیش
 اضافت بیانی شیراز رفته که بر کناره اوراق کتاب بندای کل عیش بسبب جمعیت قایم باشد و هرگاه
 جمعیت مانند کل عیش میریزد ای بسبب تکالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از کجا آید و کل عیش مثل
 لنگره حضار نیست که بدون جمعیت خاطر جمع باشد هم نجات رودی گه یان پوی چون صحن زمین خور
 و خاشاک پاک فته خصصا آخر پایان شش منحت با دل مفتوح کشادگی آرد و با لفظ تمیزی که معنی
 لشکر گه یان پوی دنده جهان صفت لشکر آخر لفظ خای عجمه حاجی علف خوردن سپان که در تازیان
 معلف گوید و مراد از خور و خاشاک مردمان لشکر پاک خندش و نیز بمعنی تمام یعنی عرصه بیان لشکر بسبب
 قتل گردیدن مردمان که بمنزله خس و خاشاک بودند مانند صحن چمن تمام صفا و جا و بکشیده است علی الخصوص
 طویله سپان که در آنجا کلام پند نیست و اگر درین فقره اشاره طرف بیامانی لشکر کرده شود نیز
 درست یعنی در لشکرگاه بادشاهی از کثرت فقر و فاقه که امیر خیر خشی خاشاک به نظر نمی آید یا نه صحن

چین چهار کشته شده است مخصوصا با نگاه آبان که در آنجا جمیع وجوه نام و کاه نیست هم آتش فتنه
همه جا خاموش شده و سیمار مطیع منصب ابران شش خاموش شدن آتش سر شدن سکا کله تقصیر مطیع اسم
ظرفت یعنی با و چنانچه ای سبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر اهل قلعه می فروختند خاموش شده
است و این خاموشی آتش بعدی سیده که در با و چنانچه منصب ابران با دشاهی سبب عدم میر عاقلش
روشن نمیشود و شکسته درین وقت هیچکس نیست در غیر از مردم مورچل و مرحله شش ای درین وقت چنان
اهل لشکر تیار و پریشانند که اصلا اراده حربه اهل قلعه ندارند شکست خوردند مگر بر مردان مورچل و مرحله فوج
غنیم میرز و شکست میدهند کسی کسی از نیزه سوا می کسی قافله شش کبی با غنیمت می رسد غلامی دین
هنگام سبب بیرو سمانی لشکر کسی غنم زدن اهل قلعه میدار و مگر سید غله و قافله که در لشکر با دشاهی می آید
از غنیمت میرز و میرز و این تبلیغ است که قوم مرسته و چین اوقات سده غله و غیره را بغارت برده بودند
هم غمزه که در بند بگرفتار نیست مگر صفت شکر خان شش و غمزه هزه بجای با تکیه و سابق نواصت شکر خان
ایرانی می آتش بود چون مردمان اتهام نمیشد اهل قلعه کردند با دشاه غرول نموده فید کرد و در دست میرزا
بغرت خان دادای درین ایام که لام غمزه اسیر و مجبوس نیست مگر صفت شکر خان که در عتاب با دشاهی
مجبوس است هم سوخته از دست فرکار نه الارش جان نثار خان شش سوخته هزه بجای با تکیه و
جان نثار خان نام کبی امرای با دشاهی که ریش او از بان قلعه سوخته شده بود یعنی درین عرصه کسی سوخته
نیست مگر ریش جان نثار خان که از آتش بان سوخته شد هم باری خمیان ریش نماده هزه شکسته است
با صلاح آمده شش باری مراد حاصل شکسته نام همی که خرم اشک ناید یعنی خلاصه کلام نیست که تمام
زخمیان را زخم نماده از دوا خج شکسته با روت با صلاح گراید یعنی مردمان لشکر اول زخمی شدند بعد از آتش
هلاک گردیدند پس گاه صاحب خرم خاند خرم هم معدوم گردید و تشبیه شکسته با بروت با اعتبار پس ظاهر هم
بان خور دگان شکسته در استخوان پدید نیست همه به تخته بند تا بروت درست شده شش شکست با تکیه

تنگی را بوقت بعضی صندوق عموماً و بعضی صندوق مهیت مخصوصاً و تنگه بند جو یکدیگر بدان استخوان شکسته را
 بندند ای مردمانیکه بفریبان اهل قلعه شکسته استخوان شده بودند از تابانوت کرده و در گور گذشتند پس
 چو تابانوت جیره بندی ایشان کرد که آئینه احتیاج و داند در رعایت شکست و در دست ظاهر هم
 جوانان بازی مشغول اندگاهی بر کسمان می چند اما از صدمه گوله و گاهی بر زمین می خیزند لیکن در دست
 نزع شش از پنجایان حرکات و سکنات اهل لشکر دنیا یعنی جوانان لشکر بازی مشغول اند و آن باز
 اینست که هرگاه ضرب گوله بر ایشان میرسد می چرخند و هرگاه نوبت جا آمدن میگردد و بر زمین می خیزند
 ای این چنین غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمولست که از ضرب گوله و یا تیر صندوق اولی را می چرخند
 بعد از زمین افتاده و غلطند و تفریض ظاهر هم لباسی خندان از همه زخم شمشیر شش ملو از شمشیر شمشیر
 ای زخمیکه با اهل لشکر از شمشیر اقلعه میرسد حکم لباسی خندان دارد و چندین تیر داخل باز است هم یاران چپ
 حاضر یعنی یکانه های تیرش یعنی پیکان های تیر اقلعه که با اهل لشکر میرسد گویا یاران و پیکانند
 که گاهی جدا از زخم میشوند و هنگام بازی یاران و چپ هم اهرم می زند هم صاحب طبعان جنایات طبع
 کرده محبت شعر میدارند شش صاحب طبع شاعر ضیافت طبع کردن یعنی شعر خوانی نمودن ای درین آورد
 شاعران برای مهمانی طبع صحبت شعر میدارند یعنی شعر میخوانند تا طبیعت ایشان خوش شود آئینه بیان
 شاعران میکنند هم بانیه سفینه بی واکرده قصیده حسابیه میخوانند شش یکبار ایگه تا گذشته او نشود و دیگر
 نمیدهند شش بانیه یعنی اول و کسوف لفظ هندی معنی غله فروش سفینه بیا ضل شاعر و کشتی بی بفر
 اول و کسوف لفظ هندی معنی دفتر کیه و حساب کنند قصیده قسمی از کلام که شرح آن آئینه خواهد بود
 حسابیه آنکه در صنعت یا فیه الا عدل و باشد چنانکه درین بیت سه زهری بگلشن کویت گفت
 در دوران بر یکی نقشه دوم از غول سوم بر جان بر شطریه کلامیکه مؤید بنا مانتهایه باشد بگذرا
 سه همیشه تا که در دجلال بر فرزند جمیله که شود باید زجمله مقیم بحر و سبب بقوای فرقه ناخوشید

حلال اگر بشود بابتش از ده سیسم ای یکی از شاعران لشکر غله فروش است که بیاض بوی حساب کشاده فقط
 قصیده حسابیه که عبارت از نحاسه قرضه او است می خواند و در آخر آن قصیده قنایید بنیاید که تا گذشت
 قرضه او آن ادخو ایند ساخت و دیگر قرضه او هم داد یعنی چنانکه شعر برای ضیافت طبع خود اشعار
 میخواند غله فروش بیاض حساب قرضه قط برای خوشنودی خود میخواند و الا کسی را گذشت آن نیست
 و رعایت بوی حساب ظاهر صراف بیاض بیک گرفته ششوی قرضه نامه میخواند معنی ششوی
 آنکه بعد ازین دادوستد ششوی صراف صیغه مبالغه از صراف یعنی بسیار خرج کننده و گرو بهیکه داد
 و ستد زرو سیسم سر نهانید و پیر و مان قرضه و هند بیک بجز با موصوفه و سکون بایه تحانی و فتح جیم
 عربی یعنی طوماریکه در حساب لایق ششوی قسمی از کلام انشاء الله تعالی در مقام خود ششوی مرقوم
 خامه تحقیق خواهد شد ششایه یعنی مطلع آبی دیگر از شاعران لشکر صراف است که بیاض بیک بر آورد
 ششوی قرضه نامه بر زبان میخواند معنی مطلع آن ششوی این است که بعد ازین بسبب بیاض بیک قرض
 اول معامله داد و ستد ششوی هم نوکران غزل بسیار بدستند و ششوی چنان که بهو کون مرقی بین
 غزل قسمی از کلام و آن مشهور است ششوی آئینه تحریر خواهد شد مستند چیزیکه براوزان اسی باعی یا
 غزل افزوده شود مثاله سه ای در همه حین یکسان را تو کسی بهر گام سخن بر داری که دست به نفس
 هم نفسی چون روح بتن بر و دیگر از صاحب طبعان لشکر نوکران باد ششوی مستند که غزل میسرید و ششوی
 آن غزل نیست که بهو کون مرقی بین و این فقره نهان بهندست بهر گام ششوی آنکه گزیند میسریم و و صبر
 فقره هندی میباید از روی نه نیست و یا از روی واقع که ملازمان با و شاهی مثل خدمتکاران و چه بداران
 اهل بند بودند هم که ازان ترجیح بنامی سر کرده اند سر نه یک که آما دیو آما دیو ششوی که ازان قومی از هندو
 که بالفعل از اهل اسلام گزیند حال طبعه و غیره و در زمانه سابق معمول بود که ایشان با وجود شایسته خود را
 هم از سر کار میافتنند ترجیح بنامی از کلام سریده بیا نش خواهد آمد سر کردن آغاز کردن سر نه یک که

آخر جمیع واقع شود یعنی که امان نسبت نیافتن نخواهد و جنس خوراک ترجیح بندی مثل حال خود آنگاه کرده اند
 که بزرگ خردی این است که آمو آمو آمو این فقره بندی یعنی آنکه آرد و بیدار و بیدار و خلاصه فقره بیدار
 اینکه اگر مشاهده از سر کار عینیت نیست و چنان خوراک هر روز هر مرتبه کرد و تازه بهمانیم و اگر سینه میهم
 قرضخواهان قطعه تقاضا میگویند شش قطعه شمی از کلام که قافیه در اول مصرع ندارد و آن زیاد از دو
 بیت هر قدر که باشد ای دیگر بجز صاحب طبعان لشکر قرضخواهان اند که قطعه مطالبه قرض میخوانند یعنی
 از قرضداران تقاضای ادای آن بنمایند لطف اینکه در لغت قطعه و قرض یعنی بریدن است و دیگر معنی
 اینکه قرضخواهان از وصول قرض محروم شده تقاضای نمایند هم جاگیر داران مرثیه عامل میخوانند
 شش را یعنی و اگر مرثیه سخن بر مردگان ای دیگر صاحب طبعان جاگیر داران باد شاهی اند که عامل جاگیر
 ایشان چیزی بدید برای شش آن نمی فرستند و آنها در پنج مصیبت گرفتار ناچار جاگیر داران مسطور
 عامل خود را در تصور نموده در حق او مرثیه بخوانند هم از جمله کی نیست شش ای از جمله قریبه
 جاگیر داران کی نیست که مصنف برای عامل جاگیر خود در یک قطعه بسک نظم کشیده هم قطعه ای
 چون که که انی را می شد سقط از این قسم مراد و سوسه بخور و خواب کرد و شش این آغاز مرثیه است انی را
 نام عامل جاگیر سقط بختین خطا کردن در کتابت در حساب و در قول و فعل مردن آپ و خرا هم
 سقط شدن گوید چنانکه سعدی میگوید کی روستایی سقط شد خرش به علم در بنکای بتان سرش
 چون عامل مرور آید نسبت بخوابد و لهذا از پیشتر عایت آن و پیش گرفت و سوسه بردن
 و قد غفر جمیع اندیشه که در دل گذرد و امی مصنف بطریق محترمت میگوید که انی را می عامل جاگیر مانند
 خرماک شد و این اندیشه مراد و خواب کرد که زرتخواه از که خواهیم یافت حقیقت این است که
 انی را می مسطور در روز نماندن آن فاعل خود بدین سبب مصنف از نسبت بهما که کرده اند و حقیقت
 مرده باشد هم در بخت فاعل انداخت بدنی را تا بجز زرتشتی بود است که بکرد و شش بونته بسکینه گردان

که در آن زرگد از مدلول استغیاری و گرمی اسی عامل سطر تا یک است و دادن در تغافل نمود حتی که
 مثل زر که در بوته که اخته آب بگیرد و آب گشتیم و زینا فیتیم هم با خویش بود کاغذ جاگیرین گمان کاغذ
 همین معامله خواهد حساب کرد پیش اسی عامل مردو کاغذ جاگیر نیز همراه خود بدین گمان بود که آنجا یعنی
 در عالم عقلی او را همین حساب فمانیدن خواهد شد هم سخن نگردد فکر که این مفلس غریب شش ماه خود چه
 خورد و چه خرج دواب کرد پیش دواب جمع و ابه معنی چارپایه اسی عامل فکر این معنی نکرد که مفلس و
 غریب چه خورد و چه خرج دواب چه کرد که نخواهد شاه فقر تا دم آن صورت مهاوت فیضان هتیه
 بهول را چه فیلیند حساب کتاب کرد پیش هتیه بهول های بهور مفتوح لفظ هندی نام دروازه
 در دهلی که بر تصویر فیضان مع فیلبان برشتی کشیده اند و مراد از صورت مهاوت فیضان هتیه بهول
 انی رای اسی اعتبار زشتی روی و مهاوت بر وزن صلابت لفظ هندی معنی فیلبان چه معنی برای چه
 فیلیند نام منصوبه شرطی که یک پیل و دو پیاده در پیاه هم باشد حساب کتاب شمردن و نوشتن اسی
 انی رای عامل که بصورت فیلبان چه هتیه بهول شت بود و ما به پیاد رقیه حساب کتاب انداخت که از آن
 سخات نمی شود چه اگر برای کثرت گفته اند نیز درشت یعنی مرابا در حساب و کتاب انداخت و در بعض
 نسخ بجای هتیه بهول لفظ شت برات واقع شده مراد از آن فیلبان آتش بازی باشد که سیاه فام و جوش
 در شب برات میسازند هم بارش به پیاد مسلمان و گریه باور غللی که آن بر همین خانه خراب کرد پیش
 انی رای قوم بهین بود و خانه خراب یک خانه ویران و تباہ بوده باشد و استعمال این مجاوره
 برای شخصی که مفسد و فتنه انگیز باشد بنیاید یعنی آنچه انی رای بر همین خانه خراب برین ظلم بنیان
 تنخواه شاه نمود اسی خد نصیب به پیاد مسلمان مباد و رعایت هند و مسلمان ظاهراً هم گمزد و در هم
 او که سوخت هم غم از آن که سوخت دلم را کباب کرد پیش سوخت معروف و نیز سپاهیان ز تنخواه
 را که تلف میشود سوخت گویند کباب کردن کی سوختن دل یعنی اگر انی رای مرد و در هر هم حاصل شد و هیچ

غم نیست باشد که از سوخت ز رای تلف کردن زرتخواه البته دل را سوخته نمود و برای هند و سحر
 و جهم خبی مناسب هم حیران صنع عظم و قربان قدرتش بر کافر خود اوست بهر چه مارا عذاب کرد
 شایع صفت میگویی که در صفت الهی حیران و قربان بر قدرت او قسم که کافران را می بود و مار
 عذاب کرد و حال آنکه کافر را عذاب باید نه سلمان را و مرد از عذاب سوخت زرتخواه است هم بخرد
 چنانکه او هم شنید گفت و چندین نباید از غم دل اضطراب کرد و تحقیق آن که آن خرمی نمرده است
 در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد و شایع هرگاه پی خرد ناله و آه شنید گفت که ترا انقدر
 از غم سوخت زرت نظر نباید کرد زیرا که بالتحقیق معلوم کن که آن خرمی یعنی انی را می عامل جاگیر
 تا حال مرده نیست بلکه از تالش آفتاب حوادث لشکر در سایه ای مقام پناه رسیده و علف خورده
 خفته است و معمول خورد و است که هرگاه علف شکم می خورد و غافل می خند یعنی انی را می عامل تو که
 باو شایع که حکم خرمی می آید از صیبت لشکر نجات یافته بر جا گیرفت و در آنجا مقام پناه و طعام
 لشکر می یافته خوابیده است هم غافل از آن شد است یعنی نمی کشد بر خرنی توان خرمیت عتاب کرد
 شایع نهی بر روشن فک آواز خرویا در و شکری و ضمیر از آن راجع طوف سایه سیدین علف
 خورون خرمیت بفتح و نشاید ای تهمانی بهی خرن شدن مراد حماقت و این فارسیت که بطور عربی
 ساخته و این جائز نیست ای انی را می سطلو بسبب این پناه و آسایش علف خورون و خواب کردن
 آواز نمیکند پس در خیال از راه حماقت بر عتاب خرمی نباید کرد که کار خرمی نیست و نیز لفظ خرمیت متعلق
 بخرم می تواند شد کما لایفی هم بنویس التماس که در این علاج تو را بسبب عتاب علی جناب کرد و شایع
 مراد از التماس عرضی و نواب خطاب مراد از نواب اسد خان وزیر الا غلام و بعضی نواب مختار خان گفته
 اند یعنی مصنف بادل خود میگویی که عرضی شعر حال خود جناب خطاب علی جناب اسد خان وزیر اعظم
 بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبر گیر مصداق و غیره نواب مصوح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

هم ای دستگیر حالت در اندکی که عقل ذات ترا خلق جهان انتخاب کرده و دیکش تو کوی همه جا
 این علم است و در خواستش علوفه نباید حجاب کرد پیش انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علوفه بیشتر
 خورش و در زمین و غیره و این بیان الناس است که بجانب مدوح مخاطب شده میگویی یعنی ای نواب
 مستطاب معلی جناب مدوگار حالت عاجزی که عقل ذات ترا از همه مخلوقات روزگار منتخب کرده
 پس بدان و آگاه باش که در ملک بهب تو کوی همه جا این امر مسلم الثبوت است که در طلب علوفه خود تو هم
 و حجاب نباید کرد یعنی ارباب تو کوی در طلب مشایره از آقای خود حجاب نمی نمایند پس مرا هم در طلب
 علوفه خود شرم نیست هم در باب ای سیح که مردم را انتظار باید علاج بنده بقصد ثواب گردانند
 این دیگر خطاب طرف مدوح است یعنی ای سیح وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زرا پیش اینرا
 عامل مرده ام پس تدبیر این امر بطوریکه ترا ثواب حاصل شود باید نمود هم آن زر هزار و شصت و پنجاه و پنج
 بود همچون راجه رام داخل فر حساب گردان **کوشش** راجه رام نام خراجچی بادشاه یعنی هرگاه راجه رام
 خازن خزینه بادشاهی زر نخواهد مرا که از هر شصت و شش هزار و شصت و پنجاه و پنج
 بود هم با اهدایت از لی دستگیر او زیرا که در معامله من شتاب کرد و من حال امصنف راجه رام
 را دعا میدهم که بدست از لی دستگیر او گردد زیرا که در معامله زر نخواهد من تحصیل کرده رسانید و خوبی بدست
 آنکه برای غیر اسلام بجای و عاقلها کال الله گفتن اولی است یعنی بدست کند ترا ای مسلمان نماید و در
 بعض نسخ بجای شمرند این شعر واقع شده **ب** بر خط اول یقین که توان کرد است بار پس بایدیم
 خلاص ازین پیچ و تاب کرد یعنی بر خط راجه رام یقین کلی است که زرس ازانی را می وصول خواهد
 شد پس نواب مدوح میگوید که خط راجه رام بنابر وصول زر مذکور بنام انی را می فرود را باید داد و خلصه
 من ازین پیچ و تاب باید کرد هم یارب بقای دولت و عزت مدام باد و مردم ترا دعا و خدا شتاب کرد
شش پس این شعر در دعای نواب مدوح و خاتمه التماس یعنی ای خدا این دعا را بجز دولت تو یعنی استغاثه

مدام باد و من این دعا را کردم و خدا قبول کرد و بداند که در شعرها اول در باب خطاب طرف و بعد سمت
 خطاب طرف مدح و ازین اختلال معنی ظاهر هر چند ازین قبیل بسبب شناسی آید لیکن ترک آن اولی
 هم این بابی نیز باین نام آمده است ای در نقصان جاگیر این بابی هم نوشته شده است
 از آنجا که جاگیر که شد حاصل گشت خرمی سال هجوم مردم چون غله فاده مردوزن بر سر هم
 کیرت جو و خایه خود کس گندم شش ای چنان آفت بجای رسیده است که حاصل آن گندم بیدست
 و مردمان که بطلب تنخواه هجوم آوردند و خرمی گردیدند و چنانکه غله در خرمی بر سر یکدیگر می افتادند
 بر یکدیگر افتاده اند و کیر شغل جو و خایه صوت خود و کس بهیت گندم بظری آید و بعضی نسخ این باب
 نیست شاید که بسبب فحش ترک کرده باشند هم اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب شغول اند
 شش ای اطفال لشکر قطعه نصاب که مذکور میشود می خوانند هم قطعه بحر مضارع است
 دوران گوهر سخن در مفعول فاعلات مضارع فاعل شش بدانکه این قطعه در بحر مضارع مشتمل
 از ضرب کفوف مقصور مفعول فاعلات مضارع فاعلات است و اگر بجای فاعلات مقصور فاعل مجتهد
 آید نیز درست و مضارع در لغت بمعنی مشابه و مشارکت چون این بحر بحر شمس تشابهی داشت مضارع
 نام یافت یعنی این قطعه در بحر مضارع گفته میشود هم معراج و سلم آمده زین و همین گندم زین هر دو
 بهیچکایا به انصرام شش معراج یکسر اول و سلم بضم اول و تشابهی بمعنی زین یعنی زبانه و معنی
 بفتحین کس ای هر چند زبانه مکنند انداختند لیکن فتح قطعه شد هم حرب قال جنگ بهریت
 شکست آن را آمده همه بجایان شد زهر که ام شش حرب بالفح و قال یا لکسر معنی جنگ و بهریت
 بمعنی شکست ای حرب و قال و جنگ بهریت هر دو شد لیکن سوای خیال نفع بخشد و بهیچکایا ام از نیما
 منبذ نیما و معنی از جنگ که فاده فتح است حاصل نشود از بهریت که فاده جان بریت نیز نیما و نیما
 پس در حقیقت جنگ شکست همه وجه بیان گردید هم سیف و جواز و صادم و غضب و سام تیغ

کاری نکرد بلکه بدون نام از نیامش سیف بالفتح و جزا با الضم و صادم لفتح صادم و در آنکه مطلق
و غضب با و ل مفتوح و ضا و مجهول ساکن حسام با و ل مضموم این پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر
پنج کار نکرد بلکه از نیام بر نیاندا بکار کردن چه سدهم الکسر سقوط شکستن فادان است را نهم شد و
حصار نقتل و از نظام پیش کسر لفتح اول سکون ثانی تنکستن و سقوط بضمتین فادان و لفت و لشریب
ای قلعه شکسته شارب و بروج هم افتاد و لیکن پنج گشت هم مسلم بود و موصد و مومن خوش اعتقاد و راز بر و سو
بقتل سیدند خاص و عام پیش مسلم کی که گردن با طاعت امور دینی نهند و لا اله الا الله گوید و مومن از
ایمان اسم فاعل یعنی تخصیص از دل گردیده باشد که از تریجه مسلم بود و ترجمه مومن خوش اعتقاد کرد
ای از طرف لشکر بادشاه و ابو الحسن همه مسلمانان و مومنان قتل شوند و نیز درین معنی ایما این است
که در لشکر بادشاه همه مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابو الحسن همه اعتقاد و انوار
بدل بودند که قتل شدند و در لفظ خاص عام نیز ایما این معنی است مسلم کل و جمیع و قاطبه و جمله و آن
همه بر محمد و بر یورش شده از مقصد و مرام پیش کل و جمیع و قاطبه و جمله این هر چهار لغت بمعنی
همه مقصد و مرام کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محمد و مایوس از فتح قلمند هم جو و جفا و ظلم و دیگر
حیف چه ستم بر آبر و جزا و عدل و کافات انتقام پیش جو بر بر وزن غور و جفا بالفتح و ظلم بالضم
و حیف بالفتح بمعنی ستم بر آبر و جزا و کافات و عدل انتقام هر پنج لغت بمعنی پادشاهی و لشکر پادشاه
بجای کارا بر و جزا و غیره جو و ظلم است و این محمول بر ظلم و فساد ظلمی پادشاه است صراط بر جای
بر وزن شد که الوداع رحمان و سقوط و یاس و آمد که السلام پیش از یک اول سکون ثانی در جای افتخار
اول هر دو بمعنی امید جریان بیک اول و سقوط بضم اول و یاس بر سه لغت بمعنی ناامیدی الوداع محاوره
خصت شدن اسلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه است که من خصت بشو و نوشیدی
و یاس در آنکه من حاضر هم حرم و در کجا جت و ابرام بچشمه و غور و کبر چه نخوت نشسته تمام *

فعلی معنی گرسنه و بطی بر وزن ابی معنی کابل و خری بر وزن لیلی از خرو و بمعنی رسو او دنی بر وزن
 خری بمعنی ناکس ازین بر چهار لفظ یابی تالی را بنا بر موزونیت شعر مخدوف نموده اند و مراد
 غار الدیخان جمع بمعنی آواز در اصطلاح جمع کثرتی که اسم را در نظم یاد شد در دست کرده بگنجین شتر
 میکند یعنی مناسبست که سردارند کور این همه صفات جمع مهر خود نماید و بدانش شتر گرد و هم حیاء و بل
 رعیت است و در اردمطرباران بر که طغیان کرد و مال و جان و دم نمود و ابرش حیاء فحشین و ابل
 بفتح اول و کسری می موحده و غیث بفتح غین منقوطه و در را بکر اول و مطر بفتح تین این هر پنج لغت معنی
 باران طغیان بضم اول و قبل با کثرت معنی زیادتی و افزونی باران خصوصاً و زیادتی و افزایش چسبیدن
 عموماً ابر بمعنی عقب بریده و تشبیه که بعد خود فرزند داشته باشد و در اصطلاح چیزیکه در هم و بر هم گردد
 و انجام آن بخیر نباشد یعنی چنان بارش باران کثرت گردید که هم مال و حساب بشکر لغات رفت
 و هم مال بشکر ملاک گشتند هم شاق و کل بند آید حصین و جمن چه زندان برای آنکه کار و خدمت خود
 را کن بهترش شاق بکر اول و بکل بکر اول و سکون ثانی بمعنی بند گنگاران را بدان چسبند
 حصین بفتح اول و کثرتی و جمن بکر اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای هر که از روی تنگدلی کار و با
 خود را بهتر بنماید قید میشود هم نمک را در حرامی خورده و مطوب و شبنم فرید با خلاص و ارادت چه
 عجان است و ضنی لاغر شش نمک در حرامی خورده ای تشبیه که نمک حرامی کرده مطوب اسم
 مفعول مطوبت سمین بر وزن فعل هر دو معنی شخص به عجان بکر اول و فتح ثانی و ضنی بتبشید یا بر وزن
 فعل هر دو بمعنی شخص لاغر و با خلاص و ارادت مراد و مخلص و مریدای با کلام چندان رعایت کردند
 که فریبند و مخلص و مرید چنان عدم مراعات بکار بردند که لاغر گردیدند و از ناقد دانی بادشاه
 هم و تشبیه و دو کانون و تشبیه از آن بسیار است بر ایا است و خیران و نمود و آب پس و گیر چه
 ایل است هر یک نام ماه فارسی باشد و بوده سال کانیها صفت محنت میشود و یکسر شش تشبیه

اول ماه هندی کاگتشی در نیمه آبان ماه هندی که بن کانون اول آذرماه هندی کپوس کانون دوم
 و سی ماه هندی کاگتشی شباط بهمن ماه هندی بهباگن آذر اسفند آرمه هندی جیت نیسان زردوین ماه
 هندی بهباگن ایار و دی بهشت ماه هندی جیت خیران خرداد ماه هندی اساده تموز تیر ماه هندی
 ساون آبام واد ماه هندی بهبادون ایول شهر لور ماه هندی کنفا فصول اربعه خلیف ایول
 تشرین اول تشرین ثانی تاشا کانون اول کانون ثانی شباط بهار آذر نیسان ایار تابستان خیران
 تموز آب و این سامی شهر لسان و میه اندیکه یعنی تمام ای از عرصه ده سال که جنگ با اهل مکن
 پیش است عمر باب لشکر صفت محنت و غم میشود و فتح قلعه نمیکند و

وقوع چهارم شب چهارم شعبان اعظم ششمین جلوس

ای در وقوع چهارم احوال شب چهارم شعبان است هم هنگامیکه ارفع توارق قلعه وجود و جبر
 آفرین شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار و السماء ذات البروج را بچراغان و لفظ
 السماء الدنيا که صلیح نیست بنحید شرافع بلند نمایند و قواعد جمع قاصده معنی
 ستون وجود هستی و جسم شهر بند قلعه خام و چار دیوار شهر نیا و آیه و السماء ذات البروج و سید پاره
 تسمی ام بسوره بروج واقع شده ای سوگند باسمان خداوند بروج مراد بروج اثنا عشریه که بمخان
 ثابت کرده اند در شرح تفسیر بدان نیامده و یا منازل قمری و برای هموات و آیه لقد زینا السماء
 الدنيا بمصابیح و سید پاره است و هم بسوره ملک واقع شده ای بدینیکه بیاستم آسمان نزدیک
 را یعنی آسمانیکه نزدیک تر است بزمین بچراغهای یعنی ستارگان که شبها چون چراغ و درخشان اند
 و مراد از ارفع و جلال آفرین خدا که سپید کننده قلعه جسم و پیدا کننده عالم ظاهر است آسمان
 دنیا یعنی آسمان اول بچراغان که آسمان را روشن بنحید یعنی شب شد و که کتب و اشیاء گردیدند هم
 الی الحسن طفل مشرب از روی لپه و لعل باین شب بابت عمل نموده از افراط و تشنای بوجع و مشعل در

تنهائی اشتغال لوبهیب ملاعب اشتغال و زید و چراغ شربت بنور سرور درش گردانید
 طفل شرب اسم فاعل یعنی نهیب طفل دارنده با اعتبار لوبهیب شرب برات معروف که تباریح چهاردهم
 شعبان المعظم میشود و دوران شب تقسیم زن و عباد و عباد با رتبه عالی میگردد و بدین سبب لیلۃ اللیل نامند
 و مردم در آن شب آشنایی بنا بر تفریح طبع و لوبهیب یار سرمدین اشتغال بعین مملو بر وزن افغان
 بمعنی شعله زدن لوبهیب جمع لاهیه بمعنی زبانه آتش ملاعب جمع ملعوب بمعنی بازیگاه و بازی کردن
 اشتغال بعین منقطعه بر وزن افغان بمعنی کار کردن ای در شب مذکور ابو الحسن خان که طفل مشرب بود
 بر آئین قدیم شرب برات عمل نموده آشنایی و چراغان و شعل افروخت و تماشای آن لوبهیب
 مشغول شد و چراغ عایش را روشن ساخت ای دیدن آن ملاهی و ملاعب سرور حاصل کرد و تحسیر
 اشتغال اشتغال و دیگر رعایات ظاهر هم محصوران بغیرت با آتش شوق شعله اشتعالی افروختند
 شش محصور محاصره کرده شده مراد اهل قلعه بغیرت بی حیا یعنی اهل قلعه که عیال بودند از
 گرمی آتش شوق با فروختن آشنایی و غیره شعله اشتعالی افروختند یعنی اشتا میگرد وند و صفت
 اهل قلعه بغیرت آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و رنج بود و چنین سرور میکردند و نیز در لفظ بغیرت
 تعریض است برینکه اهل قلعه از محاصره لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
 و اهل لشکر بادشاهی بغیرت بودند که چگونه وضع آن توانستند هم محاصران از روی غیرت نامه خشم
 میروختند شش محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی بسبب ملاحظه
 اشتغال آشنایی اهل قلعه در آتش غیرت میروخت که با وجودیکه محاصر ایشانیم و چنین عین ما روزی
 نمی شود و ایشان با وجودیکه محصورانند و اشتا مینمایند و لفظ بغیرت تعریض است مثل اول هم
 ناگاه از نقصیات عالم کون و فساد و انقلاب با هیات عرصه ایجاد و بوجوب و سبب عالم الدنیا
 ظلم و ستم و بی عدالتی و انصاف و بی باکی منتقل شده شربت قطره تبدیل یافته باران شادینار

شد و همیشه مصنون و محی مشغول الله الذی یزید فی رزق من یشاء و یزید فی رزق من یشاء
 گردیده رحمت رحمت یزید فی رزق من یشاء و یزید فی رزق من یشاء و یزید فی رزق من یشاء
 انقلاب گردیدن با هیات جمع مابین معنی حقان چیزیکه هست ایجاد موجود شدن و مراد از غرضه
 ایجاد دنیا و آیه سید عالم الذین ظلموا ای منقلب یقلبون و سیپاره نوزدهم بسوره شعرا واقع شده در
 باشد که بدانند آنکه ستم کردند بقر و یعنی و نسبت پیغمبر علیه السلام بشعربعد از موت بدان مکان باز نماند
 گشت مراد آنکه منقلب ایشان گشتن خواهد بود عنقریب از سی عنقریب مراد از انشای عنقریب
 مراد از بارش باران رحمت برای جمیع شیخ کشیدن رحمت برای همه معنی مهربانی کردن و بخشودن
 و آیه الله یزید فی رزق من یشاء و یزید فی رزق من یشاء و یزید فی رزق من یشاء
 الوهیت ای خداوند یکتا گشت که میفرستد یادگار پس بر انگیزانند یادگار ما را و آیه نزل الغیث در
 سیپاره و بیستم بسوره شعرا واقع شده ای و هو الذی یزید فی رزق من یشاء و یزید فی رزق من یشاء
 میفرستد باران را و بعد شامل لفظ شد بخود و ای تمام شب باد تند وزید و باران شدید نازل
 گردید و هر چند نازل شدن باران رحمت بود لیکن بسبب تباها گشتن انشای و برهم گشتن عیش
 اهل قلعه در حق اهل قلعه رحمت یعنی شیخ شد هم آن بیباک سر به هوا خیمه تخم شتر گشت و نخل شعله
 نشانده همه نهال آبی گشت شش بیباک بخون مراد از ابوالحسن که هیچگونه خوف لشکر پادشاهی
 نمیکرد و سر به هوا متکبر و مغرور و عفت بیباک در بعضی نسخ بجای سر به هوا لفظ شیر بر وزن فعل آمده
 تخم شتر و نخل شعله کنایه از انشای آبی گشتن بسبب رفتن و تر شدن ای بهشت بازی در آب میشد
 و بسبب رفت هم آفتی عظیم و عابثی حسیم که آن اردو بیای مسجیدش عادت بر وزن
 و معنی آفت حسیم بزرگ و سکان لفظ اول و تشدید تانی جمع ساکن معنی بهشته ای بسبب بارش باران
 بر ساکنان لشکر پادشاهی آفت و مصیبت عظیم تشبیه ساکن و سکان لفظ تانی معنی کلاه

ظاهر هم غیر از خیمه ای که بطنا بباران محکم بود همه از باد پاره شد و شش از پنج باریان گشت میکند
 سوای خیمه ای که بطنا بباران استواری داشت همه خیمه های بادشاهی از شدت وزیدن باد پاره
 پاره شدند و پاره که سبب بادی بادی فضا و آن نبود و آب گشت و شش بادی اول لفظ فارسی بیایا
 نسبتی بمعنی نسبت دارند و طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بود بمعنی آغاز کننده ای پاره از خیمه که باد
 او را خراب کرد و ای از وزیدن باد و شکسته نگردد و یاد از یاد تی آب سیلاب برگشت هم تار و پود و باران
 تمام صفت دخت یاران گردید و شش تار رشته که بطول انجامید و پاره شد و شش که بعضی جامه یافتند و باران
 مراد از دمان لشکر بادشاهی یعنی آبی که بارید و درخت مرغان لشکر بادشاهی خج شد ای همه خج
 را و نمود و شش و شش سیل همه را بر پیچید و شش و شش نسبت دارند و طرف تو شک و تو شک و تو شک
 و شک بمعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیب در صورت و شش بمعنی شخصی که سباب و رخوت
 پوشیده نمی گنجد و دمی و شش سیل همه سباب تر شده را پیچیده آب برداشت هم از افواج پیچیده و مرحله
 برخی که باراضی نیست راضی شده و میر و دزد و بجز موج بر باد طوق گرداب و گردان بزدان و مات
 شتافتند و شش سینه کبر اول مورچال ارضی جمع ارض یعنی زمین ای گرد و هیکل از فوج مورچال و مرحله
 در زمین است راضی شسته اوقات میسر کند از شدت و طغیان آب در سیلاب غرق شدند و هم میگرد
 محال از آب و باد و کرده هر چه باد و باد و گویان از آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشت و شش محال از آب و باد
 باد و باد و کلمه که در مقام امید و بیم احتمال نمیکند چنانچه میرزا بیدل جمع هر چه باد و باد و کشتی در آب خفته
 و در پنج ایات لفظ باد و باد بر عایت باد و باران بسیار نسب ای گرد و هیکل لفظ شدت آب و باد کرده
 خوانند که شاهی کرده از آب بگذرند غرق شدند و عایت بحر و طوق و موج و گرداب و آب از سر
 گذشت ظاهر هم که اگر کسی که و عده سواوی الی الجبل کعبه منیر الجساء انما غمره و فرقت و قفله
 جبل باد و شش بحر و شش مستغنی منه از باب بلاک و غرق و غرق و غرق و کون لول

و عده وفا کردن تل بیفتخ اول تشدید لام بهمی نشسته یک دوده خاک قله یعنی اول تشدید لام بمعنی سرکوه
 و قبضه تیغ و بالای پر خیز و کوهان نشتر و آید دونه در سیاه و دوازدهم لبوره که دوازدهم واقع شده و فقه
 طوفان لوح علیه السلام و فقیه لوح ۴۰ میسر خود کفان گفت یا نبی اگر یک مضاد لکن مع الکافین
 ای میسر شد و کشتی یا مانا امین نشوی و میباش با با که و بدگان که غرقه گردی آن میسر منافق بود
 باید از اظهار سلام کردی و با کافران و کیش ایشان متفق بودی پس در جواب گفت سادی الی جبل
 یعنی من الماری زد و باشد که باز گردم و پناه گیرم پس می گوئی که از عایت رخت بگذارد
 بعد از غرقه شدن و آب یعنی هر کس که بر بلندی تل و قله جبل برآمد غرقه شدن بخت یافت بداند مصنف
 مضمون نهادی الی جبل را که عده قرار داده بسیار است چنانکه باندک نظر دقیق و خطاط معنی باز
 پایه خود ظاهر هم و فرقی بهوشند که از قطره بلند در مدینه چند اختیار کرده بودند تا صبحدم از آرام و
 اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند **شش** اطمینان قرار گرفتن قدم زدن رفتن در
 مرحله امن و امان انصاف بیانی و این فقه عطف بر فقره اول است ای یک گروه بهوشند که از دوا نشتر
 و فراست بلند خود و بر مدینه چند جا گزیده بودند تا صبح با تمام اطمینان راه امن میپویند
 آئینه مصنف بیان صبح میکند هم زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه لوزانی در بای فیهی لم یزلی غایان
 بنده قطرات انجم را بدست صبح در کشید **شش** معمول است که گرداب قطرات گرد و پیش بر طرف خود میکشند
 چون از زیر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب آینه سبت میدهند لهذا مصنف
 بگرداب تنبیه کرد یعنی آفتاب و چشمه لوزانی در بای فیهی فی دال حق نمایان شده چنانکه
 اگر داب قطرات را طرف خود میکشد همچنان که گرداب را طرف خود کشید ای محو ساخت و رعایت چشمه و دیا
 و گرداب ظاهر و نیز منقول است که آفتاب در چشمه چاه غروب میشود و هم از آن برمی آید هم و ملاح قضای غیر
 خورشید رسنهای باران بریده غراب عاب را با صل افق رسانید **شش** ملاح لفظ هم و لفظ و نشتر

لایم شتیبان و طلاع قضا اضاعت برایتی و تنوع خوشید مراد از شعل خورشید غراب بالضم ناع سیاه غول
 بالکشف جمع و البقاء غراب چهارای قضای الهی که مثل طلاع بود بر تنوع و شتی خوشید سرسناهی باران قطع
 کرده شتی بر البراسا حل کناره خلک سانی و مملکت که از شت تالیث آفتاب سحاب آگنده شده بر گناه
 آسمان میرود خلاصه اینکه از عنایات الهی صبح گردید و بقدر برانیزی خوشید برآگنده باران را بر افق
 آسمان برآگنده ساخت هم محصوران تسلیل القدر کثیر المقداره و دار از و زمینای حصار برآمده بروج
 و مدینه و مکه که امتداد قطرات نازل بر نخل گلک کاتب شسته بمضمون صمد و شون و سعی فی خیرها
 کتبه فمشکه گمشکل صفوار عکبه تراک قاصابه و ایل قمر که صمد
 بران نخواستی بود در دیده مجموع شسته شیده سرطای غازیان را حجاب بحر فاسا خندش
 قلیل القدر مرتبه خفیه دارند کثیر المقدار از اندازه زیاده دارند مراد ایل قلع و تفسیر آیه سعی فی خیرها
 بالا گذشت و آیه فمشکه گمشکل صفوان اسلح و سیپاره سیدوم لبوره بقدر واقع شده ای پس نمود و صدقه
 منافق مرالی بهیچ نمودار سنگیت خامه که همواره بران سنگ خاک خشکست پس بران سنگ رسید بران
 بزرگ قطره که سیل از رود و بسیار خیزد کیش شست آن خاک را از سنگ بگذشت آنرا متی و پاک اذ گرد
 و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمود و لفظ تبارا که برپا کرده چون قطرات باران عدل
 از صاحب جناب بانی ریزان گردد و آنرا آن نفقات محو شده نگلی بجا می نماید و تمام اعمال پس بایمیر جال
 دارد کتا به تخفیف و بهم شستیدای فوقانی خطایی که در مساجد و مقابر نهند ای چنانچه کلک کاتب
 مینویسد چنانکه این استنداد یعنی شید و نندن بلند و بالا شدن قطرات باران کلک کاتب شسته بر مدینه
 بختی خرابی کتا بر آیه مذکوره که تفسیرش نوشته شده نوشته بود یعنی شدت قطرات باران چندان گردید
 که در مدینه سیلاب بر مساخته بود و در آن وقت ای قلعه سید و شسته آید و شیده غازیان لشکر بادشا
 قتلها خند هم و آنچه از بنیاد مدینه و مکه باقی بود با بنیای حیات ایشان هموار کرده بنا همواری تمام

[illegible]

و آئینه تفصیل حساب میکند و لطف است و اتفاق در لطف الله خان و لطافت بحیل غنمی نیست هم دوران
 در طه غوک موجود است چنانچه تن از کام نهنگ بلا نجات یافت مشروط گردان بخمار و از قهنگ غوک
 بخمار و از قهنگ غوک موجود است چنانچه تن از کام نهنگ بلا نجات یافت مشروط گردان بخمار و از قهنگ غوک
 بود و لهذا جو و شش را بنویسند و او اسی از در طه ملاکت وجود و لطف الله خان که مثل غوک بود و حضرت
 کنان بیرون آمد و از کام نهنگ بلا نجات یافت و معنی بهانه تا کید توپ انداختن بینا ه
 ارا بهای توپ خود را کشیده است و کمال جگر داری بکار برده توپچی را دل میداد و خواهی این مصلحت
 ع خالی کن بر کن که همین میماند مشروط داری مردانگی دل دادن و لیر کردن و از بخاریان که
 لطف الله خان بطاقت بحیل میکند یعنی حبست که آن بهانه تا کید توپ انداختن در ارا بهای توپ
 پناه برده در اینجا کمال جرات و دلادری نموده توپچی را دل میداد و خواهی این مصلحت
 و باید بر کن که همین باید کار خواهد بود یعنی آثار شجاعت و قور عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از طر نیست
 که لطف الله خان بسبب حبس و نامردی در میان جنگ یا فشردن نتوانست و در ارا بهای توپ پناه برده
 دیگر اگر او لیر میکرد و از خالی کردن بر کردن مضمون بود و طاعت هم مفهوم میشود و در بعض نسخ بجای میماند
 میباید از این متن آمده بهر حال مطلب آمد هم باری نقد پر گفت که بشوق کاش تو ارباب از گوا لیل معطره و لولیت
 موزنه خالی کردند مشروط باری بر اختصاص کلام کام بر بعضی قاری سنی معروف نیز بسیار القاب جمیع توپ
 گوا لیل جمع گوارد و باریت جمع باریت الفاظ فارسیه بطور بریده جمع ساخته مصنف بطریق تشبیه آورده و اما لاز قاعده
 درست نگوا لیل مغر که لهای کلان باریت موزنه باریت زن کرده شده ای لطف الله خان این مصلحت را
 در اینجا کاش که از توپ بشوق گفتن او توپها را سر داده از گولهای کلان و بار و تنهای گران و باریت
 خالی کردند و اگر لفظ به معنی چندی گفته شود مضمونی دیگر میدارد که استر از آن ظاهر بعضی بجای لفظ
 شوق شوق است یعنی مصلحت معنی روانگی خوانده ایم هم قطعه گویند و دوید و پس توپ نهان است و شوق

این غلط است آنچه آن نبود و شش استغفار الله کلمه استغفار ای مردمان میگوید که لطف الله خان بجای
 صورت اعدا و دیده پس توپ نهان گردید و تدبیر سر دادن آن نمود مصنف میگوید این غلط است چنانکه
 مردمان میگویند در واقع واقع نشد و آینده بیان حقیقت واقعی بنیاید هم او حاجت و دیدن پنهان
 شدن نداشت بلکه اندامی معرکه خود در میان نبود و شش لطف الله خان را چه حاجت بود که
 میدید و پنهان میشد زیرا که از ابتدا در میان این جنگ بود پس برای چه مخفی میگشت هم یک سیل راه
 بود از توابع شاه مرگ میبکشد که چیزی عیان نبود و شش سیل بحمول سنگ نشان که در این
 گاه کرده بینمایند و نیز شک استی که بدان سر میبکشد کاف جائیکه با جرف شیطانی آید اکثر فائده معنی هم
 نمی شود و نزد بعضی کاف مخافات یعنی از لطف الله خان تا بفوج شاه که جنگ میست و فاصد یک
 سیل بود اگر خان مذکور سر میبکشد طرف لشکر میدید هم چیزی ظاهر نیست و این مبالغه مسافت است
 است هم لکن شاید از انصاف و حق گذشت و داریم چون دلیل برین کو جهان نبود و شش
 لیکن حرف استدراک جهان بالقوم نام و چون از مضمون ابیات اول ثابت میشد که لطف الله خان
 بسبب ناموری شریک این حرب نشد لهذا مصنف استدراک آن ننموده میگوید با این همه حوال از حق
 و انصاف در گذر نباید کرد زیرا که دلیل بر عدم جهان او میدارم و آینده بیان آن دلیل میکند هم
 نزدیک توپ رفت و نمود از صدای آن سواران این گاه ضعیف این گاه نبود و شش مصرع شانی
 از استاد قمیمت که مصنف بطریق تضمین آورده ای هرگاه لطف الله خان نزدیک توپ رفت
 و آن سرگردید و او از بیم صدای توپ نمر و پس همین دلیل شجاعت است و ما مردم را ازین گاه ضعیف
 یعنی لطف الله خان این قدر گمان نبود که از بیم صدای توپ نخواهد مرد و با الله سبحانه و تعالی
 دلیل جهان ابرهان شجاعت قرار داد و الا بظواهر که هرگاه شخصی انجمن ضعیف و لا غرین باشد که مردم
 اندیشه مردان او از بیم آن توپ دارند پس او چگونه شجاع و دایر خواهد بود هم لهذا حضرت میگوید که شکر

بجایزه این کار نمایان شیرینی بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند **شش** لهن ایرای علت خدو
 بکسر خایه منقوطه بادشاه و خداوند کار بجایزه انعام وصله و در بعض نسخ بجای جایزه لفظ جلدوی
 واقع شده مگر مراد بجایزه است کار نمایان کار بهتر و خوب مراد از گنجین لطف الله خان که
 بسبب اینکه لطف الله خان کار نمایان که ذکر آن بالا کرده شد عمل آورد و حضرت بادشاه شمشیری در
 صلوات آن انعام فرمودند و این اهریض بر بقاء است بادشاه است که بهیچ لطف الله خان جهان را که بشیر
 معرکه جنگ نبود بعض اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند و جمشید خان که پسر پسر و لیش از مد
 تهور چون جام جم بر ازاده بود و مدام در کنار دمد مد میچو محمود و ربای خرم افتاده وقتی که شایطین از
 مثال قوس قزح و آنکه کشیدند از نیزه بر تیر دست برده اما دست برداشته و این لبان بکمان بر
 و گوشت گرفت بنوعیکه پی نبردند **شش** جمشید خان نام یکی از سردار بادشاهی که متعینه و مد مد بود
 و بنا بر رعایت جمشید همه جا تا از شراب مرغی و در مدام و مدام تخمین تمام سپیدی بضم های فارسی بجا
 و تهور هم مراد از سلیمان و کبیره و جمشید و اینجا بمعنی آخرت مدام اول بمعنی شراب و مدام ثانی بمعنی
 همیشه پایی خرم زیر شایطین لاله مرمان بد ذات و بشر مراد از قزح ابوالحسن قوس قزح کمان
 رنگین که در هوا ظاهر شود و عوام از اکران شیطان و کمان ستم گویند چه قزح بضم اول فتح ثانی
 ما خود است از قزح بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ما خود از قزح لفتح اول بمعنی بلند
 شدن است و یا آنکه منسوب است بکمان موکل بر قزح نام دارد دست برد معروف و نیز غلبه و تاراج
 کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی برون سراغ یافتن ای جمشید خان سردار که پناه شجاعت
 شمشیر و تیر و سحر و لاوری مثل جام جمشید بود و همیشه در کنار دمد مثل محمود و کبیره از قزح
 باشد افتاد و همیشه هرگاه شایطین لاله مرمان یعنی اهل قلعه او را محاصره کرده در میان گرفتند جمشید خان
 نیز دست تیر و کمان بر تاج جنگ نماید لیکن هرگاه که غلبه عادی دید و داشت که ظفر یاب بخوابم

شد از اراده جنگ مانند کمان بر گشت و در یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدای او آنگاه نیافت که
 کجافت در عایت گوشه و کمان و تیر و پی بر گشت ظاهر هم فرو خواهی که از کشش مردم شوی خلاص
 باید ز خلوت گوشه لبان کمان گرفت شش مقوله مصنف برای تصدیق حال جمشید خان یعنی خان
 مسطور که فراموش شده گوشه گرفت بد کرد چه اگر میخواستی که از کشش مصائب دنیا رستگار شوی باید که
 مانند کمان از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گونی تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته اکثر کشت
 اعدای او یافت و رعایت کشش گوشه و کمان ظاهر هم داد از اینجا بجانب سید عزت خان میر کشت
 که کوهستان شده رسیدند شش عزت خان نام هر دو را که میر کشت یعنی دار و نه تو پنهان باد شاه بود که هم عیان
 بمعنی تیر و ناله رسیدند ابل قلعه ای بعد فرار شدن جمشید خان فوج قلعه از اینجا یعنی از دودمان
 مورد پیله نواب عزت خان که میر کشت بود تیر و شده در رسیدند و از اینجا مصنف بنا بر رعایت ملازم
 میر کشتی مشروح کرد هم از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه بخت کرد و دوازده حاضران
 بر آید شش دوازده مار بر آمدن هلاک شدن امی تیغ آهن بود و دل دشمنان مانند سنگ
 سخت و از آهن و سنگ که مراد چقاقت آتش حجت میکند یعنی از آهن تیغ و سنگ دل دشمنان
 آتش فتنه نمود و شد که همه حاضران یعنی فوج همراهی عزت خان هلاک گردید هم خان مسطور و فرزند
 اختیار کرده کوچه سلامت را اسم با همی پنداشت شش خان مسطور و از عزت خان کوچه سلامت
 راه پوست سیده که در سیدیه مرحله نگاه میدارند تا بروقت رسیدن غنیمت از آن راه بگریزیدی عزت خان
 از راه کوچه سلامت گذشت و دست که کوچه سلامت برای من اسم با همی هست یعنی ازین راه گریخته
 سلامت خواهم ماند و تنگی سر را قرار ظاهر هم قضا از میان آن گو کند که عین کشته شد و ازین
 شده بود و لاجرم از آن لای ناهیه سردار نکور چون نقش قدم پای بند گردید شش قضا را القای
 گو بکاف فارسی مفروضه بمعنی حق و خدق و گو کند بمعنی حق کرده و اگر بجای گو کند گو کند خوانده

لطفی دیگر پیدا میکند و لو که بنا فی مجهول بر وزن هوشمند لشته زمینی را گویند که آنرا سیلاب گفته باشد
 چه بود یعنی سیلاب هم آمده و در رنگ سرودی یعنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته ع ل ویدی یعنی
 بجز که کند و در آیه مذکوره کاف تشبیه ملحق ساخته مصنف است و الا در کلام مجید و بسیاره نشان برهم
 بسوره کهف فی عین جمیعہ واقع شده در قصه سفر و جهان گردی ذوالقرنین ای حی اذ ابلاغ
 مغرب الشمس وجدکها اقرب فی غیر جمیعہ وجدک عندکها اقرب ما چون
 رسید ذوالقرنین بجای فرد رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت در جانب مغرب یافت آفتاب را که فرو
 می رود در چشمه آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط غوب گروی را که ناسک گویند
 و ایشان قومی بودند بت پرست بنبر چشم سرخ روی تنار و بابیت و لباس ایشان پوست حیوانات
 و طعامشان گوشت و حوش و جانوران آبی بود و از نزدیک صر فیان دو قسم است لاری فی و لاری
 و نیز لاری لغت بمعنی گلستانی اتفاقا هرگاه خان مظهر در کوچه سلامت رسید که زمین استخار کرت
 گل مانند چمنه گل اندوده شده بود و ناچار بسبب آن لاری نامه یعنی گل باز دارند و سر دارند که سر گل نام دارد
 گوچه سلامت گل اندود چنان نقش قدم گردید که گر بخت نتوانست هم دان بر سر و پایان بسوز قشتر
 رسیده سر پای زده خوانند سرش از تن جدا کنند شش زنی سر و پایان مراد اهل قلعه بسوز قشتر رسیدن
 یعنی در حال مصیبت فی الفور خبر گرفتن بر پازدن لشت پازدن بندی شو که ای اهل قلعه که میر و پا
 بودند و چنین وقت مصیبت بر سر رخشان رسیده خوانند که اورا قتل نمایند هم افغانی که بانال و افغان
 از مقبره شدن شاه عالم مطلق افغان شده در ملک نوکران ابو الحسن در آمد که بود خان مشا را لیه
 با شماخته گفت این زشت خان است که بخواری تمام دست بر بند داده و میر آتش سر کار خاصه
 شریفه است که در آب و گل رنگ زغال از سیه بختی افتاده شش افغان یعنی شور و فریاد و نیز
 نام قومی معروف شاه عالم مراد از شما نهاده بهادر شاه لیسر کلان عالمگیر مطلق افغان و راسته

عنان و کنایه از آنرا و خاصه شریفه مراد از سر کار بادشاهی زغال بضم اول و سین معجمه معنی گشت
 که آنرا بکاف فارسی هم گویند بمعنی بدبختی یعنی دقتیکه عالمگیر بهادشاه را مقید نمود افغانی بگریه
 و زاری از آنجا مستخلص شده که اگر ابو الحسن شسته بود و درین هنگام شریک شیا طین الالاس بود افغان
 مذکور عزت خان را شناخته بامر دم ابو الحسن گفت که این داروغه تو پنهان بادشاهی هست که بدلت
 تمام دست خود بدین داده یعنی با وجودیکه عهده میر آتش دشت لیکن بجان حسن خود را مقید کنانید
 و بادشاهی را بدین نمود و در آگ و گل مانند گشت بسبب بدبختی خود افتاده است و مناسبت زغال
 با شمشیر و تخمیس افغان با افغان ظاهر ازین خبر تعجب از چون شعله تصویر بگلی گشت حیرت شدند
 و بسان بشر بر سر این نقطه شکش بگلی بمعنی تمام شعله تصویر شعله که متشال آن مصدقشیده باشد
 و آن غیر متحرک و ساکن و حیران دید باشد بر خلاف شعله اصلی شعله تصویر شکل گشت حیرت دید باشد بشر
 شکل نقطه گشت حیرت آتشی که مردم در وقت حیرانی و تعجب در دهن گذارند نقطه شک نفاطیکه
 در جای شکوک بر حاشیه برای نشان ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این عزت خان میرانش
 است همه عدا متخیر شدند و در شک افتادند که اینقدر صاحب تبه جلیل بختین بدلیل گرفتار شود و بر آید
 از دم شعله و بشر پس مناسب هم گاهی از اشعاج بطلان بختش میکشیدند و خطه بکله
 استبعاد زخم منکر از آنجا میزدند و در نگاهی بایستی وحدت بطلان بضم اول دروغ و باطل شدن
 خط کشیدن رد کردن خط بطلان خطی که با الفاظ غلط کشند شین ضمیر راجع طرف افغان استبعاد
 طلب دوری کردن زخم منکر زخمیکه شفا پذیر نباشد یعنی نوح ابو الحسن گاهی با اشاره نگاهی بسبب
 تعجب سخن افغان را رد و باطل میکردند و خطه بگفتن کلمه و دوری زخم بدین معنی است که اینک
 میرانش بکار بادشاهی بجهت آنقدر راحول افتند که شیدمان گریزان شد و میرانش در گل افتاده را دیده
 از گفتن خلاقیتی میرانش و گفته میر طین نشیان شش معیست که شیدمان از زانو

میگردد و گوید که سپیدار به ششم بسوره اعراف در قصه آدم علیه السلام واقع شده و قتیکه تعالی جلش
 ابلیس را حکم سجده آدم صغی کرد و او با بنمود و گفت بیا فریدی مرا از آتش و اورا لطافت و نورانیت
 است و بیا فریدی اورا یعنی آدم را از گل که در کثافت و ظلمانیت است و فاعل شد شیطان ای قتیکه
 تا در چون آدم صغی را مخلوق ساخت و شیطان را حکم سجده فرمود و او را بخار نمود که من بسبب خلقت نار
 از دافضل ترم و بسبب خلقت خاک از من منضول پس چگونه سجده کنم ای قتیکه اهل قلعه عزت خان
 را در آب گل دیده و استند که این میر آتش است بسبب عدم لیاقت بعهد میر آتشی آنقدر لاجل گفت که شیطان
 گریزان گردید و نیز شیطان از معانته حال میر آتش سستوار گفتن قول اول ایشان گشت یعنی همیشه
 گفتم من سیدالستم که برای ارباب خلقت نار عزت و علویت است نه بقدر ذلت و پستی منزلت هم
 بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس دلنگ شده هر روز جمعی
 بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند **شش** بهر حال کلمه اختصار اطالت با کلمه معنی دراز شدن
 ای هرگاه اهل قلعه زبانی افغان حال عزت خان دریافته و استند که میر آتش بادشاهی است از قتل
 او باز آمده پیش خود مقرر کردند که این رازنده بنیر کرده و قلعه برند تا اهل قلعه که از درازی حبس دلنگ
 یعنی عاجز شده هر روز یک جماعت ایشان برای گشته گردیدن از قلعه برمی آید تماشای نواب تجرخان
 که عجائب الحاق و قانت مسرور باشند و درین و لاکه از تقوی و فتح سده مساکک بوقوع آمده عزاب
 صنایع و عجائب بران از فرنگ نیرسد باین نعم البدل تسلی یابند **شش** عطف بفقده اول و لا
 بکسر اول دوستی داشتن و پیایی کاری کردن در اینجا بمعنی قرب ایام تقوی بازو دشمن سده فتح اول و گشته
 و لا تسلی بکسر اول و گشته شدن مساکک جمع مساکک بمعنی راه ای و قلعه بسبب تشنه شدن راه تجاران و سفر اگر آن
 اشیا عجیب و غریب از فرنگ که میرسد نیرسد بخان مذکور که بهتر بداند که آن بران است تسلی خواهند یافت
 یعنی بخان مذکور نیرسد تسلی نمایند تا دل تنگی که از قید قلعه است رفع شود و قدسی تسلی گردد و دهم است

که برای رفع و تنگی اکثر حرکات اهر و اعبای مردم سفینه بنمایند هم اما چون بر کشتن ازین واقعیه هوا که کمی
بر دوشش چون بخوابد جواله حلقه زدن لبان کشتن فرود مرده کرد رنگ رو با خنکی خاکستر و هوای خنک گشته بشر
ما حروف استراک بر الیه فتح تار هنوز و تشدید او و با غله بول ای بسیار ترساننده جواله با غله بول ای
بمعنی گشت و طوف کردن و گردیدن و شعله جواله قسمی از بازی که در چوب شعله کشتن پیچیده گردیدند
رنگ با خنک پدیدن ای چون بر کشتن را از باب قلعه مانند شعله جواله محاصره کردند و میر کشتن از خون
مثل کشتن مرده گردید و رنگ رو در باخت پس گوید اگر رنگ رو با خنکی خاکستر و هوای خنک یعنی عزت خان
مثل کشتن مرده گردید و رنگ ویش که از خوف پدید خاکستر کن و هوای خنک یعنی مردن کشتن گشت
و معمولست که بعد مردن کشتن خاکستر بروی پدید می آید هم بر کشتن فتنه از فر و غلطان روشن نشد که چراغ
جیانش بالکل خاموش شده یا حتماً شته یا قیست شش آتش فتنه برافروخته مراد از ایل قلعه روشن شدن
ظا هر شدن چراغ خاموش شدن چراغ گل شدن چنانچه لضم اول بمعنی باقی جان ای عزت خان جلالت
بجس و حرکت گردید که بر ایل قلعه ظا هر نشد که چراغ حیات او گل شده است یا قدری جان باقیست
هم بر باقی تفتیش این معنی اختلاف آرا دران جمع معرکه آرا بهر سیدش تفتیش چیست که در آن آرا
بالف مدوده جمع رای بمعنی عقل و بینائی دل و دودم آرا بید و تفتیش ظاهر جمع بمعنی گروه موصوف
و معرکه آرا صفتای عقول با قلعه در جستجوی این معنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند
چنانچه آینده بیان اختلاف میکند هم یکی گفت سکنه احتیال است زخمی ز نیم شاید که خون بر آید شش
سکنه نام مرضی که از وقوع سده دماغی در مجاری روح پیدا میشود و اعضا مثل مرد و جنس بینمایند
نفس باقی بماند و علاج آن از ضد قفالیین و غیره بنمایند احتیال بر وزن افتتال بمعنی حیل کردن
یعنی شخصی از آن گروه گفت که نکس اندوی حیل خود را بتلا بسکنه کرده است پس علاج از این است
که یک نیم خیم اگر خون بر آید معالوم شود که بعارضه سکنه مبتلا است و الا مرده هم دیگری گفت صرغ

و خیال است بقاعده آخر الذکر الکی دایمی چنینش نمیشد که بر خیزدش صرع نام بیماری منشاء به
 سکت گشج اعصاب یا ده ازان است کی فتنه کات عربی و تشدید تحتانی بمعنی داغ دادن آخر الذکر
 الکی یعنی آخر عللها داغ دادن استای هر مرض که از جمع دو داغ نمیشود داغ میدهند علی الخصوص
 در عارضه صرع این محل نهایت نافع میباشد ای دیگر کن معانه بهوشی عزت خان گفت که این را
 عارضه صرع از خوف و خیال لاحق گردیده پس مناسب است که بموجب قاعده طبایع هرگاه مرض
 تشدید نشود داغ نمیدهند یک داغ بر پیشانی انگشت ششم شاید که بر خیزد ای تشدید شود صدمتی است
 در دندان که تجربه بود تا نیز بهوشی فتنه تشنگ بر پیشانی رسانید فی الحال خود چو ماشه سر را جابجاست
ش تشنگش عاقل و دانا در دمنده از عزت خان باشد یعنی که فتنه بدوق
 را در آن محکم کند و تشنگ بر تشنگ زنده فتنه رشته یافته که برای تشنگ دادن بدوق میدارند تا بار
 غایت ای عزت خان نیمه کلمات اهل قلعه می شنید و بجهله خود در او سرکنده داشت و یک بدن منده
 آلات تجربه بود تا کسی بیا ز مایه تا نوبت بجای رسید که شخصی عاقل فتنه بدوق بر پیشانی او پاشید
 و داغ خوف آن فی القلوب ماند ماشه سر خود برداشت و بهوشیار شد هم و این نکته ظاهر شد که میرا
 برویش می افتد **ش** نکته سخن لطیف قلبی اللفظ کثیر المعنی ای سبب سیدن فتنه بدوق بر
 پیشانی عزت خان این نکته ظاهر شد که میرا تشنگی برویش می افتد یعنی می زید زیر اگر تشنگی نمیشد
 چرا از فتنه بدوق سر بر میگردد و بهوشیار میشد و تقریباً یک عزت خان قابل میرا تشنگی نبود و بدین
 میرا تشنگی بروی او افتاد یعنی داغ فتنه یافت اگر لیاقت میرا تشنگی میداشت نوبت باین نمیرسید
 اگر تشنگی از عودم بر پیشانی او فتنه بدوق زنده میرویش و تشنگی بوی فتنه شنیده میجو هست مردم کند
 ایکی از زیر و ستان زیر دست بجای زده باد ستار خود تشنگی دست و گردن است **ش** و تشنگی را بوز
 گردیده از مردم ضد تشنگی شنیدن بالفهم بودیدین صفت مخصوص آن زیر و ستان با تشنگی مخصوص بود

شان و صفت زبردست با اعتبار بقدر شجاعت و تهور که عزت خان را قید نمودند بمقتضای اولی از
 کلان و سپهچیک یعنی عزت خان آنچنان جبین و نامروی داشت که از بیدن فتنه بخیز است که وحشی
 روحش پرواز نماید ای بیمبر لکن شخصی از اهل قلعه سپهچیک زده بدستار عزت خان هرگز در آن
 بست و گرفتار نمود و درین بهم فخرات آنچه مصنف سعادت بدو قمر عیادت بنده ظاهر هم جلال
 مخاطب بسراپاه خان که سربراه گریخته بود و او را گل مانده بود و پیشش گرفته کشید بدین تیز کرد و در جلال
 زدند و بستند **شش** جلال نام یکی از بندگان پادشاهی که سربراه خان خطاب است سربراه
 مستحق کار و منتظم تیز به معنی جنگ بدل بود و در آن قرار واقع ضرب شلاق کردن و خشمناک شدن
 ای جلال را ده جنگ کرد و مردمان ابو الحسن خوب زدند و خشمناک شدند و نیز تیز بکشد تا نو قایم یعنی کوفه
 بجای فارسی یعنی جلال از خوف تا حد استیلا بر گوز زد و مخالفان برین امر بسیار ضرب شلاق نمودند
 و ایضا از بر و زدن استعاره بود اطلت کردن و یا آنکه جلال از خوف استیلا بر گوز زد و مردمان طرقتا
 برین حرکت بر و زدن بر برین اوزند که اینجا میکنی و صاحب مصطلحات الشعرایی و اگر سخته و بی مقام
 نوشته که بر و زدن جلال بدین خشمناک شدن عالی در محاصره حیدر آباد گوید و تیکه پادشاه بر جلال خطاب
 بسراپاه خان خشم نموده فقره بر و زدن جلال زدند و پیشش گرفته کشید باشتی کلامه باز باب کیاست
 ظاهر است که اول لفظ جلال داخل محاوره نیست فقط بر و زدن بدین خشمناک شدن است دوم نیز
 مقام پادشاه بر جلال خشمناک نشده بود و بک مردمان ابو الحسن را در گرفتار کرده میزدند و سوم فقره
 گرفته کشیدند در اول است نه در آخر هم و دوازده منصب دار دیگر را نیز از آب گل با می و قطعنا
 هم آتش عسکره اسباطا اعمایا بهمین وضع و تیکه کرده چندی کل امری بصاکسبت عیبت
 میچنانید که کلمه و آتش تو امر بر او ایله و لا تعشق فی الکفر ض مفسدین
 ایا دل کرسپاره هم بسوره اعراف واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وفات حضرت

موسی علیه السلام وفات خلیفه وی بر شمع صحرای و مرغ در بنی اسرائیل پیدا آمد و کفر و قتل انبیاء و انواع
 معاصی شتغال نمودند گروهی از ایشان به نیاز تمام از حضرت ملک عالم در خواستند تا میان ایشان
 و سایر قوم جدائی افکنند حق سبحانه جلشانه راهی در زمین مفتح ساخت ایشان بدان راه درآمدند که
 دیار چین برآمدند و آنجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغمبر مصلی الله علیه و سلم شب و روز بتلقین
 سوره قرآن شریف سلمان گردانیده چنانچه حال مسلمانان در قبله نماز میگذاشتند و زکوة مال میدادند
 و نماز جمعه و ایستادن پیش حضرت ملک العالم چنانچه قوم موسی علیه السلام اخبار بنیاد و میگویند و قطعاً هم
 آنجا ایستادند و قوم موسی را گردانیدیم و دوازده اسباط بدل است از اثناعشر یعنی ساختن قوم را
 بسط بسط و بسط و بسط را گویند اینها مردان فرزندانست یعنی فرزندان یعقوب علیه السلام
 گروه گروه بدل است از اسباط یعنی بنی اسرائیل اگر دانیدیم استامت بر سبط امتی آید دوم در
 سپاره است و هفتم سوره لور آمده اسی هر مردی عاقل و بالغ و مکلف با سنج کرده باشد در گرو است
 روز قیامت یعنی و البته است بپادشاهش کردار خود و از آن زمانی ندارد و عین و گیری مواخات است
 وزن مکلف نیز همین حکم دارد آیه سوم در سپاره اول سوره بقره واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام
 بمقامیکه دوازده چشمه بعد از اسباط بنی اسرائیل بمصا زون آنحضرت برنگ پدید آمد ای خورشید از
 من و سلوی و بیاضاید از روزیکه رازق مطلق بی رنج و تعب بشما داده و از حد درگذرید و زمین
 در حالتی که شما را تیار کارانید یعنی مردمان ابو الحسن شش نواب عزت خان و سرپناه خان دوازده
 منصبدار دیگر را که در کل فدا شده بودند بطریق است موسی علیه السلام که دوازده است بود و از آن
 آب و گل آورده قید نموده و چاشنی پاکدشت اعمال شایانید و پس مصنف هر یک منصبدار را بجای یک
 است قرار داد با اعتبار زیرگی و کلامی و مضمون آیت سوم اینکه اهل قلم بعد گرفتاری منصبداران
 بمنصبداران سزایش و عتاب میکردند و میگفتند که خدا در کلامش فرموده که خورشید و خورشید از رزق

الله و بر میگیرند و در زمین مفسدین این سیکه عالمگیر مفسد را بر آنجسته بر فرسا و آورید و پادشاه آن اعمال
 رسیدید هم حاصل همه را با غرت خان بهر تپش انداخته و بقلعه نهادند تا از بسبب و کشتاش
 چه در پیش باشد **مصنف** بطریق تعریف میگوید که انجام کار قلعه گیان منصف داران اهرامه و عثمان
 بهر تمام پیش انداخته و طرف قلعه رفتند یعنی مانند غرت خان همه را بهر بیعتی تمام در قلعه بردند تا آنکه
 و کشتاد یعنی قید و یارائی چه در پیش می آید ای باید دید که ابو الحسن قید نماید یا بسیار و معلومست
 که قیدیان را هنگام قید پیش میدارند تا نگریزند و منصف بقوله منصف داران که دیاب تیج و مصیبت
 خود بیان میکردند بسک نظم میگشت **مقطع** ای دوستان به بنیدار خج همه با چه کردند و بار
 چه بود و دل بر جان با چه کردند **ش** ای دوستان حال را بر پیچید که این دشمنان یعنی اهل قلعه
 با ما چه قدر بدسلوکی کردند و دل خود از زدن و فتح قلعه داشتیم ایشان بر جان باز و کوشش نمودند
 هم راه کوشش او ند و کشتش کشتادند و پر کار او ستادند و هر دو اچه کردند **ش** راه او دان
 دخل او کشتش حاصل بالمصدر معنی قتل کردن پر کار بضم با و فارسی معنی کامل و یعنی طرز و اچه کردند
 و او قتل نیز که از اولت چنانچه آینه قصه بنیاید هم دانیم در زمانه باک و ادب نمانده نمادیده
 شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند **ش** شوخ چشم بد ذات و حیا ای مردمان ابو الحسن که بد ذات
 و حلیه و حیا اند شرم و حیا را چه کردند که با چنین حرکات بد غیر شروع بنیایند شاید در زمانه خوف
 و ادب باقی نمانده است ای هرگز خوف با د شاه نمی سازند و ادب سلطنت نگاه نمیدارند که با ملازمان
 با د شاه ای چنین حرکات شنیع بنیایند هم بردند خود بجائی کردند هم ملایم را آخر هیچ گویند و در کجا چه
 کردند **ش** ای در گوشه برده و لو طلت آوند و باز بر یک از اظهار بنیاید که من انقدر کریم و چنین
 دلیل کان حیامت هم چون این خبر و خشت از بارگاه تالش بهر سیاحت خلافت منزلت پر و شرم
 جهان جهانان جوین میان امن امان کیفیت حال خان بهاد و فیروز جنگ ستفاز و مودت

خبر وحشت اترقی شدن منصبداران و مراد از خان بهاد فیروز جنگ غازی الدینخان یعنی هرگاه شایه که
 پیرو مشی جهان و جهانیان و متوکلانده بنیاد من و اماکن استند خبر گرفتار کرده دادن قلعگیان منصبداران
 را شنیدند استفسار فرمودند که غازی الدینخان بهادر کجاست تا تدارک نماید هم معروض جناب قطاب
 گردید که خان مغزی الیه در مسجد یکایمین اردوی محلی و قلعه است بهادران دیگر بموجب والدین
 استخوان مسجد اقصی که گشته سبب طغیان سبلان طغیان نموده اند تاخت و تاراج مغزی
 بضم اول و سکون ثانی مفعول غار با کسر باب افعال بمعنی ایما و مغزی الیه اشاره کرده شده طرف او
 و بعضی برانند که مغزی بفتح اول و سکون ثانی و کسر را مفعول و سکون یای تحتانی بر وزن می
 مفعولست بمعنی اشاره کرده شده و در باب نشاء انحال این محاوره بر چیزی بنمایند که اول ذکر آن
 کرده باشند و آیه مطهر در پیاره یازدهم بسوره برات آمده در شان مسجدی که ثعلب بن خطاب نقل
 بن جارش و بدیع بن ثابت مشرکان گفته ابو عامر اهب و بیا بر مسجد قیام بنانها و حضرت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم بنانها و انداخت حضرت را بنابر نماز راه مکر و فیر خواندند پس جناب العالیین
 با حضرت خاتم النبیین خبر داد که والدین استخوان استخوان که گرفته و بنانها و مسجد پیر ابراهیم
 مومنان و تیره ایشان ای هنگام استفسار حال غازی الدینخان مردمان بجناب قطاب پادشاه حاضر
 داشتند که غازی الدینخان و یک مسجد که یابین لشکر پادشاهی و قلعه واقع است با حاضران دیگر مطاب
 مضمون آیه مطهر و بنابر ضار از قلعه گشته است مگر سبب یاد علی بن طغیان یعنی از قلعه
 تا ضمن نمیتواند و بنیاد غازی الدینخان نسبت ابو عامر کرده برای آزار مومنان یعنی اصحاب قلعه
 در مسجد گشته بود هم کشتی که ابو اسلمه عبور غازیان مرتب شده بود و از لشکر فنی جناب ارباب و قفاشته
 کمان نیز و مروج عابران ابدن تیر بلا ساخت و بسوی بعضیتین بمغزی گذر کردن از دریا تنگ
 بعضیتین یعنی اندک فاصله متعلق کشتی که کوچک بود و عابری عبور کننده ای و انیمه مهر و خنداشتند

که یک کشتی جهت عبور غازیان طیار شده تا بران سوار شده و آن طرف رفته قلعه گیان را قتل سازند
 آن کشتی از شکار غرق ماند جهان برب کشتی میل سوار تارفت و کمان پرز و موج سیلاب غازیان را
 که برای عبور سوار شده بودند زنده تیر و بلا ساخت ای آن کشتی را مع عابران غرق نمود و تشنه گان و
 موج ظاهر هم ازین معنی بحر غضب سلطانی بموج درآمد و نهنگ تهر جهان بانی متحرک شد و شش
 استماع حال تشنگان غازی الدینخان در مسجد و غرق شدن کشتی و عدم تیر باخت بر اقلعه در یک
 غضب بادشاهی موج زد و نهنگ تهر سلطانی از جاسی خود جنبید یعنی بادشاه کمال متهر غضب
 آمد هم فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال نیروی افیا
 که مثال آب بگذرد و بنای سستی آن بی آبرویان را آب سازند شش لب تشنه شتاق نبرد
 بکسر اول و معنی مد و اقبال جمع قیل بی آبرویان مراد از اقل قلعه ای در حالت تهر و غضب فرمان قضا
 جریان بادشاه صادر گشت که اگر غازی الدینخان بقتل نمیتواند سرداران دیگر با یک فوج که شتاق
 جدال و قتال باشد بقوت قیلان که مثال بعضی بر قیلان قوی میل سوار شده از آب بگذرد و دنیا
 هستی مردمان بوحسن آب سازند ای آب بر دنیا یعنی ملک سازند هم حیاتخان که حلقه
 متصدیان قیلان است بقصد و بخیل عظیم یکدیگر و لشکری غرق آهن همچو جوهر بکار آب بر دست
 حیاتخان نام سردار پیشخان قیلان بادشاهی سر حلقه سردار متصدی پیش آئینه لفظ و بخیل
 میتوانست و مراد از آن قیل دارند یعنی حیاتخان سردار متصدی قیل قوی میل یک لشکر از اسلحه
 آهن همچو جوهر غرق بود بر کن سیلاب برود و صفت تشنه و بخیل است بر نیکه لشکر بادشاهی از ضعف
 و ناتوانی چنان در اسلحه آهن چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حسن و حرکت نیستیم
 چندی از قیلان و لا و که دندان بیکدوش شده از آب گامی پیش نرفتند در کام نهنگ گرداب جا گرفتند
 شش دندان بیکدوش شدن کمال مشقت و محنت بکار بودن در کام نهنگ فارسی یابی و حدیث

ای هرگاه حیاطان بافیلان مرقومه الصدر برکناره آب سپید فیلان دلاور که بخت و شقت
 از کناره آب یک قدم پیشتر تزلزل طغیانی آب در کام نهنگ گرداب جاگزید یعنی مجروح گشتن
 پا در آب در میان گرداب افتاده غرق شدند هم و اندی که نشان در برقرار ماندند از گلوله توپ
 بسیار محرزندگان رسیدند و اندک فیلان که نشان برکناره آب قایم ماندند و درون آب با
 نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد برکناره دریای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی
 در گذشته بر حال آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مرد هم و اکثر فیلبانان یکجک بگشته بخت
 مرافقت و موافقت فیلان مقتول نمودند و یکجک آهنگی خمیده داشته و اگر که بدان فیلبانان فیل
 را میزدند ای اکثر فیلبانان بسبب گشته بختی مرافقت ای فاق و محبت فیلان که از گلوله توپ مقتول
 شده بودند نمودند یعنی همراه فیلان اکثری از فیلبانان بگلوله توپ قلعه هلاک گشتند و مناسبت
 یکجک بگشته بختی خبی مناسب هم حیاطان چون آب حقه القهقری کرده بخواهی که ترک گفت
 فعلک رتک باصحا الفیل طب اللسان گردید و بعضی قدس و اعلی رسانید که گشتن از
 آب خیلی آید و در شرجیت بازگشتن و قهقری نام جانوری آبی که از ادعرب سلطان و در فارسی
 خزیگ و پنجایه گویند و او را زکونه میزد و در حقه القهقری بایستی صطلح خود را برپا کند
 و آیه الم تر کیف اقم ذیپاره یتیم بسوه فیل در قصه ابریه و الی یمن از طرف نجاشی بادشاه حبش که بنا به
 انهدام که به شریفه بافیلان قوی بیکر و لشکر هیت یافته بود و واقع شده آید انستی که چو گز و دوگا
 تو با خداوندان فیل و لشکریان او یعنی همه را تباه و خراب ساخت خیل بفتح اول یعنی گروه و آب
 و بسبب آب اول یعنی معروف آب ثانی یعنی آب و در وقت ای حیاطان بشتابن غرق شدن و
 هلاک گشتن فیلان و فیلبانان مانند آب و پس آید و بصورت بادشاه مضمون که به طوره بیان نمود
 و بعد به بعضی قدس رسانید که عبور از آب سیلاب بیا کردی و ای هلاک پیان و مصنف حیاطان

پیشکار فیلیانه را مانند بر بهر صاحب الفیل و قلعه را بر تنال کعبه قرار داد و کسی عصای موسی ندارد که بر پاش
 زده راسی و اندک یا سفینه نوحی که ازین بجه خوشوار گذرد و **عصای موسی** معروف که یکی از ابا
 بنات موسی علیه السلام بود چنانچه هرگاه موسی با بنی اسرائیل بر لب دریای نیل رسید و لشکر فرعون
 متعاقب ایشان آمد حق سبحانه تعالی اجابی بطور و دستان میخام میان هر دو کرده پیدا ساخت
 که هر یک از معاصنه یکدیگر باز ماند و در آن هنگام فرعون دستان ظاهری نهضید و لشکر خود را گفت که
 اکنون تا مل کنیز وقت طلوع آفتاب این دستان موقوف خواهد شد و ما بر سر ایشان خواهیم رسید
 زیرا که سبب حائل بودن دریا و لشکر را پیش و پس گرفتن قوم موسی محال و موسی عزم سبب اضطراب
 قوم خود را وقت بحضرت با عزت گیریت و می آمد که ای موسی دریا را بکینیت بخوان ما را در محکم
 تو نمودیم پس موسی هم حکم الهی عصار بر و نیل زد و گفت یا ابا خالد مرا راه ده چنانچه از میان نیل
 شگافه شده و در آوده راه است گذار شدند و گل ملای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که بخواهد
 مطابق بود خود را بر دریا کشید و قصه سفینه نوح عزم سبیل اجمال آنکه هرگاه نوح علیه السلام با نهصد
 و پنجاه سال دعوت قوم خود نمود و کسی ایمان نیاورد و آخر دعای طوفان کرد و مجیب الدعوات مائت
 را قریب اجابت ساخت و نوح را الهام ترتیب سفینه نمود و نوح علیه السلام مطابق آن کشتی میبای
 کرد و بدان سبب نوح هم رافع چند مونسین و یک یک جفت از هر جانور از طوفان نجات داد و در
 مراد از عصای موسی و سفینه نوح قدرت کامل و کرامت و اعجاز است ای حیاتیان اینهم گفت که
 کسی از مردم بادشاهی کرامت موسی نمیدارد که عصار آب ده راه کشاید و با کشتی نوح عزم که از خنجر
 در بای تو خوشوار خود را با کف طرف سازند تا اینجا مقوله حیاتیان تمام شد **الفرض** هر در آن حله و بنگاه
 با نوح و سپاه تمام روز چشمه راه بودند که هرگاه آب کم شود از اینجا گذشته صفت بیان را از نقوش
 ان نقش شش سنگان بشوید **الفرض** معنی اجمال جملات بر وزن صلابت یعنی شجاعت و جفا

چشم بر آن منظر نقش شستن نقش محو کردن نقش شستن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام کار بجای سید
 که تمام روز سرداران جلادت دستگاه بادشاه با فوج و سپاه منظر بودند که وقتیکه آب کم شود از اینجا عبور
 نموده صفحہ میدان را از نقوش موجود آن نقش شستن یعنی غالبان که عبارت از اهل قلعه است بشویند
 محو نمایند لیکن منیر پد هم اثباتی از شب گذشته شدت آب صولت پیل سورت ماب تفاوتی نشد
 و آن خیال بطلان انتساب که نقش بود بر آب کسر *بشعیرة بحسبه الظمان ماء و قوی پیدا*
 نکرد **شستن** یعنی اول سکون ثانی دیر بختن سوم حصد از چیزی سورت بر وزن صولت
 بمعنی نیر شدن غصب و شراب و مثل آن جمله بدن و جستن و در اینجا مراد از جوش و خروش تفاوت است
 افاقت ثانی و آن فرصت قلیلی است که طائر سر آب فرو برد و بر آورد و مراد از خیال بطلان انتساب
 رفتن فوج بادشاهی میدان مقابل کردن با غنیمت نقش بر آب ناپدید و آیه کسر سبیل از وسیع پاره نیز دهم
 بسوره نور در بیان اعمال کفار واقع شده ای مثال اعمال کفار که در صورت نیکو نماید مانند سر است
 بر زمین هموار و سرب است که شعاع آفتاب بر نیمه و بر زمین مستوی افتد همان آن درختان بنظر آید چون
 آب موج می زند و از آتش آبی صافی بر روی آرد و در حقیقت آن آب صافی نیست ای هر چند لشکر بادشاه
 در انتظار کم گردید آب نماند لیکن تا هم حصد از شب گذشته شدت آب و در سیلاب که بسیار تیر سورت
 تفاوت قلیل نشد یعنی بر حالت اصلی آب سیلاب نیز بودند و خیال باطل اهل لشکر باره پوشش بعد
 قلت آب که مثل نقش بر آب پیوده و باطل بود و مطالبی مضمون آن بیست و هجده بود قوی نماید یعنی چنانکه کفار
 اعمال خود را نیک میدانند و آن در حقیقت حکم سرب و صحر که از آتش آب پندار و اشتیاجان
 اهل لشکر اراده پوشش بعد قلت آب بر دل خود میدادند و هیچ بطور نیار و دندگو یا سرب بود و آنکه مثلاً
 مردمان فوج عالمگیر بکنار و اعمال که خیال کم شدن آب و قتل مردمان قلعه است و در نظر ایشان نیکوست
 قرار داد هم قریب نبودت شب گذشته که حکم خالی عناء و افلاک ندای یا *أخضر ایلک صاعک*

بعالم خاک رسید راه مرور و عبور از آن دای پر شر و شور و نموده حقیقت و فارالتور بود اگر دید
 ش غنا و جمع عنقر کنایه از آب و آتش و باد و خاک و آیه مسطوره در سیاره دوازدهم سیوره بود
 در حال طوفان فوج علیه السلام نازل شده انی بین فرد و آب خود را که بیرون آورده پر شر و شور و نموده
 حقیقت و فارالتور و در صفت دای و آیه فارالتور هم در سیاره دهم سیوره بود و در بیان طوفان فوج
 علیه السلام آمده و بگوشتی آب از تور و آن توری بود که سنگ که در جراحی اند نهادن آن
 پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و نشان عذاب آن بود که آب از آن تور بگوشتی یعنی آن
 وادی از کثرت باران حیوان معلوم شد که گویا آب از آن جوئیده و طوفان فوج علیه السلام نمودار
 اقیس بر نصف شب نشسته که حکم خالق غنا و افلاک یعنی حق تعالی آواز زور بردن آب بین را
 بعالم خاک رسید زمین آب با فزود و سیلاب موقوف شد راه آمد و رفت از آن دای که با اعتبار
 کثرت سیلاب پر شر و شور و طوفان خیر بود ظاهر گردید هم ازین راه که در ظلمت لیلۃ الغم غمونا
 ناکام حرکت لغوا کرده و از کار بی هنگام دیدند مصمون العودا چه ترزان شده از در حسن تدبیر و احسان
 رای و انشای بی معاودت نموده بخانههای خویش رسیدند شام بمعنی سبب لیلۃ الغم شب ابر
 و حرکت لغوا کرده بکنوی آب فتن و قلعیه رسیدن العودا جمعیتی بازگشت اولی است ای برگاه
 کم کشید در آن لشکر خیال نمایی که در شب باران را بر قلعیان باخت آوردن محض حرکت بهیوده و
 باطلست همیشه مصمون العودا چه گویا شده از روی یک تدبیر و سالی محفل و انشای تدبیر بازگشت کرده در
 مساکین خود رسیدند و در حسن تدبیر و احسان ای استهزا است ای کمال نادانی و سفاهت ایشان
 بود که باین چنین فامردی بخانه خود معاودت نمودند هم آری طلبان جبول و زباده روان فضول
 کامیاب مقصد و مامول شده کوچهای سلامت را که برای سلامت ساخته اند شل از پنج مقصود
 معلوم می شود و معلوم می جابل زیاده و تنصیف زیاده از حد خود کار کند از مردمان بوجس ای طلبان

جا بل که در کویهای ملامت عمل ساخته خود را در ملامت انداخته اند یعنی مردمان بادشاه ملامت بنمایان
 که از ناظلم گرفته اند در ضیوت لعل لعل ظاهر هر سه و هر حاله و در مدینه انچه در کاقلعه گیر می مضب بود از
 حیرت شعاع انداخته الویه استقامت اعلام استقامت برافراخته شد انتفاع نفع گرفتن الوی جمع الوی اعلام
 بفتح اول جمع علم ای قلعه گمان هر حاله و در مدینه را که بنا بر فتح قلعه پیدا اند از کار انداخته اند بادشاه را از
 نفع نشود و در آن مورچه الویه استقامت خود علم نمودند در مکانیکه شتاب قبل ازین بدایت بود
 غازیان نصر شکار و آغاز تهیه لشکر حصار از آنجا شده بود دشمنان بدو شکامی شسته اند و بگلوله توپها
 کلان عددی برق شعله صاعقه نشان که از همه بروج بآن مکان مصیبت بنیان میرسد راه افرا
 قاهره بسته مصر که ایار که گذار و قدم پیش پیش بایشان شکامی شتاب اند الویها موصوف و در حصار
 برق شعله صاعقه نشان هر صفت ای در ابتدا لشکر بادشاهی که بنا بر فتح قلعه رسید و مقام دیگر
 سکونت داشت و در شتاب شاه در برابر مجادله طرفانی رسیده خیال تسخیر قلعه کردند حال دشمنان آن مکان
 را متصرف خود آورده بمقصد دل شسته اند و لفر کولهای توپ عددی برق نشان صاعقه نشان
 که از هر یک برج بهمان مکان میرسد راه بروج بادشاهی بسته اند کسی یا یا نه است که قدم پیش گذارد
 هم سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمه و الکبرای و البحر و بر شعله دریای قدرت این طوفان
 صعب و بلعه آتشی رفت چندین شعله سطوت در شعله ماده لطف و غضب بخت بود از اسرار
 و اتحاد و هیولای راحت و لقب شمه بود در حکمت نامتناهی همان یک آن
 است که جمعی را به موجب وجعلت امیر الممائر کل شتی آبی بر روی
 کار آمد هر طوره گوهر مقصود گشت و طائفه که بمقتضای فاکس فنام
 فی السیمر معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند و اینجا
 مقوله مصنف سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمه و القدره و البحر و بجای حجب

ای پاکست خدا مالک سلطنت دنیا و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کبریا و بزرگی
 دنیا عالم علوی و در شجره و لعمره همه بجای ای حدیث افت بمعنی هر باسلطوت بمعنی غلبه و حدیث
 بمعنی واحد بودن با و ده هیولام او یکدیگر و ذرکته و ششم نیز همه بجای ای حدیث و ششم نیز
 ترک کردن بر روی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تپا شدن کیه و جعلنا من المایکل شیخی و سپاره
 هفتم بسوره انبیا و بیان آیات و صحف و علامات لایحه واقع شده ای میفریدیم از آب هر چه
 را که زنده است یعنی حیوانات از آب مخلوق ساختهیم عظم مواد ایشان است و احتیاج ایشان به
 و انتفاع از آن بر همه کس ظاهر است یا از لطفه فریدیم یا آب کذب حیات بر زنده ساختهیم
 و کل بر ای غلبه است اینجا به جهت عموم و درین مقام معنی اخیر مناسب است از و آیه فاعرفناهم فی الیم
 و سوره اعراف بسیار به نشان قطبایان واقع شده آورده اند و در معرفت شمار و زیاران بارید
 و بطلست ابر نامی ترا که در اندوخت بخانه نامی قطبایان داند و مردان و زنان بر پا استند و کوکب
 را بر بلندیا نشانند و هر قطبی که در خانه نشسته و غرق شدی و یا آنکه بیوت بنی اسرائیل منقلب بود
 قطره آب حجاجانهای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام بشتر طایمان و خواه
 رفع این عذاب گردید چون آن عذاب بجای موسی عم دفع شد یا زیانمان نیامد و زنده باز سخن
 و تعالی عذاب بر سواره ایشان گذاشت تا همه زرعاتشان خورد و باز التجا بموسی عم کرد چون
 بدعای آنحضرت آن بلا مرتفع شد تا همه تصدیق کردند و باز موسی حق جلشانه الاعلیٰ منجی پاد و دستاو
 که همه کشت بخوردند یا باز تجا بحضرت موسی شدند بشتر طایمان آن عذاب نیز آخرت پس نیست
 سخن بحضرت موسی کردند تا آنکه سخن حجاجانهم میفرماید که فاستقمنا منهم فاعرفناهم فی الیم بانهم کذبوا آیاتنا
 پس انصابت تدبیر و اراده انتقام کردیم از ایشان پس غرق ساختیم ایشان را در دریا فکر منزدیک
 مگر سبب اینکه ایشان بر برون و ششاد آیت قدرت را و آیه اول و جعلنا الخ استدلال حال کرده

و مقدر نکرده خدا کسی سحانه مر او را روشنی در وقت ازلی پس نیست مر او را هیچ نوری از این شبیه دیگر
است عملهای کفار را و این هم مقوله مصنف است ای مثال باو شاه عالمگیر کفار بود که اصلا مالک
الملک حقیقی چون کبرایه برای ایشان فرستاد و اقبال پیدا کرده بود و او عبث در صحنی شایسته
بلند پروازی میکرد تا نور پست گیرد هم نمی بود تا طبعی که از موج دریا و لا یشیطها کل البسط
فقطه ملک ما ششوی غافل شده بر اصل کج نکنت و غده قلزم شروت نشسته غم بخور و شتر
در بوتیا طبع بای مجبوری ایمانی ای طبیعت بوتیا درازنده مراد از جمیع خفیف العقل و صفت بوتیا
اکنت که بر اصل دیبا بصوت غمگین چشم بسته می نشیند و با وجود تشنگی آب بنخورد که مباد آب کم
گردد و بدین سبب در اهل عجم بخورک و اهل عرب پیام گویند نکنت لفتح اول تو انگری و غده و غده
غیر منقطه و سکون ال ملکه کناره دریا و ای مسطور در پی پاره پائیز و هم بسوخته بی اسرل در منع اسرل
واقع شده روایت کردی دختر خود را بجناب سالت کب فرستاد که یار و آل الله مادرین از شما پیروز
می طلبد حضرت کجرا آمد و پیراهن از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود بهر پهنشت است آنوقت این آیه
تا نزل گشت ای محمد کشای دست که کشاد لبطاید عبارت است از عطا و کل البسط اشاره به اسراف یعنی
اسراف کن پس نشینی ملامت کرده شده در مانده و محتاج حق تعالی بمعتدال صفت سخا و صفت
دانا و افراط و تفریط منع میکند درین فقره هم بطرز فقره اول طنز بر باد شاه عالمگیر است ای عالمگیر
مناسب نبود که با وجود حصول کنت و شروت با طمع ملک ابو الحسن نماید این اسراف و حرص او بود و
در نش و طبع بای مصدق خوانده اند و نصیورت فاعل کرده باشند و خورد و باشند و هر دو فقره
باو شاه خواهد بود لیکن بای مجبور خواهد زن اولست تا اینجا ملازم آب تمام شد هم بک مناسب
حالت رقیه و موافق عجز بترت نیست که آدمی در مقام بی بوده بفرمان بایست که الله
بَصُرَ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَارْتَبِذْ كَيْفَ تَرَى فَلَا تَكْفُفُ لِحَالِهِ رَضًا بَقَضَا وَرَدَّ

رقیبت بکشت بد قات و بای شختی بندی و آید این سیکل کج و دیواره یا زده هم بپوشد
 واقع شده ای و اگر برساند تو خدای مرضی باشد که یا فقیری پیش پیچ دفع کننده و باز در نهانیت مر
 آنان را مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد تو صحت و راحت و غنائی پیش پیچ دفع کننده و باز در نهان
 نیست مر آن فضل او را وضع فضل در وضع ضمیمه نیست بر آنکه حق سبحانه تعالی با او خیر بزرگا
 بی استحقاق از دنیا است یعنی بنده در مناسب آن ندگی و بشریت است که بر هر ضرر و خیر که لایق گردد
 آنرا از مشیت الهی انست بدان صنی باشد و سرور و انگین نشود و هر که مثل پادشاه و رنگ نسب
 سالک سلوک خداوند این حکم محکم گردید ارضی بقضای حق جلشانه نشد هم بحکم لکله لکله
 مافادکم و کلا کفر حواله ای آیت کرم از غرور و سرور انعمت و فتور و قصور
 نعمت متغیر گردد و شش فتور بضم اول است که قصه کوتاهی لقمه بجراول ناگواری طعام و بلا
 و آیه مزبور در بسیار است و نمیشود حدید واقع شده ای تا شما اندوه گین نشود و غم نخورد
 بر آنچه فوت شد از شما از مال و منصب و عافیت و صحت و شادمانی بگردید آنچه و او در شمار
 از مال و متاع دنیا اخبار است یعنی از ادبار دنیا ملول و از اقبال آن مسرور نشود که آنرا قرار
 و نه این را مداری و منصب بفتح خای مجمره سکون مانی درخت خرماد شکوفه خزانتهی یعنی و نیز
 لازم بشریت مطالبی مضمون آیه مسطوره اینست که از چیزی که فوت شود بران انگین و از چیزی که
 پیش آید بران شادمانی مسرور نشود که اینها همه خاریت و نذرانی و دین هر دو فقره لغوی
 مصنف بر باد شاه ظاهر هم چنانکه اطفال بر از فکر آمال و منتقل از غم آجال خواهند نصیب
 مشغول و مرفه الحال اند هر چه مضبوط در آمده مرقوم میشود و شش آمال جمع المثنی است
 منتقل از فقر المثنی بجای و مشغول آجال جمع المثنی آینه و نیز بمعنی موت مرفه از ترغیب
 بمعنی آسوده و مرفه الحال آسوده حال یعنی چنانکه اطفال بر از فکر امید و بیکار از غم آسوده بود

بخواندن نصابت تعالی دارند و آموده حال هستند از آن هر قدر که بصفه یعنی بفظ آمده شود
 میشود **مقطع** در بحر نبح تو شاعری کن بر مفعول مفاعیلین **مقطع** این قطعه
 در بحر هزج مسدود است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 امیگفت از علم لغت هر آنچه بدید **مقطع** سر فوج سردار فوج مراد از عزت خان ای هرگاه
 عزت خان این قلمگیاں شد هر قدر که از علم لغت یاد بود بیان بینود و چنانچه آید نصرت
 میکند **مقطع** اقبال بود عروج طالع بود بیجا بود غرقم واد **مقطع** بیجا بود نام شهر در و کن که
 نواب عزت خان در اینجا خدمت میر آتش میفرار شده بود و اقبال در لغت بمعنی روان آوردن
 دولت ای عزت خان میگفت که اقبال بمعنی عروج طالع باشد که در بیجا بود مراد بهمه میر آتش
 فسر از کرده عزت داد **مقطع** او با بهبوط بخت باشد بر آورد و بسوی حیدر آباد **مقطع** اقبال
 بالکسر اقبال که بهبوط یعنی بسته بخت است و آن مراد در حیدر آباد آورده دلیل ساخت **مقطع**
 اندام ندان بود پیشان مثل چمن بلوانا **مقطع** نام **مقطع** فاعل ندان **مقطع** تحقیق صفت
 مشبه از دست بمعنی پیشان بلوان بمعنی پیشان **مقطع** چمن بلوان **مقطع** میگویند **مقطع**
 نفقت چه بلا به پیشم آمد **مقطع** عقد است که بکار رفت **مقطع** نفقت بالکسر عقوبت و کینه و بلا
 عقد به بالفهم بمعنی گره و گره افشادون در کار مشکل شدن کار ای بلا پیش من آمد مشکل کار من
 افتاد **مقطع** عین بصیرت چشم و نورش این طور بلا در **مقطع** عین بصیرت و نورش
 مرتب یعنی عین بمعنی چشم و بصیرت بدین معنی **مقطع** چشم و پیش من **مقطع** یار و یار **مقطع** مصیبت **مقطع** امینا و
مقطع من دست و پنجه **مقطع** استغاثه از بخت بد است داد و فریادش **مقطع** مندرت بمعنی گره بسته شده
 التفحیح بر وزن تفعل بمعنی در و مندر شدن استغاثه طلب یار در کس دن یعنی از بخت بد داد فریاد کنم
 و کسی بداد من **مقطع** یاریت برای آرزو هست برای کاش که مادر منی زادش **مقطع** یاریت

بفتح لام و سکون یای تحتانی در عربی کلمه نما است ای ذاب غرت خان تنها میگردد که کاش ما در منزل بود
تا بدین نعلت نمیسیدیم هم او ام بود از برای تردید و یا کاش ما بدین نعلت نمیسیدیم و بفتح همنه و
سکون واو و ام بفتح همنه و سکون میم در عربی هر دو کلمه تردید است بمعنی یا و گادون بکاف فاکر
بمعنی گائیدن و آن اصل از دن است ای کاش که اصل و لادت من مفقود میشد تا چنین مصیبت نمی افتاد
ازین کلمات نهایت پنج مصیبت قابل دریافت میشود

م وقالع پنجم تاریخ نوزدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۹۰
شش منافع نفقه ظاهر هم هر گاه ای که قاصدا به بصدوق و القدر که نگاه منکال حتی عا که کماله جزو
القدر نیمه شمار اصل ایام را بعد و حرف بسند رسانیدش در قاصدا به ضمانت باینه مراد
همان ماه و نسبت ماه بقاصدا باعتبار سیر السیری و بسبب بفتح اول و سکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و بهیچ حروف آن نوزده اند و آیه مذکوره در پیاره است و سوم بسوره یسین و بیان آیات
قدرت کامله حق تعالی جلشانه واقع شده ای ماه را مقرر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلهاست
و بهیچگاه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی از منازل و منزلت باشد تفصیل منازل است و بهیچگاه
شش طین لطین قریا در آن بهیچگاه فراع شده و طره بهبه زبره صرفه عوا سماک تحفه زبانا کلیل
قلب شوله لغایم بقده فواج یلع سعود و تحبیه مقدم و بهیچگاه و بهیچگاه قریب منزلی قطع کند و در منازل
اجتماعیه نور و سیفر اید و در منازل استقبالیه یکا بهیچگاه و تقویس کنیده یا منقیه گردد و مانده شخ
بجسار از خزانان که ختمک شده باشد و گشته بسبب شکل الی یعنی قاصدا به منازل اطلی نموده تاریخ
نوزدهم سپید ساخت و دیگر اگر عدد حروف لفظ بسمله گرفته میشوند که یکی یکصد و سی و هفت است و آن
چهار ماه و هفده روز شد و یا بنظر محضی گفته شود که قاصدا به منازل خود را اطلی نموده از ابتدا میهم
الی الان چهار ماه و هفده روز منقضی ساخت هم و سواد نامه غیر شانه شب از ملک بدائع ملک

حکمت ازلی و قلم عجیب تم صنعت لم یزل عنوان غراب تبیان انا کثرک السَّمَاءُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 الکواکب مَرین موشخ گردانید مَش مَرین مفعول تَمین یعنی نیت کرده شده موشخ مفعول
 توشخ یعنی عقد حامل مگر در آن انداخته شده مراد از آنرا استه و آیه مسطور در پیاده است و سوم سیوه
 والصفات واقع شده ای بدرستی که باید استیم آسمان تنه یک تر یعنی آنچه که درین اقصی است
 بارهتن تارگان یعنی اگر استیم آسمان نیاز ابارایش کواکب یعنی همان قاصده و ادنام شب را که
 خورشوی عنبر داشت باعتبار سایه و نفحات سحری او کلک حکمت ازلی بسزای نیت کواکب است
 و پیوسته گردانید ای در آن سحر پاره از شب باقی بود که یاه و دیگر کواکب روشن بودند هم هنوز کاتب
 قدرت کامله که میوه و جعلنا الیل کیاسا بعد از ظلمت تحریر میکرد و خاصه صنعت باله نقطه
 وسط مجمره بر صفحه روزگار بطوری آورده نوشته بحضور پر نور رسید که نقابان شب کار خود را تمام کردند
 مَش آیه مسطور در پیاده ای لم یزل واقع شده ای مقرر گردانیدیم شب پوشش تا ظلمت
 خود همه چیز را پوشاند مجمره تحقیق و تشرید را به راه ککشان و آن مراد از پیوسته است که از
 اتصال کواکب کوچک بر آسمان مینماید نقاب بفتح اول صیغه مبالغه یعنی سوراخ کننده و در کاتم
 کردن ایهاست یعنی کار درست کردن هم معنی قبیل رسیدن و مراد از نوشته کاغذ اخبار و یا
 عرض داشت مہتمان نقب ای هنوز نویسنده قدرت کامله مضمون آیه مسطور از پیاده سیاهی بنو
 و قلم صنعت الهی که رهنده است نقبهای تناره و سطر کهکشان بر صفحه زیانده ظاهر میکرد ای بیگانه
 یعنی هنوز قدری ظلمت و کواکب کهکشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون بحضور رسید که نقب
 زندهگان حوالی قلمه از کالقب فراغت کردند و یا سامان تل خود میساختند هم و کار فرمایان
 آنها را بموجب پیرچشم هر اظلم صاکی الی القوم از نقاب نقب بر آورند و مَش کار فرما
 کسیکه از دیگران کار گیر مَش دروغه و غیره آیه مسطور در پیاده سوم سیوه تقریر واقع شده ای

بیرون می آید و ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت بسوی روشنی ایمان و هدایت میا از فکر
 بکفرت و از تشکیقین بایز غلظت نفس نوری در دل از صفات بشری با خلاق ربوبیت نامی وارد و غلظت
 متهم کار آن نقیب زندگان بسبب الفراغ آنها از کار خود از تاریکی نفی طبق مضمون آیه که مرسوم
 بیرون می آید و در کتب نفی موجب کفر بود و بر آمدن از آن سبب هدایت هم مردم تو بچانه بار و ندا
 بفرمای بروج در رنگ سرمه در صدقهای دیده کشیده چشم براه اشاره از القات حضرت اند که
 دست نگا دارند و در طرقة العین بر سبج را مثله آتش ساخته آسمان سازند شش خضر کندیده شده
 زیر بروج مراد همان نقیب حدقه الفتح گوشه چشم چشم براه شدن انتظار کشیدن دست نگا داشتن
 توقف کردن طرقة العین چشم زدن مثله آتش عبارت است از سبج آتشی که حمل اید و توس باشد
 ای این هم در آن نوشته مندرج بود که مردم تو بچانه باروت را در میان نقیب مثل سرمه و چنانچه چشم
 پر کرده اند و منتظر حکم والا هستند که در پراپیدن بروج توقف سازند و یا در چشمک زدن یعنی فی الفور
 هر سبج بروج مشغول به باروت را پراپیده مانند سبج آتشی بر آسمان سازند هم انچه ارشاد شود عین غایت
 است **شش** ای در پراپیدن در پراپیدن بروج هر چه حکم بادشاه صادر شود عین غایت
 بادشاهی است تا انچه مضمون نوشته تمام نمایند و بیان حکم بادشاهی است هم این عرض منظور
 شد و حکم جهان مطاع آفتاب شعاع زود تر از صبح کاذب بود و در انگشت شش ای معروضه
 نقابان بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بپای تمیل آن بتجلیک صبح کاذب آید صادر گردید
 و تقرض حکم بادشاهی صبح کاذب ظاهر هم اول آن جماعت که در مورچال مرحله میباشند بچال
 بروج مضمونه چون مرغان در تو آوی دیده صدف کشیده جست و خیزی و بای و بهوی گفتند
 ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچال مرحله معین اند بگردش بروج نقیب ده نماند مرگان
 که در خانه چشم است صدف بسته بمانند و در آنجا جست و خیز و شور و غوغا نمایند هم تا کو را بطنان

که از بی آبروی چون طوبیت جلدی در پس پرده عنکبوتی محصور اند چون حواس اعمی جمع شوند
مش تا برای علت کور باطن شخصیکه بینایی چشم دل آشفته باشد از کور باطنان
 محصور در اهل قلعه طوبیت جلدی نام یکی از طوبات ثلثه چشم که میضیه جلدیه و رجا جلدیه
 و آن محیط طیفه عنکبوتی میباشد و صاف و لطیف بسیارست و عنکبوتی نام طبقه از طبقات سبعة
 چشم که منتهی و قریه و غلبه و عنکبوتیه و شکلیه و شیمی و صلیبیه واقع شده و اعمی یعنی نابینا جمیع احوال
 میباشد اهل لشکر برای احوالی بروج مشهور و غوغا و طلب جنگ نمایند اهل قلعه که کور باطن محصور اند و از بیرون
 اندر طوبیت جلدی در پس پرده عنکبوتی قلعه اند یعنی بروج را گذارسته عقبت قلعه نمایند تا متاع شود
 و غوغا بنای جنگ مانند حواس اعمی جمع شوند فی السهیم اند هم بعد از آن خود بسان نور بصیر طریقه
 انعکاس گشته بگوشه مارفته منتظر باشند تا هرگاه بر بها چون چشم انجم پدید و در از نگاه بدو ن قلعه
 پدید **مش** انعکاس بازگشتن و معمول است که نور بصیر باز میگردد و در از خود مردم و حال
 و مرحله در از پدید انجم غائب شدن انجم برای بعد فراهم گردیدن اهل قلعه بالای بروج مردم
 و در حال و مرحله مانند نور چشم منعکس گردیده بگوشه مارفته منتظر بشیند تا وقتیکه بروج مانند چشم کوکب
 از آفتاب زدگی نقب بر دراز آید و در آن مذکور شتاب تبار از نگاه در میان قلعه بستاند اینجایان حکم باد
 شد هم ما موران چشم گفته بیای بر کوبها مانند اصل پیوستند **مش** ما مور اهل لشکر که مطیع حکم باد شتاب
 بودند چشم گفتن قبول کردن اصابع جمع اصبع بعضی انگشت یعنی اهل لشکر حکم باد شتابی را قبول
 نموده در پای بروج مانند شتاب پیچند و تشبیه اهل لشکر با اصابع پا از روی خفارت کمال
 هم متعارف اینچنان جمعی بر فراز بروج نمودار شدند اهل شمشیر و شمشیر گردانند که مطیع نظر بود و عمل آمد
مش متعارف یعنی اول معنی نزدیک مطیع جامی انداخت اهل شمشیر را در از مردم باد شتاب
 زدن اشاره کردن ای نزدیک اینجا لشکر باد شتابی حسب کرب پای بروج پیوستند یک جا و اهل قلعه

بالای برج هم نمودار شدند مردم بادشاه که این منش بودند با هم اشاره کردند که آنچه مطیع نظر با بود
 بنظر آید هم در جمیع چشمها چشم پوشیده از نبات بعینه چون صورت ریاست همه در تخریصا منطبق
 گشت منش چشم برابر داد ابله که دعوی برابری بادشاه میداشتند چشم پوشیده از نبات صفت
 شان صور جمع صورت مریات جمع مرتبه یعنی دیده شده متجه نام طبقه که بالای همه طبقات حشمت
 کما قراول صورتها در ان الطباع می پذیرد و در تخریصا مراد بر من نورانی حیت اقله که از نبات
 چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده متجه جمع بودند در میان سرج منقطع گردیده ای ظاهر گشته
 است هم درین لجه اگر فقیه نقب ایجو خط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت است منش چشم
 زدن از خط شعاعی مراد بدگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه اهل لشکر اقله را بالای برج دیده
 یکدیگر اشاره کردند که درین لجه اگر متهمان نقب فقیه را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نمایند
 عین صلاح وقت است هم بهیلا خط چشم و چراغ بهادان قوی بازو و بر دستان عضله خللات نیز
 نور از آستین بدیر برآورده با اشاره انگش زدن نقب انگشت نمائند منش ملاحظه نگاه داشتن
 چیز چشم چشم و چراغ بمعنی عزیز دل ملاحظه چشم و چراغ اسی بی لحاظ عاقبت بینی عضله منقح
 عین مصلحت دیگر و بازو و مراد از بهادان قوی بازو و بر دستان عضله خللات غازی النیخان
 و غیره سرداران لشکر سپه خیز از آستین برآوردن بستن بکار آمدن انگشت خامش و بر سوا می زدند
 مرحله داران بهمانه اقله بالای برج آتش زنی نم بامصلحت دیدن غازی النیخان و غیره
 سرداران لشکر بادشاهی سلحاط عاقبت بینی مستعد بدیده شده از باب نقب انگشت اشاره
 آتش زدن نقب نمودار انجام کار نفهیدند که سبب بدیدن سرج نقصان کدام جانب خواهد
 شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا تمام چشم تمام شد هم دوران شنا که شطرنجی قضا باطایب و در
 گفتار و بازندگان مهره احتیاط منسوب به راجعت چنانکه مقرر شده بود و بافتن منش از اینجا تا آخر

شطرنج آغاز نهاد و آن نام را از قریب ایام شطرنجی بیا می نسبت شطرنج باز بساط و عرصه شطرنج میباشند
 در محله جنگ منصوبه اندیشیده فرام بازی یعنی در همان قریب اوقات که دیگر آتش زنی نقیب شد و
 شطرنج باز قضا بساط و ایجاد و بجا گسترده ای نام و آن آتش در نقیب ده سامان جنگ کردند و اندیشید
 از پیشتر نموده بودند که بعد آتش زنی فی الفور از راه احتیاج و اجابت خواهم کرد تا از ملکات بجا
 با بیم و بختان بعل آوردند هم لکن سواران چند انکه سپاه انداخته با گرم بازی آتش که فی الفور
 میل تن باروت در خانه برج زد و بر نیامدند **ش** سپاه انداختن کنایه از اسپ بچالاک
 دو اندین گرم بازی جلد بازی کردن میل معروف نام مهره شطرنج تن بمعنی توده و تل باروت یا
 آتش داده به تیار بیای فی فراوانی و نیز بتای نام شطرنج اسپ معروف نیز نام مهره شطرنج ای زندگان آتش
 نقیب و در گره بودند یکی سوار دوم پیاده اول حال سواران بیان میکنند که آنها هر قدر که اسپا
 نیز کردند اگر گرم بازی آتش کنفی الفور میل تن باروت را از یعنی در باروت خانه برج اثر کرد و بر نیامدند
 ای هلاک شدند هم پیادگان هر چند گرم بی شدند از کج روی فریزین سنگیزه که شتر اسباب هر طرف میرسد
 راه جان بر دنیا کنند **ش** پیاده ضد سوار و نیز نام مهره شطرنج گرم بی جلد قدم فریزین یکبار اول
 وزیر شطرنج که کج میرود ای حال یادگان این شد که فریزین سنگیزه چنان کج و گردیده ماند شتر به هر
 میرسد که راه جان بر دنیا یافتند ای پیادگان از سنگیزه با هلاک شدند هم طرفه بازی رخ داد و شتر
 طرفه باله هم بمعنی نو و خوش آید و شکفت رخ نام مهره شطرنج که راست میرود و رخ دادن نمود
 شدن ای طرفه بازی نمود شد که همه وقتند هم در آن و لا که شاطر قضا مهره های سنگ را
 بالای آسمان میرود و بخانه رطل میرسانید از خوش آن شوم طبعان یعنی بخانه شاه مانند گشت رسیدند
ش ملا دوستی و قرب یا م شاطر بمعنی شوخ و نیز شطرنج باز کامل حل نام تشاره واقع فلک
 به قسم که مخوس و پیشوم است شوم بر وزن بوم بمعنی نخست شاه معروف و نیز نام مهره شطرنج و نیز نام

مراد از خانه شاه خمیه عالمگیر گشت بکسر کاف عربی معروف و در اصطلاح شاطران مهره که بباد شاه
 ضرب بساندای هرگاه که شطرنج باز قضا مهره سنگ برج را بسبب اکتش زنی بارت پراپند بکاف
 آسمان میرود و فلک مغموم برسانید بسبب خوت اهل قلمه اندکی مهره سنگ و خمیه باد شاه گشت
 رسیدند و اشاره از لفظ گشت آنکه بسبب گشت شاه را انتقال از خانه خود ضرور میشود پس بسبب
 رسیدن بکاف باد شاه خمیه را گذشت و در شوم طبعان تعریض اینکه سعادت مروان ابو الحسن بود
 که یخنین معاند را بکون شد هم و حاضران بساط میدان همگی مات شدند و شش مات شدن در
 اصطلاح شاطران بر محبت خوردن در بازی ای که سانیکه در وقت پریدن برج بمیدان حاضر
 بودند همه اداک شدند هم بگرندی که چون مهره شطرنج از آغاز بازی داخل نبودند شش
 حرکت آتفا مهره طرح نام مهره که قبل از بازی برداشته بازی ای همه حاضرین میدان بملاکت رسیدند
 که سانیکه از ابتدای جنگ شریک نبودند آنها نرفته ماندند هم غائبان از قوه حریت قاری عجمی را بر بازی
 ششگاه شده و دوسته باز پیش دیده پیش شدند و آن سبب را بچو خاتهای بی پایه شطرنج خالی گذاشتند
 بسبب شطرنج نه بنید و باز و در اینجا از غائبان قوج ابو الحسن یعنی همیشگی قمار بکسر بازی شطرنج
 قاری بازی باختن بکمالی پیش ویدن غالب بدین خاتهای بی پایه خانه که از مهره دیگر فوت نداشت
 ای اهل قلعه که پس دیوار شطرنج بجاده میبختند بسیار بکافی چستی درین حال قمار باختند که در خانه
 شب آگاه شدند و دوسته بازی قوج عالمگیر که نقب برج را کردند بارت مات شدند آن باشد
 غالب بدیده پیش شدند یعنی آن برج را مانند خاتهای بی پایه شطرنج خالی گذاشته بر دیگر متشاه
 قلمه شد هم از اتفاقات غریبه ای که از مرحله داران خاصه شریفه در آن حسین که حسین سیده
 بود و جای اعدا را خالی دیده پنداشت که بر تو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان نیفتاده اند
 انتهای زینت شستن خود را در آنجا غفر تب یافته برج را چون فرصت در سطح بی نور گذاشته اند

و از بیم ذی الحجه قربان شدن مانند ملاقاتی که کرده غافل از اینکه خوست تحت الشعاع نقب نظر
 در آورده بعض سعادت آخر بخانه خطر در نمی آید که مبادا حیلوله ارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد
 ماه یکبار ایشان را بخوف مرگ از لوزجیات عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب بود که بخت
 کند و پادشاهی نزدیکان بسی و چندی بی پایان جمعی دوستان بجای دشمنان فرستاد و زبان
 حال تفسیر الحاکم علیه السلام **مَنْ يَكُونُ مَعَهُ بَعْضُ عَدُوِّهِ الْمُنْقَطِعِينَ بِرِشَادٍ مِنْ حَيْثُ يَكُونُ**
 بمعنی وقت و باقی بماند بطلاکی ذی القعدة صاحب ستار نام کی از شهر تری که باقی بماند
 واقع است مدح با فتح پور کشیدن و بی نور شدن ماه ذی الحجه صاحب حج و نام ماه که در آن قربانی
 میشود قربان بالغم بمعنی زنج کردن بنیت قربت غالب تپی کردن بخود شدن دین مردن تحت
 شعاع مراد از دور و زخوس که مهر و ماه قریب یکدیگر باشند آخر تنبای قرشت در فاسی بمعنی شاه
 و نام گذشته که هرگاه در شب و در پیش مردم میگذرد و دعای آنها قبول شود خطر بطای حلی فعل
 التقضیل خطر حیلوله حاصل شدن پیرود شدن زمین در میان ماه و خورشید که از آن انحناس قمر
 میشود خسوف گرفتن ماه سایه زمین مراد از شب و کاف مفاجات و آیه مسطور در سوره نوح
 بسیار است پنجم واقع شده ای دوستان در آن و زمینی قیامت مر بعضی از دشمنان باشند مگر
 پیریز گاران را از اهل ایمان یعنی از افران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و عصیت بود
 با هم دشمن شوند و مومنان که محبت ایشان برای خدا می بماند بوده دوستی ایشان بجا باشند
 که یکدیگر را شفاعت کنند ازینجا صحت گوید که هرگاه قلعیان برج خالی را گذاشتند اتفاق
 نادر گردید و آن این است که یکی از مر حله داران پادشاهی در آن میجا که ملاکت رسیده بود مقام
 دشمنان را خالی دیده پنداشت که برساکنان آن مکان یعنی بروج رشوی آفتاب شجاعت نیت
 است یعنی نامرد و بدولت ستمد برین سبب انتهای ماه ذی القعدة جلوس خود و ادران بروج

منقرب یافته چنانکه قرص ماه در روز پنج بی نوز می باشد بروج را خالی کرده اند و از خون سیدن ماه
 دیگر قربانی مانند مال قالب تهی کرده یعنی خوفناک شده اند بد آنکه درینجا مصنف نشستن این صبح را ماه
 دقیقه و قربان شمن را ماه دیگر قرار داد و چون انتهای ماه دقیقه شهر دیگر که ماه قربانی است
 میرسد بعد مصنف میگوید که آن مرحله در غافل ازین بود که اهل قله نخست آتش زنی لقب که حکمت
 الشعل دارد بنظر آورده از راه سعادت آخر چنین جایی خطرناک یعنی برج نمی آید تا مسابه آورده پس
 که حجاب خورشید آتش خواهد شد یعنی نیز زمین برج که لقب زده بدو است پر کرده اند آتش خورشید خواهد
 ماه صورت مادم را بخسوف و ستاره زوئی حیات عاری خواهد گرد یعنی آتش زدگی درین باره و شب
 موجب هلاکت آنها گردد هنوز سایه زمین یعنی شب لقب آفتاب بود ای شب باقی بود که آن مرحله
 بنحیالات باطله خود بدو گاری کند و زبان بسیار شوش محنت بکار برده گروه دوستان خود را بقیام
 دشمنان رستا یعنی شب باقی بود که مرحله دار کند و زبان نصیب کرده رفیقان خود را بمان برج
 خالی فرستاد و زبان حال بیان آیه مذکوره نمود یعنی چنانکه در روز قیامت که کافران یا احصیان
 که در دنیا بکفر و معصیت معاذت یکدیگر میکردند چون در قیامت بشتامت افعال خود گرفتار خواهند
 یکی دیگر را دشمن خواهند شد بچنین مردمان مرحله دار بعد از مبتلا شدن با فروع پنج و مصیبت یکی هر
 دیگر را شامت کرد و در عدو و شتر قهر یعنی اینکه روز پراشیدن برج با آتش روز قیامت بود و مرحله دار حکم
 گذار داشت که بدوستان همراهمان خود دشمنی نموده بالای برج فرستاد هم سبجان الله بطبع خام که
 فتح بنام او شود و چنگی بکار برده دیگران را خبر کرد و خود دقتی خبر داشت که همه سوختندش پنج گانه را
 همراهمان را و اهل اینک از شاه طمع خام موسی که مفید مطلب نباشد مقوله مصنف ای مرحله دار بطبع
 خام اینک فتح بنام او شود نزد خود کمال انانی و چنگی بکار آورد و دیگر اهل فوج را خبر کرد تا بهر اینها
 بالای برج برآمده فتح قلمه نمود هم و تفکیک میان مرحله که دران زمان بصیغه الکفوم اخ المکت عقد

اخوت یا غفلت بسته بودند بریدن سنگهای گران خوابشان سنگین شد مثل صیفی یعنی بسبب سنگین
 و در اصطلاح ربط چیزی با چیزی چنانکه صیفی نخ صیفی اخوت و غیره النوم اخ الموت یعنی خواب
 برادر موت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در موت غفلت بافتح کرده و مراد از آن
 چیزی را چیزی کمال ربط دادن اخوت بر وزن نخوت یعنی برادر شدن و عقداخوت معروف که
 بسبب کمال ارتباط یکی دیگری را برادر گویند خواب سنگین خوابی که بسیار غفلت باشد و نیز بمعنی موت
 ای تشکیک آن مرحله بروقت آتش زدن لقب بکمال خواب غفلت میخسپد نه لهذا بسبب رسیدن
 سنگهای گران برج خواب ایشان سنگین شد یعنی در عالم خواب از ضرب سنگها مردند هم چنانکه خداوند
 ایشان را چندان خواب غفلت میخسپد که از بیدار کردن کسی بیدار نمیشوند و قیامت ایشان را
 برادر و هم شمار اجتماع مرحوم که بر گارچ بر کار نقطه جیم اصل انتهای دایره حیات ایشان ساخت
 بعد و سال عربی مساوی افتاد مثل بر گار بکات فارسی معروف که نقاشان بدان دایره کشند
 بر کار بعضی های فارسی و کاف تازی بمعنی کامل مرحوم بجای محله رحمت کرده شده و اطلاق آنچنین
 الفاظ معمولی میشود و بعضی مرحوم بجهت نقطه خوانده ای سنگسار کرده شده و سنگسار شدن
 آنها بسبب پریدن بروج ظاهر و در زمان تحریر و قانع سال حج که کثیر از نو و در بهشت بود
 حساب آن کرده سنگسار شده که بر گارچ بر کار نقطه جیم اصل انتهای دایره حساب اجتماع است
 بحساب سال هجرت که یک هزار و نو و در بهشت بود برابر گردید بدانکه در جیم و حای مایل فرق نقطه است
 و هرگاه از بر گار دایره میکشد اول نقطه میزند باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی بر کار از بر گار
 خود و انتهای حلقه حای حیات ایشان نقطه جیم اصل ساخت حای حیات منتهی بصل گردید و در آن
 جماعت مرحوم همگی کثیر از نو و در بهشت مردم بودند که نقل رسیدند و تنه بر گار و بر کار و ناسل الفاظ
 مثل بر گار و دایره و غیره ظاهر هم ایامی سی و یک سال یا نیمه مردم در سال کشته میشوند مثل ایامی

شدن بکینار و لو دشت مردم مرحله دار مطابق عدو سال هجرت بیگ و جدال شاه غیبت بین
بود که اگر بر روز گذشته شوند شاید که تمام لشکر در یک سال کشته گردد و هم خدا کند که از انطرف نیز جمعی کشته
شده باشند پس از انطرف طغوج ابو الحسن بلفظ شده باشد دلالت بر احتمال دارد چون و حقیقت
از طرف ابو الحسن کسی کشته نگردیده بود و لهذا مصنف بطریق قهر نفس میگوید که خدا چنان کند که از طرف
ابو الحسن جماعت مقتول شده باشد هم و آن کشتنی با چون آگاه شد که در مرحله آدم زنده نیست
چنانچه در جسد موتی بجز در انطنای حرارت غریزی و انتقای هوای طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر
طبیعی عمل نمایند فی الفور در صور حال مرحله آمده آن جا بار که بهادران غازی در مدت یکماه
به دست آورده بودند متصرف شدند پس کشتنی را این کشتن را و از مردمان ابو الحسن بلفظ چنین
جسم موتی با الفتح و الفتح مقصود به معنی مرده انطفا سر شدن کشت حرارت غریزی حرارت ذاتی
و طبیعی که تا قیام روح باشد و غیر طبیعی خدا آن که بعد انتقال روح اکثر جسم موتی یافته میشود و انتقای
در شدن و حکم هوای طبیعی و غیر طبیعی مثل حرارتین مرقوم است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه
مردمان ابو الحسن که در حبس القتل بودند خبر یافتند که در مرحله آدم زنده نمانده همه سنگسار شدند بطریقیکه
در جسم مرده بجز در کشتن حرارت اصلی و شقی شدن هوای طبیعی حرارت عارضی و هوای غیر طبیعی
عمل میکنند در مرحله و صور حال آمده مقامی را که غازیان لشکر شاه بیگ و جدال چهار ماه قیضه
خود آورده بودند فی الفور متصرف شدند بدانکه مصنف مقام مرحله را جسد موتی و مردم مرحله را
بحرارت غریزی و هوای طبیعی و مردم ابو الحسن با حرارت غریبه و هوای غیر طبیعی تشبیه داد و ملازم
طبی ظاهر هم ادا آنجا که عزالت حضرت پادشاه داد گستر عدل پرور چنین ناحقی رضی نشد حکم قضا توأم
بسرکردگان امم شریف هند و خشیب که جمیع کثیر بدافته است تیم بیشان فرستاده مکان مخصوص را تهنه
سازند پس در ناحی تایی وحدت سر کرده بکاف تازی سر دارا جمع است بمعنی گروه تیم بیشان

ظالمان مراد از فوج ابو الحسن در مکان مخصوص ایام ظاهر از جای مورد چال و مرحله در آن دفع
 کردن و مراد از چنین ناحی است که مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی جنگ جلال چهار راه بدست
 آورده بودند و اهل قلعه بی لقب و پشتت فی القوم متصرف گشتند ای چون انصاف بادشاه عادل
 چنین امر ناحی را رضی نشد حکم قضا مثالی سرداران لشکر صادر گردانید که بجای عت کثیر را بنابر دفع آن
 ظالمان یعنی قلعیان فرستاده مرحله را از دست تصرف آنها برآورد و در صفت حکم بادشاه بلفظ
 تو ام تعزین است بر سیکم حکمی که بادشاه بنابر هلاک قلعیان صادر میفرمود از آن قضای لشکر بادشاهی
 میسرید و قلعیان از هلاکت محفوظ میمانند هم گروهی بنوه بر سر آن بسیر و پایان چختند
 ای بعد صدور حکم بادشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای دفع بر سر آن بسیر و پایان
 یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند ناخت نمودند هم و آنان از دشت رسیدن این جمع پریشان
 گردید و بجا و مرکب فارسان میدان لغت از هم پاشیدند و مراد از آنان اهل قلعه و ازین جمع فوج
 بادشاهی فارس یعنی سوار و در لفظ باد مرکب ایست یعنی هوای اسپان و در معنی گوز سپان
 ای هرگاه فوج بادشاهی رسید جماعت قلعیان پریشان گردیده از هوای آمدن اسپان سواران
 میدان لغت متفرق شدند و با آنکه اهل قلعه از جنگ جلال فوج بادشاهی از هم جدا نگردیدند
 بلکه از گوز اسپان سواران فوج بادشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند هم غازیان
 منصور جای فرور را بدست آورده استقرار در زمیند و ای هرگاه اهل قلعه از دشت فوج بادشاهی
 پریشان گشتند غازیان منصوران جای مرحله را بدست خود آورده با استقرار تمام شدند و در لفظ غازیان
 منصور تعزین است هم چه توان گفت از سر دهری های روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه سیات
 و شراران تاره بطالت جا گرفته بودند که قبیله دار لقب دیگر آتش زد و باز آن بولهب با
 هلاک جمعی مسلمانان شد و هم مقوله مصنف چه برای حسرت قناسف سر دهری بر جمعی شعلگان

جمع شعله بارقه ایرود خوش بسالت دلیری نمودن شراران جمع شرابطالت و لاوری کردن و بیجا
 اگر دیدن جا گرم کردن بخوبی استقرار و درزیدن در جای ناز آتش بولهب یعنی صاحب آتش
 و نام عم رسول مقبول علیه السلام که عبدالغری نام داشت بطریق بعضی معنا و با سید المرسلین علیه السلام
 ملعون گردید و از شعلگان بارقه بسالت و شراران ناز به طالت فوج بادشاهی است تشبیه
 شان با شعله و شرر بحبت عدم پایداری و بولهب کنایه از فتنه دار و مراد از مسلمانان فوج شاهی
 و ایراد آن برای مناسبت بولهب است که با اهل اسلام عداوت داشت مصنف میگوید که ازیر حی
 زمانه چه گویم مقام حسرت و افسوس است که در گفتن نمی آید زیرا که هنوز مردمان بادشاهی در مرحله
 بخوبی تمام استقرار نوز رزیدند که فتنه دار در نقب دیگر آتش زد و بار دوم آتش آن فتنه دار باعث
 هلاک جمع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردیدیم و بار دیگر شگهای بروج و مروج فرار ساکنان بود چنان
 مرحله گردید و بی تاخیر جم غفیر بغفران رسیدند و شش لوح فراتخته سنگ که بر قبر نصب نمایند و بران
 آیات و بیات نویسد تا خیر رنگ کردن جم بالفتح و التثنید بنوه غفیر یعنی بسای غفران بالضم یعنی
 مغفرت و بغفران رسیدن مردن الحاصل هرگاه فتنه دار در نقب دیگر آتش زد و بار دیگر مثل اول شگهای
 برج بریده و مردمان مرحله رسیدند و آنهایی که الفجر هلاک شدند و آن شگهای لوح فراتشان شدند هم **وَإِنَّا لِلَّهِ**
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ پس بدانند این آیه در سیاره دوم و سورة بقره شان اباب مصاب
 نازل شده و آیه مسطور تمام است **الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مِّصْرَبٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا**
إِلَيْهِ رَاغِبُونَ ای گروه مؤمنین آن کسانی که هرگاه ایشان را دشواری و رزحمت و عاقبت و
 کرد و به میر صبر نمایند و بگویند که ما از آن خداوند بیم و این اعتراف است بانقیاد و حکم و بسو
 او باز گردید گانیم و برز قیامت چون بر اهل بود چنان مصاب و مصائب و نمود و لهذا مصنف
 ایراد این آیه ساخت هم از واقعه امر و زنگامه که فعل استکار میشد و شش لوح بالفتح شکاری را

را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی می دهند و یا همه جانوران شکار را یکبار شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی معتبر یافته نشد و نیز احتمال فعل کسر اول در ضم غین می شود که بعضی اهل لسان بمعنی خروک صحرائی در زبان ترکی تحتین شده و بمعنی درینجا نسبت میدارند یعنی از واقعه پیرانیدن برج دوم چنان معلوم میشد که هنگام شکاری جانوران شکاری گرم است و این معنی وقتی است که صحت لفظ فعل باشد و اگر جای آن لفظ فعل بمعنی مالکیان صحرائی بود معنی اینکه از حادثه پیرانیدن برج چنان معلوم میشد که هنگام شکار مالکیان گرم است یعنی مرغ روح ابا لی لشکر از ضرب گلهای پیره هلاک میشد چنانچه آینده بیان آن میکند هم چه بار دیگر شکار قضا طاقه برج را بر میداشت چندین هزار سنگ بر لوح قضای هوای چون چرخ و شمشیر و باز و شفقاری پیرید و هر یک مرغ روحی صد میگرفت شش شیر شکار شخصی که اهتمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طاقه بالفتح خاکریز و سنگریز کلاه یا زجره و غیره که وقت شکار از سرش برمی آویزند تا شکار را بین چرخ و شمشیر و باز و شفقاری که بعضی شمشیر و سکون نون است اسمای طیور سباع ای برج شکل کلاه بود هرگاه آنرا شیر شکار قضا اسکم الهی بر میداشت سنگها مانند طیور شکاری پیرید و هر یک سنگ یک مرغ میشد هم هرگاه شکار قدر قوش اصل ای طلبیدند اخیل که یقیناً کم الکفران فرما که قمر الموعود و القتل شکاربان خجیر گاه کایسنا خرفن ساعه را گوشت جان میرسیدش توپچی بضم قاف منقوط و جیم فارسی در ترکی شصه را گویند که جانوران شکاری دارد چه قوش بمعنی جانور شکار کننده و برای نسبت در ترکی آید و توپچی قدر مراد از تقییر الهی است و آینه مسطوره و سیپاره نسبت دوم بسوره احزاب و نشان صوفای اهل اسلام که در حرب احزاب بمحاصره کثرت و عدت سپاه دشمنان دلشان از جای قوت نازل شده گویای محمد صلی الله علیه و سلم هیچ وجه سود نمیدارد شمارا اگر نجات اگر بگریزد از مرگ و یا کشتن بیهوده است هر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که حکم قضا باشد

۱۴۲
 تا فکرو آیه فاذا جاء احملهم لا يستأجرون ساعه ولا یستأجرون در پیاره
 هشتم سوره اعراف در شان کفار واقع شده که از رسول مقبول نزول عذاب یزدی میجو آستند
 ای چون باید وقت عذاب ایشان و ایس نایند از اجل خود اندک زمانی و پیشی نگیرند برای
 تهدید مشرکانست بکنه ساعت ساعت عذاب الهی بر شما فرو داید و شامت تکذیب در روزگار
 شمارد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد و مراد از شمار یان پنج گاه است
 کسانی هستند که اجل شان رسیده بود و درین آیه ایهاست یعنی ارباب لشکر عالمگیر مانند کفار
 عرب نکر از عذاب بودند و ناگاه بر سر ایشان عذاب سید هم عدوین مظلوم که اقبال حمایا
 مستورا فاعل مفعول گردید از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره باین معنی که پوشش امروز
 خبیث غوغا داشت پیش فریق مظلوم مراد از مردم بادشاهی که از اوقات بیکجا نقل شدند
 و آیه مزبوره در پیاره پانزدهم سوره بنی اسرائیل وقتی نازل شده که ابو جهل و احزاب و قصد آن
 کردند که حضرت راضی الله علیه و سلم بوقت قرات قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم از چشم ایشان پوشید اذ اقرئت القرآن جعلنا بینک و بینا کتل
 لا یوق مفعول یا کاحیة حجابا مستورا چون منخوانی قرآن را بسیار می آید و می آید میان
 تو و میان آنانکه نمی کردند بدان سراسر پرده پوشیده از خشن تا ترانه بیند و آزاری بتوزسانند
 اسی ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حالا مظلوم اند همچو لفظ مستور که در اصل سائر هم
 فاعل بود و مفعول شد مجازا چه سائر لغت پرده را گویند و عدد و غوغا و هزار و هفت است
 ای همین قدر مردم بادشاهی قتل رسیدند و سبب طاعت عدو گشتگان بعد و غوغا این
 بود که معلوم بکنان شود که در پوشش امروز سبب پوششهای سابق خیل شود و غوغا بود و هم کی از سر
 شمشگان با پر رکاب فنا که سر نوشت هلاک شان کالفتش فی الحجز بیزوال بود و خط آزادی سراسر

ارواح چون رگ ننگ متعذر الا بطلان از رحم رجم بخیتی جان میداد و میگفت گاهی ننگ نیز می‌فهم
 و گاهی سیر ننگ اما ابو الحسن ننگدل قلمه را نمیدید و گشت سیر ننگ همان موصوف و پادشاه
 فی صفت ای کسانیکه از صد سینه گها سیرشان چنان ننگ بسته بود که قریب مرگ سیده بودند و گاه
 بیان صفت ثانی کال نقش فی الحجر مانند نقش در سنگ مراد و مستحکم و بیروال نه اسرار جمع سیر ارواح
 روح دور اسار ای ارواح اضافت بیانیه مراد همان ارواح رگ ننگ شته سنگیر که در سنگ میشد
 و در نیش و متعذر الا بطلان تعذر کرده شده باطل کردن یعنی آن ننگ سیر همان قریب مرگ که
 قست شان هلاکت مثل نقش ننگ مستحکم بود و کسی خطا زادی سیران ارواح که همان ارواح اند
 به ننگ گ ننگ باطل کردن نمی توانست و در رفتن جانهای آن بیچارگان از قیبر هبای یقینی
 بود و رجم سنگ را کردن سنگ بر سر زدن و سر برنگدن دن کمال محنت و جانفشانی کردن سنگدل
 ظالم یعنی یکی از سیر ننگان که بصفات مذکوره موصوف بودند و سختی جان میداد و میگفت که ما هر چند
 محنت و مشقت بسیار بکار می‌بریم لیکن ابو الحسن قلمه را حواله نمیکند و درین مضمون یک نوع طعنه
 است یعنی در حق قلیق هیچ محنت و مشقت ظهور نرسانیدند لیکن صدمه سنگها را که از پیریدن بروج سید
 آن در محنت و مشقت نمیدند هم سرداران را از هر دو سر دست و دلی هست امانه در دل او رحم
 را یکبار باری و نه در دست این آشنایش کاریش هر دو سر و دو طرف یعنی عالمگیر و
 ابو الحسن دست دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر عالمگیر ابو الحسن هر دو قدرت و شجاعت
 میدارند لیکن در دل ابو الحسن یکبار رحم را داخل نمی شود که قلمه را حواله عالمگیر نماید تا اگر شست و
 نجات گردد و در دست عالمگیر فتح جنگ نیست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند هم ضربت شکم
 خورده چون اسعار بر خود می چسبید و بر زبان می آورد که اینها ننگ غیبت است برای این
 لشکر گرسنه از جان سیر شده ما از آسمان می باردش ضرب شکم خورده شعله که بر شکم افروز

سنگ رسیده بود اما با الفتح روده که سپید اریب باشد مجامعت بالفتح گرسنگی و سنگ مجامعت
 سنگیکه بر شکم می بندند برای رفع گرسنگی گرسنه و از جان سپرده صفت لشکری شخصی که بر شکم ضرب
 سنگ خورده بود بر نو چیتاب می خورد و میگفت که این سنگها سنگ مجامعت اند از آسمان
 می بارند برای لشکر ما که از طعام گرسنه و از جان آسوده اند تا بدان هلاک شده اند اگر سنگ
 نجات یابند هم و سنگ بدندان رسیده لب میکشود که سخن نمایی عالم با با معلوم شد که سنگ می کشد
 در حیدر آباد سنگ های کلان خواهم یافت دندان طلوع بر الماس میاقوت دهم مطلب من
 خود این سنگ و این دندان نبود ظاهر جواهر مجرده اصطلاح جوهریان را نمی دانند
 سنگ بدندان رسیده شخصی که دندانش ضرب سنگ رسیده بود لب کشودن سخن گفتن عالم
 بالا آمد از عالم ملکوت سنگهای کلان مراد جواهر گران قیمت دندان بر چیزی دهنن طبع کرد
 بدانکه در عهد عالمگیر مشهور بود که در حیدر آباد جواهر بسیارست بلکه قول بعضی این که بطبع جواهر
 عالمگیر ابو الحسن لشکر کشی کرده بود اشاره ازین سنگهای که از قلعه می بارند و این دندان
 مراد دندان خود جواهر مجرده عقول و نفوس و ملائکه اصطلاح اتفاق القوم علی شیئی یعنی جواهر
 و ملائکه است سنگ های کلان جواهر گران بهار آگویند و من بهمان اصطلاح گفته بودم
 الظاهر ملائکه ان اصطلاح را تفهیم نده که از ان سنگ کلان محروم داشته بنگهای قلعه دندان
 می کشند هم آن میان که زاهدی در سفر پیرایه میفرست پایش بدر و آمد دست برداشت گفت
 اللَّهُمَّ اعْطِنِي مَرْكَبًا قَدَمِي حِينَزَفْتَهُ بُوَدُكُ تَرَكِي مَادِيَانِ سَوَارِعُنَا كَسِيخَةً تَوْسِ نَفْسِي مَرَمِ
 آزار بر خور و گره از مادیانش هماندم زاده بر خاک او از رفتار عاجز افتاده غریبه مستجاب الدعوات
 را نیز تازیانه کشید که زود گره را بر دوشش گریه مادیان بر و میزد و دید و با تشک گرم و
 آه سرد می آید که انچه هم منتهی ماصحت من کجمل اعطانی مَرْكَبًا لِيَحْمِلَنِي فَاعْطِنِي اللَّهُ

مگر کجا ^{نفس} حاکمه نشاندازی مشابیهت دارد و قسبل لفظ ترکی کاف معاجات ترک سپاس
 و نام قوم از اولاد یافت بن نوح علیه السلام عنان گنجینه بی اختیار و مضطرب بادیان سوار
 و عنان گنجینه نفس مردم از صفت ترک توسن اسب سرکش که بجای تازی منموم و راسی
 معلوم شد بچه اسب مادیان بر وزن باکیان یعنی اسپاده و درین هر دو لفظ الف و نون ^{صله}
 است نه برای جمع مستجاب لدعوات تخصیبه که عامی او مقبول باشد و درینجا مراد از غریزه مستجاب
 الدعوات زاهد پیاده ای آن دندان شکسته گفت که حکایت من بچایت زاهدی مشابیهت
 دارد که در سفر پیاده میرفت چون پای او بر دانه دست برداشته دعا کرد گفت اللهم عطنی مرکبا
 ای بار خدا یا مرا عطا کن مرکبی آن زاهد چنان قدم نهفته بود که یک ترک سوار مادیان و عنان گنجینه
 توسن نفس مردم از این نفس مردم از او را در اختیارش نبود باز اهل طاعتی گردید بچه اسب از مادیان
 هماندم زاده و بر سر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زاهد مستجاب الدعوات را تا زبانه زد و گفت
 که شتاب بچه مادیان را بر دوش گیر و با دوشی بر دوزا به پیاده بچه بر دوش گرفته میدوید و با شتاب
 گرم و آه سر دانه میکرد و میگفت که ای گناه از من است نه تصحیح کردم از بار که عطا کن
 مرا مرکبی که تا بر دوش مرا پس عطا کردم مرا اسب مرکبی که برداشتم و در این سنگ بندگان رسید
 میگفت که منم و حیدر آبا و امید بنگهای کلان از حق تعالی داشتم و تصحیح الماس و یافتن کرده
 بودم هم بهمه حال دید بانی که قلعه گیان بچشم در آن نزدیکی گذاشته و در رفته بودند و چشمم زخم
 رسیدن آنها در منم و وفاته سنگی بر پیشانی رسید ابر و داری شکافته شد و چشمم
 کسی که نظر بد او بدگیری سدا قافه بفتح فاریزه هر چیز ابر و وار مقدار ابر و داری ابل قلعه یک دید
 بدران آیم بقلعه که نهشته خود و در رفته بودند و چشمم زخم رسیدن ابل قلعه منم و چشمم زخم دید
 بود و اسی اول نظر بد دید بدران میرسد بعد از آن ابل قلعه پس بیزه سنگ پیشانی دید بدران رسید

و بمقدار این روشنگاری هم همانا کلک تقدیر می بر فراز ابرویش کشید که ابرو دست برو چه بخواند
 شش این مقوله مصنف از تقدیر نمی که بالای ابرو دید بان بشکل رسید باعث ابروی او گردید
 که کار خیر خوانان همین است که در کار و لی نعمت خود رحمت بر دارند و یا کمال شجاع است که زخم بر
 خورد و چون بر لفظ ابرو کشیده شود آبرو گردد و تخمیں ابرو و آبرو بنا بر هم دازان سنگریزه
 نقطه بر محل قوت بصیرت است که وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ شش آیه که ما النصره الا من عند الله
 عند الله در سپاره چهارم پیوره عمران و واقع خنک حدود واقع شده نیست یاری داد
 مگر از نزدیک خدای غالب که کسی برو غالب نشود و ما که نصرت و خدا را ان و بمقتضای حکمت
 باشد و از سنگریزه که بر پیشانی رسیده بود بمقدار نقطه بر بصیرت چشم دید بان هم رسید یعنی از آن
 صدمتی چشم دید بان نیز رسیده هر گاه بر بصیرت نقطه گذارد نصرت شود و تخمیں و لفظ ظاهر ای از آن
 سنگریزه که بر چشم دید بان رسید مضمون آیه مذکور ظاهر شد که اختیار نصرت و اقداری بجای تعالی
 است که عالمگیر بوی نصرت خود بر وجه قلعه را با آتش برانید و از آن هلاکت نوح عالمگیر بمضمون
 پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد معنی آیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچا
 چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند بیل و دیده آن خس و خاشاک را که دلاوران منقذت ایشان
 بباد مرگ تپه رفته بودند باز آورد شش معنی آیه اشاره بدید بان بدریای عدم پیوستن مردم
 خس و خاشاک مراد مردمان ابو الحسن و دلاوران مراد از مردمان عالمگیر که از صدمه سنگ مرده
 بودند رفته بضم اول از رفتن بمعنی صاف کردن و رفته بالفتح از رفتن بمعنی معرود و استعاره
 از مردمانی چون دید بان دید که بارش سنگ موقوف شد و تمام مردمان مورچا ای مردم حله در یک
 عدم پیوستند ای مردمان بنان بیل ای حله دوید خس و خاشاک یعنی مردمان ابو الحسن را که
 مردمان بادشاهی سابق ایشان را از پیافته یعنی دور کرده خود و درین سنگباران مردمان باز آورد

هم چون دانستند که مرحله داران زحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص ستاره داران بود
اندک آنکه اندوختن فیروز جنگی بعد از آنکه که مابعد مرحله است از همانست باز داشته فی الحال مردان
مرکب نگه داشته در آن موضع مخصوص دخول کردند و در آن محل با لقمه خفت و آب و آب مسکن
و پالان شتر زحل نگه داشتن مقیم شدن مراد از اقامت ابدی مردان و مراد از مکان مرحله است و
مراد از مردودان مردمان ابو الحسن بطریق طنز ای هرگاه مردمان ابو الحسن دانستند که مرحله
داران بادشاهی در میان مرحله که با تخصیص جانشست سپاهیان بادشاهی بودند
و غازی الدین خان بهادر بسبب بعد سافت آمدن نمی تواند مرکب با تیر کرده در آن مرحله
داخل شدند و درینجا لوازم لواطت از مرکب انگیزتن و موضع مخصوص دخول ظاهر هم بهادر
دقتی خبر داشتند که باز شستگاه تصرف عاصیان و غاصبان در آمدن شش شستگاه مراد از
جایی که مبارزان شاه سی چهار ماه تصرف آورده بودند عاصی بفرمانی کننده غاصب آن
فاعل غصبت مال گم نه بظلم و مراد از عاصیان غاصبان مردمان ابو الحسن ای غازی الدین خان
بهادر دقتی خبر دار گردید که باز شستگاه مراد از تصرف مردمان ابو الحسن در آمدن هم با نوجی غصبت
که بار دیگر بر خیزانند آن سوختنی یا شروع بزدن کردند **شش سوختنی** قابل سوختن مراد از بکار
ای غازی الدین خان با نوج بسیار رفت که آنها را بر خاست نموده حمل خود نماید و آن بدکاران
یعنی مردم ابو الحسن زدن آغاز نمودند هم گاهی حمله می آوردند و گاهی تشبازی بکار میرند و از این
اورد و برد مجال مناقه مانند مردم پس از پیش رفتن آبی شدند **شش حلقه** با لقمه تنگ کردن جنگ
باز گردیدن بر دشمن برای زدن مراد از تشبازی حمله ای که اگر اسم فاعل از اینست یعنی آنها که
و آبی شدن اصطلاح فارسیست یعنی شمرده شدن یعنی از حلقه شجاعانه مردمان ابو الحسن غازی الدین خان
را طاعت دفع کردن آنها نمایند و مردمان عالم که از پس آمدن بودند از پیش رفتن آنها کردند و یا شمرده

شدند هم درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه افق افتادش ششصد و پنجاه تن جمع شدن و جماع کردن
 و حشرگاه جای که در آن جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و عدد حشرگاه پانصد و سی و چهار
 میشود یعنی اینقدر مردم درین محله کشته شدند درین فقرات تفریض از ایراد خیر ایندن ازون
 و آمد و بر دو حشرگاه پیش پیش الفاظ لازم لواطت ظاهر هم بعد رسیدن این خبر آتش غضب
 سلطانی شعله کشید و بکرامت اعلی سوار شد و بهیچ وجه از دیدن اری هرگاه خبر قتل شدن پانصد و
 و چهار کس از فوج شاهی بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنابر حضار سواری حاضر
 صداره فرمود چنانچه مطابق حکم سوار می بود و گردید هم بقبار عسا که فیروز کی تاثر را تحریص بر قتل
 مینمودند که **وَأَقْتُلُوا آلَهُمْ** و سواران نیز بتاکید مینمودند **وَأَقْتُلُوا آلَهُمْ** و حجتی که نقایص
 نقیب عساکر جمع عسکر تحریص حرص بر این آیه **وَأَقْتُلُوا آلَهُمْ** و حجتی که نقایص عساکر در
 سیپاره پنجم سورة النساء در شان منافقان واقع شده ای و بکشیدشان یعنی منافقان را هر کجا
 که یابید واصل و خرم و مصنف آیه مذکوره را نصف در فقره اول و نصف در فقره ثانی آورده است
 بعد از موجود گردیدن سواران نقیبان اهل لشکر بادشاهی حرص بر غنیمت منافقان یعنی
 اهل قلعه مطابق مضمون آیه مسطور مینمودند و سواران فوج بابل فوج بتاکید میگفتند که اهل قلعه
 را هر جایا بیکشید هم نزدیک شده بود که صرصر قهرمان بادشاهی چون ریج صفت ملک
 هستی آن متردان خرمن ادب با داده را زیر دزب ساز و دش صرصر و زن جعفر بمعنی باد
 قهرمان عرب که زبان بمعنی کار فرما و نیز بمعنی حکم با جلال و قهر و زور بعضی محققین گفته اند درین لفظ
 از کلمات نسبت است یعنی بنسب بقهر پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت و زور
 قهرمان و بمعنی کار فرما لفظ ترکیب است و الله اعلم ریج صفت بمعنی باد سخت که دریا را بشوراند و متردان
 سرکرشان مرا و از مردمان ابو الحسن و خرمن ادب با داده صفت متردان ای بادشاه چنان

در غایت قریب بود که بادشاه حکم بادشاهی مانند باو سخت ملک جو دستردان خرمن ادب بیاورد
 داده راته و بالاسازد هم هیچ نماند بود که کتب تیغ نوج دریا موج بنیاد و جو دان گوهر آبرو
 گرم دکان را بسان سیل عزم از یاد اندازد **ش** گوهر آبرو گرم کردگان مراد از لشکران و
 سیل عزم در کلام الله بدین صورت آمد **فَاَعْرِضُوا فَاِذَا كُنَّا عَلَيْكُمْ سَائِلُ الْعَرْشِ** پس
 ایشان روی بگردانیدند از پیغمبر خود و لشکر گزاری نمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و
 گفته اند که عزم بند آب است یا نام وادی که آب از و آید یا اسم موش و شتی که بندر سوراخ کرد
 و در حدیث است که پیغمبر ایشان آمدند همه لشکر و سیل کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاهی
 ذی القادرین حشیشان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام بدیشان آمد و او بسیار بر بنحایتند
 حق سبحانه تعالی موش ذی دشتی در زیر بند آب ایشان پدید آورده بهر موش و تاندر سوراخ کردند
 و نیم شب بود که همه در خواب بودند بنده شکسته شد و سیل در آمد و منازل و حدائق ایشان هم گشت
 و بسیاری مردم و چهار پایان و پاک شدند و آمد هم بر طلب مصیفتای درین امر هیچ باقی نمانده بود
 که فوج دریا موج بادشاهی مانند سیل عزم بنیاد و جو و مردمان ابو الحسن با تباها نماید هم لیکن از
 مخالفت چرخ کج رفتار و سازایی فلک از گونه کار یا دتندی و دیدن گرفت و خاک باریدن
ش در پاوتندی بایستی تعظیم اسی بادشاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که گشت
 بود اهل قلعه را تباها نماید لیکن از مخالفت آسمان در همان حال پاوتند و زید و بعد از آن ابر آمد و باری
 ازین سبب اهل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع نمکن نشد هم چشمها از کار رفت و کار از دست
 دوستان پیشتر خریدن **ش** اجمعی چشمهای مردم از کار دیدن و کارهای جنگ از دست
 مردم و دستهای مردم سبب کثرت عجز پیشتر خریدن رفت هم بسکه خلق خست و تنگ شد بود
 لب میکشاند که بیکت است **ش** لب کشان و سخن گفتن بیکت بافتی بادشاه که از هر چه باطل

انکسبت بفتح تون بمعنی رنج و بدبختی ای سبب بارز و رفیق خلق خلق الله چنان تنگ شده
 بود که میگفتند که این باد مندرج و بدبختی است و در خلق و خلق تجنیس ظاهر و تنگ نظران را
 چندان است کوتاه گشته بود زبان دراز میکردند که دیو را و بارتش تنگ نظران بقتل
 تون بمعنی که حوصله را از لشکریان عالمگیر بفتح اول ثانی بمعنی باد و مغربی یعنی بادیکه از مغرب
 بطرف مشرق از دای ابل فوج بادشاهی سبب کوتاهی است تا بتمایل آن باد دنیا و روزه میگفتند
 که این هوای ابدار برای است هم متعاقب اخیال از ابریزه روشن شد که هیچ مقدمه بجایش
 برشکال است پیش پنج بفتح هاء می هوز بمعنی غبار بیجا بفتح اول بمعنی جنگ مقدمه بجایش
 بمعنی پیشوا و هر اول لشکر برشکال لفظ هندی بمعنی موسم باران ای بعد از وزیدن باد از راه
 ابرسیاه چنان معلوم شد که غبار جنگ مقدمه بجایش یعنی هر اول برشکال است ای اول ابریزه
 آمد بعده برشکال خواهد شد هم ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشته علم گرداد بر افراشته کوس
 رعد نواخته تاج الماس نگارین بر فرق گذاشته قطره زمان از گرد راه در پیشش قطره زرد
 شتاب فتن که عرق بر آید ای بعد از همه واردات یکایک سلطان باران چتر ابر بر سر داشته
 و علم گرداد بلند کرده و کوس رعد نواخته تاج مرصع الماس بر سر گذاشته جلوه شتاب
 از غبار راه در رسید هم غالبان بینه خشک و پیر باد و سبک بکویک قلعیان آمده بود زیرا که
 مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلا هم اختلاف کشید و نقوش اعمال از صفی ثمال آنجا
 مطلق شده گردید پیش از اینجا مقوله مصنف غالباً کلام احتمال برپا بمعنی منور و سبک
 بمعنی ضعیف و مراد از بی مزه خشک و پیر باد و سبک بر کویک فوجی که اعانت در جنگ در ستند
 بضم اول و فتح دوم نیز آمده مرقع بضم اول رخت و جامه و جامی تصویر و مراد از بی معنیان بضم
 از راه مقرر و معمول است که تصویرات از طوبت خراب میشوند و مراد از اینجا شب لشکر بادشاهی ای

از آمدن باران قلعیان را هیچ نقصانی عاید حال گشته مگر لغزش آرزوی لشکر بادشاهی
 همه محو گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد هم ایها تر شدند و آنها خیره تر **شش** مراد از اینها
 مردم بادشاهی تر شدن بمعنی شرمند و گه کار شدن و آنها مراد از طرشتانی خیره شوخ ای
 مردمان بادشاهی بسبب بر نیامدن هیچ کار از دست خود شرمند شدند و مردمان ابو الحسن
 بسیار شوخ گشتند هم گویا ابرو باران از دو دلوپ و تفنگ کمان منگون شده بود که اینهمه
 بکارشان آمد **شش** گویا حرف تشبیه منگون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابرو باران
 که امداد اهل قلعه نمود شاید از دو دلوپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود اما اینجا مقوله مصنف
 تمام گردید هم رودخانه که پایین معسکر مایون و حصه است نهی عمیق شود و فوج بهادر فیروز
 جنگ را مانع از طی طریق **شش** رودخانه جاسی سیل رفتن که اهل هند آن را ناله گویند ای
 بسبب پر شدن نهر از آب باران فوج غازی الدینچان فیروز جنگ برای امداد و اعانت
 لشکر بادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود هم یاران از آن باران بار
 دیگر ما در النهری شدند **شش** مقوله مصنف مراد از یاران غازی الدینچان و رفقاییش که
 خان مذکور ساکن ماورالنهر بودند و در میان ماورالنهر و ایران نهریست لهذا ملک آنطرف نهر را
 ماورالنهر گویند چون بسبب شدت بارش رودخانه واقع مابین قلعه و لشکر نهر عمیق گردید و حاکمان
 مسطور مع فوج خود آنطرف رودخانه استقامت نمود از اینجا مصنف میگوید که خان و
 رفقاییش که از مدتی از وطن جدا گشته بودند حالا بسبب این نهر گویا باز بوطن خود رسیدند و
 برانند که چون غازی الدینچان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود
 آنطرف نهر ماند و اینطرف بنا بجنگ اهل قلعه آمدن نتوانست همچنان درین بارش نیز
 واقع گردید هم در مدتی که مشرف بر حصن بسته شده بود و فرشتست و نوپها که جهت تخیر بهصا

بعضی بسیار آنجا رسیده بودند به تصرف آن پیرت پیش مشرف ایشان دارند و بعضی بلند
 ای و مدینه که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران بیفتاد و توپهای آن و مدینه که بنا بر تخریب
 قلعه محبت شانه در آنجا رسیده بودند در تصرف اهل قلعه درآمد هم آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه
 نتوانستند برد و هاسا آنجا افتاد و میخی زده باطل ساختند پیش ای هر قدر توپ توانستند در و
 قلعه بردند و هر قدر توپهای را نمی توانستند برد و هاسا گداشتند و میخی زده باطل کردند و معمر است
 هرگاه در پیال توپ میخ زنند از کار میرود و قابل سر کردن نیامد هم بعلان مرد و میخ زدن نمیگذازد
 و اکثر بعضی می آید پیش در اکثر نسخ این عبارت بنظر نیامده و صحیح نماند معلوم میشود و معنی ظاهر
 هم در همین قدر قسارت اختلاف کرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با
 جوالها و کیسه های خاکدان که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بودند و آتش زده و ریخته و یوار
 که از پیریدن بر بهای هم رسیده بودند و بهای آنها نیستند پیش قسارت سخت ملی تیر گران مراد چوب کلان
 جوال بضم و فتح و او ظرفی از ششم بافته که چیزی را در آن نهند ای و اهل قلعه همین قدر سنگی که عبارت
 از بردن توپ درون قلعه و بیکار ساختن بردن میخ باشد کفایت کرده در عین شدت باران و
 طوفان چوبهای و شش تیرهای بزرگ را مع جوالها و کیسه های که برای بر کردن خندق بمشقت
 تمام در آن انداخته بودند تا وقت یورشش باعث عبور گردید و آتش زدند و از همان سباب
 رخنه دیوار قلعه را که سبب پیریدن بروج پیدا شده بود دانا شده درست کردند تا غنیمت را وقت
 یورش راه مرد و نباشد هم در زبان حال میگفتند چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه و کار
 پیش مصرع مصرع المثل و لایت است و در اینجا مراد از کرشمه رفتن در عین بارش
 بجنگ و مراد از کاریکی بردن جوال و کیسه و خاکدان و غیره و تصفیه خندق و دوم دست کردن
 خندق و آتش زدن قلعه و معنی ظاهر هم از خالی شدن خندق و لها پرشدن و از پیر شدن رخنه دیوار رخنه

کار خالی شد و دل پشیدن معنوم شدن اسی و لهای مردم بادشاهی از خالی شدن چنانچه
از جوال و کینه معنوم گردید و از پیر گردیدن رخنه دیوار قلعه از جوال و غیره رخنه که در کار اهل قلعه افتاده
بود خالی شد هم اگر چه مردان عرصه آورده گاه رفتن وقت از دست داشتند که خمای زندگی رنگی
ندارد و بقطع نظر از عادی که هر روز منتظر نفی نمی بخشش آورده گاه جنگ گاه اسی اگر چه مردان
عرصه جنگ یعنی مردان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار بجهت آمدن باران داشتند
که خمای زندگی بگریستای زندگی عبت است و کیفیت ندارد و سوانی سطح قلعه که شکل بود و دیدند که
انتظار نمودن برای جنگ بعد از رفع ایر و باران نفع نمی بخشد هم الف های خرم شانه زلف خاطر
پریشانی در رنگهای سفید شده آینه صورت حیرانی نشانی خنماهای است که بصورت الف بودند
گویا در زلف پریشانی خاطر شانه می کشید و چهره های مردم لشکر که از بیم و خوف اعدای رنگ پریده
شده بودند برای صورت حیرانی آینه بود ای هنوز از رخنه ها بسبب بزشن خاطر پریشانی و از
زنگ پریدگی خوف چنانچه مله باز درین وقت بارش باران جنگ فتنه لطف ندارد هم اما حکم
گو شواره سمع طوع شد که بار است که تمام در جلوه گاه یورش در آید نشانی اما جزای اگر چه گوشواره
نام زیوری که در گوش شدند سمع بالفه گوش طوع بالفه فرمانبرداری نمودن اسی اگر چه پهلوان
بادشاهی بسبب پریشانی مرقومه الصدر جنی رفتن نبرد گاه نبودند لیکن حکم والای بادشاهی زیور
گوش اطاعت شدای بادشاه حکم صادر فرمودند که بار است که تمام در مقام پوش در آید
هم نقیبان چالاک در کار سازی بدنبال افتاده که با حریفان در افتاد نشانی نقیبان لشکر
پیش و سر و افوج و در عرف شخصی که نام و خلیه مردم فوج شناسد کار سازی عبارت از کار درست
کردن و بکار و خلق و پیر و پست و بنان باضمیمه چینی پس چینی و بدنبال افتادن کنایت از اصرار
نقیبان لشکر سلطانی با نفر هم کار صحر شده یا اهل لشکر میگفتند که با حریفان او پیش کش کنید

محصلان بی باکی هستند در پیش استاد که زود ازین کار گره و انگیشتش محصل بمعنی سزاوار یعنی
 سزاواران بیباکه بتقدیر تمام پیش اهل لشکر استاده میگفتند که جلد از کار جنگ گره کشاید ای شتاب
 و تعبیل جنگ با قلعگیان کند تا حاصل شکل شود و در هر دو فقره تعریف لواطت است هم ابرو هم
 داری میگرد و باران آبی بر روی کاری آوردش هواداری بیای عربی بمعنی دوستی و آب
 بر روی کار آوردن بمعنی ظهور دادن می در آنوقت که صد و حکم جنگ با قلعگیان گردید ابرو
 دوستی میگرد و باران رونق کار میداد چون در آن هنگام ابرو باران آمده محل و برهن امور
 جنگ شد بنابران مصنف تعریف آن به دوستی در وقت کار نمود و اینجا بیان زدیم و بزرگ میکنند
 هم بی تکلف هوای خوشی و داد و مجلس شری اتفاق افتادش مصنف میگوید که بی تکلف
 و تصنع آنوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجلس شری اتفاق افتاد و آینه بیان آن
 مجلس میوه میکند و اینهمه بطریق استهزاست هم از یک طرف سبابی باران تا در باب سحاب است
 لغزهای ترمی نکتستش سباب بالقلم نام ساز و بمعنی ابر سپید و نام مشوقه در اینجا بمعنی اول مرتبه
 بیای عربی نوازند و سباب لغز ترمی شیرین و تاثیر بخش ای یک طرف باران که ربانی بود در باب
 سحاب تا بدسته لغز شیرین پیدا میکرد یعنی در آنوقت یک طرف باران از ابر سباب میبارید هم داز
 یکسو دایره چرخ آهنگی در پرده حصار بلند میخواستش دایره چرخ بلند و نام ساز
 و دایره چرخ نوازند و دایره آهنگ قصد دایره بود و حصار را لکن عسری قلعه و نام پرده در علم
 ای از یک طرف دیگر دایره نواز چرخ آواز از پرده حصار بلند میکرد یعنی آواز توپ از برج قلعه
 آمد ای باران میبارید و آواز توپ از قلعه میرسید و اهل لشکر هیچ تدبیر و رفع آن کردن نمیتوانستند
 بر عوی باد و چرخ و سرناسی تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آهنگت پیش بر غول بضم بی موجوده و غنچه
 نام ساز و آن شاخی باشد میان تپ که اگر لمانند لغز نوازند و بر عوی بیای عربی بمعنی نوازند

بر غوا با بلج بلام دیای سیده کرده توپ منرا با قلم مخفف نوشتای و آن ناسی رد می است و سراسی مخفف
 سرنوا از تفنگ بضم اول و فتح دوم یعنی بندوق و آن مرکب است از قف مبدل تب بیای قاف
 و آن مخفف توپ و لون و کاف فارسی برای نسبت چنانکه در بنوشنگ یعنی بنوشنگ بزرگ و
 کوچک نام برده در پنجامرادا و از کلان و خردای بر غوا از کرده توپ و سرنوا از تفنگ
 آوازیم وزیر را آینه بود یعنی از کرده توپ آواز بزرگ و از سراسی تفنگ آواز زیر با هم می آمد
 هم طنبو توپ با بجزیر عدد بر دمی کوک بنمود **ش** طنبو یوز نام ساز میکریم و سکون
 حاجی حطی و فتح میای تحتانی نام الگنی مالکوس است که در بهندی طوری گویند و بعضی طحیر فتح
 اول و کبر جرم اختصار بحیره که در بهندی نام ساز است خوانده اند و در اینجا همین مناسب کوک آواز
 با هم موافق کردن ای توپ مثل طنبو و در مثل طحیر بود و در سیم موافقت میاد ای از توپ
 آوازیم و از عدد آواز زیر بر می آمد هم سازنده فرنگی که بر قلعه ارکاشسته بود در ضرب نطق
 استادی کجا میرد **ش** سازنده ساز نواز فرنگی منسوب به فرنگ و آن ولایتی است
 معروف که باشند آنرا فرنگی گویند و در اینجا مراد از فرنگی توپ انداز که ملازم اهل قلعه بودند
 ارک فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ میسازند و نام حصا
 در ایشان ضرب نطق مال و سرور پنجامراد و در آن کوک و از نطق مراد صدای توپ است یعنی فرنگی
 ملازم ابو حسن در قلعه کوچک شسته در توپ اندازی هنر خود در ضرب نطق ظاهر بنمود یعنی توپ
 بوجه حسن هر یک و هم گاهی زخم زخم بر قانون سینه میزد و مضارب ضرب بد و تار شاه رگ
 موسیقار پهلور ایدم توپ میداد و نفسی نامی گلو میخوانست **ش** مضارب یک میزنم یعنی زخم زخم
 بفتح اول و وزن نغمه چو کی باشد که سازند با بدان ساز نوازند و بعد از مضارب خوانند ضرب یعنی
 زدن و نام نوا و نوا نام مقام و قانون و تار و موسیقار و ناسی نام ساز و آن فرنگی از طرف

استادی خود گاهی زخمه زخم که بر قانون سینه و مضرب ضرب بر دواره شاه گمیزد و گاهی
موسیقار پیروی اهل لشکر را بدم لوب میداد ای بنیوخت و نفس نای گلو نیوخت ای چنان لوب
سیریکه که گوله آن بر سینه و شاه رگ و پهلوی گلو ای اهل لشکر میر سید و تشبیه قانون بسینه و دواره
باشاه رگ و موسیقار با پهلوی نای با گلوله دار و صنعت زخمه زخم و مضرب ضرب و نفس و دم
هم بلانی بان هم گاهی که بر تنگ است نیز دسری بدوگاه دست و پای کشته بش بلان نام
که بلب نوازند بلانی نوازنده آن بان نام حرب که آنرا است میر سید است معروف و نام مقام
و دوگاه نام شعبه مقام دسری کشیدن رسیدن ای هرگاه سر دهنده بان بان ار است سر
میداد و بست و پای نوح سلطانی میر سید و دست و پاد و گاه بسبب و بوبن قرار داد و هم تنگ
نواز حقه هم بدیند و زنگوله در زخمه میکش و تنگ نام ساز معروف تنگ نواز نوازنده زنگ حقه
بالفهم و تشبیه معروف و تشبیه گلوله های لوب که در آن آهن بریزه پر کرده و در لوب می اندازند زنگوله
نام مقام زمره نفع تهر و دسری مجله آواز زمره ای نوازنده زنگ حقه هم بدیند یعنی ادم هم مقام
زنگوله آواز میکش ای هر چند آواز زمره داشت لیکن کار خود که هلاک اهل لشکر باشد می نمود
انسانی انسان لفظ با آنکه شعله آوازی داشت بر همه می پید **شش** انسان نام ساز و آوازی
نوازنده آن و انسان بالفصح ظرف چرمی که در آن زاراه و غیره نگاه دارند و معمولست که در وقت
جنگ پرست گاو را دروغن امود کرده و در آن آتش زده بسوی حرلیت می اندازند لفظ روعن
زیت چربیدن غالب شدن ای لی انسان نواز انسان لفظ یعنی زنده که آن را می پزند و هر چند
آواز نداشت لیکن بر همه غالب می آمد ای از آن بسیار کسان هلاک میشدند هم اما دم کش صاعقه
شد بپندی گرفته بر دم از آن می افتاد و خارج میزد **شش** دم کش کیکه آواز خود را با آن
آمیزد صاعقه آتشی که از آسمان افتد و لفظ اول تشبیه بلانی بلند کردن آواز و خارج شدن

مخالف ساز باشد ای آتش برق هم می افتاد و آن کسان را که خارج از خمیه بودند می گشت و با
 مراد از خارج اهل لشکر که بیرون قلعه بودند مراد آنکه از باب قلعه از آنست صاعقه منفوخ بود و در
 لشکر بیان هلاک میشدند آینه بیان زدن صاعقه میکند هم چند آنکه قیل تاب نیار و چیه قیل که
 یقینیت پهل هزار و پیم در سوار سی خاصه شریفه حاضر بود از مصیبت صدای او مرد
 ای چندان صدای صاعقه میویش که قیل با اینهمه غلظت تب شنیدن آن نیار و در زیر اگر قیل
 سوار سی باد شاه که قیستی چهل هزار و پیم دوران معرکه حاضر بود از مصیبت آواز صاعقه مرد هر گاه قیل
 سوار سی باد شاه از صدای آن مرد دیگر از آن کی تاب استماع آن می بود هم هر که چون قیل کوش
 پهن نکرده بود از صد مئه آن ناله با سوخته برشته جان بردش گوش پهن کردن شنیدن
 سوخته برشته مراد از مصیبت زده ای هر که آواز صاعقه چون قیل شنید سوخته برشته یعنی هزار
 محنت جان سلامت از هلاک برده هم عطا قضا کفدان بلا بر دش درآمده هکسان را
 تکلیف نشسته سربازی می نمودش از اینجا بگذریم کیفیت عطار عطر فروش کیف بفتح کاف
 و سکون بای تختانی بمعنی چگونه و چیز که مردمان را در نشسته آرد و کیف دان ظریف که در آن کیفیت
 را نگاه دارند و تکلیف نمودن دادن شال و تیار سربازی هلاکت ای این جنگ نبود عطا قضا
 کفدان بلا بهر اهل لشکر از کیفات مصیبت خوانیده نشسته بسیار هلاکت میداد ای این جنگ بلا
 بود از قضای الهی که هر یک خاص و عام قتل میشدند آینه بیان از باب نشسته میناید هم یکی جوز
 گلوله بند و ق خورده فی الحال از خود رفت کشت جوز بفتح میم بمعنی گردگان معرب گوز که
 نشسته بیانش از خود رفتن پیش شدن ای یک کس از لشکر جوز گلوله بند و ق خورده فی الفور
 شدای هلاک گردید و مشابهت جوز با گلوله بند و ق خورده است هم یکی خنجر شمشیر پیر ناول کرده
 اگر کیفیتش کم بود با خوب سیدش و از خنجرش هم از کیفات است و آنچه از آنها می سر بخت

که آنرا در هندی چتر گویند نشسته خشکاش باعتبار دیگر نشیبات کم می باشد خوب بیدن نشسته
 کردانی ای دیگر کس از اهل لشکر خشکاش ساجه خورد اگر چه نشسته خشکاش کم می باشد لیکن بخورنده آن
 خوب اثر کرده و تشبیه ساجه و خشکاش ظاهر هم تو مشیخ زاوه و اجپوت و افغان که از اینها بیگان
 بودند گوی ایون گلوله توپ استعمال کردند **شش** اکثر در قوم سلیمانان شیخ زاده و افغان
 و در قوم هندو در اجپوت از خوردن نشسته جوز و خشکاش بر پیروز می نمایند گوی ایون می خورد و مژ
 از اینها اشاره طرف جوز و خشکاش ای شیخ اداگان و افغانان و اجپوتان که از خوردن جوز
 و خشکاش بگانه بودند ای گلوله بدوق و ساجه سبب دور بودن با نهانی رسید گوی ایون
 گلوله توپ خوردند ای از ضرب گلوله توپ هلاک شدند هم درخی از حرارت مزاج اخراج کرده و نوز
 بیگان تیر اختیار نمودند **شش** برخی بفتح بای موحده بمعنی اندک خارج را ایون ضرر می رساند
 لهذا میگوید که کسانی که گرم مزاج در آن لشکر بودند از خوردن گلوله ایون بر پیروز نموده و بیگان
 تیر خوردند و نوز بفتح لام می از نشسته می باشد که از بادام بسیارند یعنی بعضی بیگان تیر که مشابه لوز
 بود خورده جان سبب تسلیم کردند هم کفیا همه گذار شده متان نشسته تهوژ در هوش شکر سگرات
 گردیدند **شش** گذار یعنی اکثر کنند که در هوش حیران و بر گشته سکر به هم سین و هلهستی سگرات
 حالت ترع و جان کنی ای هم کیفیات که ذکر آن بالا گذشت تا تیر بخش شد مراد از متان نشسته
 تهوژ مردمان فوج بادشاهی یعنی اهل لشکر از مستی ترع در هوش شدند هم حالتی رو داد که در و دیوار
 محو می شدند **شش** محو در باب کیت را چنان حالت ظاهر شد که در و دیوار قلع در متان
 محو گردید آینه بیان محویت میکند هم حصار از کنگره خنده دندان نمایند و برج از توپ تهقبه
 بلند صدایش ای حصار از کنگره خود که دهن کشاوه بود خنده دندان نمایند و برج از توپ
 تهقبه بلند آواز میزند که چه خوش مجلسی است هم پنداری حصار قلع تهقبه بود و برج نامرنگ شده و کنگره

برگ و بر شاخ پسته شش پنداری حرف تشبیه قلعه قهقهه نام قلعه معروف که بر که دیوارهای آنرا
می بیند می خندد و آنرا شکسته و پسته تبسم می باشد ای حصار از آواز تو پستان قهقهه بر حال
اهل مجلس بگوید که قلعه قهقهه بود و هیچ مانند آن شکسته و لنگه هر نگ پسته بر حال مجلس تبسم نمود
و از کثرت تبسم لنگه شاخ و برگ درخت پسته معلوم میشد و بعضی نسخ فقره لنگه برگ بابر شاخ
درخت پسته نیست هم درین جوش و خروش بزم های دهبوی نقیب بجای آرم و لغزه کنایه رزم
در فوجی که بغیر ازین عزم بودند بلند گردید شش راسی دهبوی بمعنی شور و غوغا که در مجلس
عربی و یاد جنگ باشد آرم با لفت محدود و دفعه زای بمعنی شرم و حیا بغیر ازین پس بعینه
نفرت کننده و نیز قسمی از نامی ازین عزم اشاره طرنگهای در مجلس همین جوش و خروش
مرثونه الصدر بود که آواز نقیب بجا و لغزه کنایه جنگی در فوج بادشاهی که نفرت کننده از عزم
جنگ بودند بلند شد که برای پوشش مستغنی شود و صفت نقیب بی آرم از راه تقریض
است که فوج بادشاهی اراده جنگ نمیدست و او تقریض نمود هم بر که سرخوش بر جوش
تکلمه نبرد یاد روی کش جریحه در دیو مانند صوفی که سماع بر نیز و سجود سماع نام پوشش مجاز
بارانی صوت پوشیده برخاست شش سرخوش منتهی که قدری بوش داشته باشد و جگر
شراب که در اول جوش بر آید و آن بسیار نفیس می باشد دردی بالضم اسخه در تنه نشینند از شراب غیر
در بعضی رنج سماع بفتح اول بمعنی شنیدن نیز کیفیت وجد جامه بارانی صوف جامه که از پیشتر
و غیره سازند و برای حفاظت باران پوششهای هر یک که دلیر آورده و در محنت کشیده بود
با سماع نام پوشش مانند صوفی که برای وجد و حال برینجیز جامه بارانی صوت پوشیده برخاست
و درین تقریض است برینکه کسیکه بگفتن نقیب برخاست برای وجد و سماع برخاست نه برای جنگ
و جدال چنانکه آئینه معلوم خواهد شد هم چون قدری بقلعه نزدیک شد جنگ عظیم در پیش

و اینگاه مستیز دست عرصه رنجیز بست شورش قیامت هوید گشت مغوغای محشر تا بر پا
 شد درسی ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه فوج بادشاهی رسید یا هم جنگ
 عظیم شد و چنان هرگاه مستیز با هم گرم شد که پیش عرصه قیامت در بست یعنی بیکار گردید و در شورش
 و غوغای بای وحدت ای یک شورش و غوغا مثل قیامت برپا و هوید باشد و قیامت علامت
 اسم فاعل ترکیبی ای علامت قیامت دارنده هم باین طریق که یکی گفت برج افتاده که است
 دیگری گفت آنکه از دور بیناید این گفت چگونه باین نزدی درست شد او گفت مگر کوری
 نمی بینی که چو بهاد و جوالهارا برده بر هم چیده اند **ش** جوال انضم اول بر وزن غال معروف
 و آن ظرف باشد که از چشم و کرباس بافتند و اشیا در آن نگاهدارند کما مر ذکره از اینجا بیان طریق جنگ
 ای آن جنگ با اهل قلعه نبود بلکه در میان فوج بادشاهی و او یک کس از لشکر میگفت که برج افتاده
 که است دیگر جواب داد که آنکه از دور بیناید باز سایل گفت که درستی آن نزدی چگونه شد صحیح جواب داد
 که مگر کوریستی که معانه نمی سازی که جوالهارا چو بهاد از خندق برده بر هم چیده برج را درست کردند
 هم منظره بمنزعت کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان عینور و بهادران برزور
 الفاظ را یک از هم گرفتار نیارده برهنه **ش** منظره بمعنی مباحثه منازعت با هم
 کشش کردن بخصوصت عینور اسم فاعل غیرت دارنده را یک احمق و ضعیف ای بحث در
 برج بخصوصت کشید و بکلمات درشت نوبت بدشنام رسید چون سپاهیان و بهادران لشکر بادشاه
 صاحب غیرت و صاحب زور بودند تا بسماعت الفاظ خفیف یعنی دشنام نیارده برهنه شدند
 ای با هم جنگ نمودند و همچنان از هر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و چنان
 چون نگاه از هر گوشه برهم دویدند **ش** معاون و معاضد اسم فاعل معاونت بمعنی یاری یکدیگر
 کردن و معاضدت قوت بازوی یکدیگر گردیدن هم چشم معنی برادر و همسر چون ای مثل نگاه تجلیل

چنانکه متخاضمین در اینجا حاضر بودند از هر دو طرف معاونان و معاونان رسیدند و چنانچه بر
سبیل تعجیل از هر کس رویده اعانت بجایین کردند هم مقابل و مقابل مردان و زودات شایسته
بظهور آمد **ش** این تنازع لفظی را مصنف مقابل و مقابل مردان و زودات شایسته بظهور
استبلاغ گفت هم تازیانی که عینک و در بین از خانه سردار آوردند **ش** و در بین نو می از عینک
که بدان چیز دور و نزدیک بنیاید و ذکر او بالا گذشت و از سردار و از غازی الدینخان ای این
قصه تا آن ساعت قائم ماند که عینک و در بین بر تصدیق و تکذیب مقال متخاضمین از خانه
غازی الدینخان آوردند هم لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه بنگشت که صبح دعوی از
کدام گروه صادق است تحقیق اینقدر مه صبح افتاده لاجرم جرم بر احدی از طرفین نیست باز
هر دو فریق راستی نموده مراجعت فرمودند **ش** مراد از سرگروه غازی الدینخان ای چون
شده بود غازی الدینخان را از عینک و در بین هم معلوم نگشت که از دو گروه متخاضمین کدام
صادق القول است جرم هیچطرف قرار نداده و تسلی بجایین نموده رجوع بمکان خود کرده و تحقیق
این مقدمه بر وقت صبح افتاد و در بین فقره هم تقریض است بر بصارت غازی الدینخان که با وجود
عینک و در بین او را نظر نیاید حال آنکه این امر ظاهر بود که هیچ شگسته را از چوب جوال خندق
کرده اند هم الحق آیین سرداری همین بود که طرفین هیچ طرف را نگرفت بگلی خیر و عافیت بجا نه ای
خود گشتند **ش** الحق کلمه تنهادر کلام طرف اول بمعنی حمایت بقوله مصنف ای فی الواقع آیین
سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاضمین نکرد و از متخاضمین و مددکاران نشان هیچکس گشته نشد
بخیریت و عافیت بجا نه ای خود رجوع کردند هم و جمیع زخم برداشته بودند بر هم انعامی بجا نه ای
از شکایت فرا هم آمد **ش** در انعام بای وحدت اسی کسانیکه درین جنگ زخمی شدند سردار آنها
را انعام داد تا از شکایت مجروح شدن خاموش شدند هم ای که این فتنه غلطی خود از پشت

باقی ماند قلعه و مرحله آنها کجا میرود در دست غنیمت کیم جانش برآید محظوظت میکرد باشد
 تاراه لقب سوم که پیدایش یافته شود **شش** جانش برآید محظوظت میکرد باشد
 بطریق استهزا میگوید که این فتنه غلطی که بر خاست سپاهیان بادشاهی با هم گردید و موقوف شد
 باقی قلعه و مرحله مانده است آنها کجا میرود در دست غنیمت کیم یعنی ابو الحسن کست خدا کند که جانش
 برآید ای زود میرود محظوظت قلعه میکرد و باشد تا وقتیکه راه لقب سوم که از افتادن برج مسدود
 شده پیدا کرد و آن زمان قلعه را خواهم گرفت و بعضی بجای تاسی آنها بجای تردید و بجای باشد
 صیغه واحد باشد صیغه جمع خوانده اند یعنی قلعه و مرحله که در دست دشمن است لشکر بادشاهی تاراه
 جان غنیمت یا پیدا شدن راه لقب سوم محظوظت میکرد و بگذرین هر دو صورت خود بخود فتح قلعه خواهد
 شد و ابو الحسن را غنیمت کیم گفتن اشعار برین است که تاخت نموده مال بادشاهی غنیمت بنماید و کیم
 باعتبار آنکه قلعه را نمیدهد هم دیگر حقان **لشکر ظفر یک الک** **ک** ماکان تفاوت همین
 است که توجه حضرت میبکایل علیه السلام نسبت سابق کتر شده و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام شش
ش ای این قدر احوال جدید لشکر پاپیه تحریر آید دیگر حالات بدست و فقط تفاوت همین قدر است
 که توجه حضرت میبکایل فرشته که موکل بارش باران و از لایق خلق است نسبت سابق کتر شده ای قوط
 و خدا در لشکر بسیار و باران کم و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام که موکل قیض روح اند بسیار است
 یعنی مردمان بسیار میمیرند و قتل میشوند و صفت لشکر ظفر یک از راه تقریر صم جوانان در تلاش
 معاش میل و پیران از فکر معاد غافل اطفال بازی گوش از نشاء و طرب هوش و بخت اندل نصاب
 در جوش و خروش قطعه کشیده شد و تحریر برآمد **شش** بدل مضطرب معاد قیض معنی فقره طار
 قطعه نصاب این است **م** **قطعه** مخزن گوهر دال بل قبول منفعل منفعّل فاعل **شش** **لین**
 قطعه در بحر سرج مسدود منفعل منفعّل فاعل است و بجای فاعل فاعلات هم درست **شش** **لین**

عشری فلک خست بروج از پی خدایند و مثل شهر جمیع شهر یعنی ماه اسی حکاک تمام فلک ساد و از ده شتر
 نموده بخرش ایهیت نامی مقرر کردند و بخرش بارج نامیدند برای اینکه حساب ماه و اوست شود
 بعد ازین بیان بروج دوازده گانه میاید هم حوت و حمل و عقرب میزان و ثور و جد و پس ازین بروج
 شد ضروری جدی و اسد و سنبله جوزا و قوس و سرطان و یک عشری افکنده شود و مثل بروج که مصنف است
 بروج اثناعشر را غیر مرتب بیان نموده و درین بروج بیگونه چون حمل و ثور و جوزا و سرطان
 و اسد و سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و ثور و حوت و میزان آن بروج یعنی حمل و اسد و قوس آتش
 و سرطان یعنی سرطان و عقرب و حوت آبی و سرطان یعنی ثور و سنبله و جدی خاکی و سرطان یعنی
 جوزا و جدی میزان بادی اندک آتشی از خلق بر آورده و در کشته ببارت نزد یک دور
 مثل یعنی بروج هفت گانه آتشی مذکوره از خلق دور آورده و در نزد یک دور و هر یک سیار
 کشته هم آبی نشان بسته و باران و سیل راه برافروخته و ابل عبور مثل اسی از عقرب بروج هفت گانه
 مذکوره آبی آب و باران و سیل چنان گردید که آمدنی از وقته و عبور مردم لشکر بسته شد هم خاکی و باران
 بهم از اتفاق بروقت بخرش چشم سپاسخت کورش اسی بروج سه گانه خاکی و بروج سه گانه
 بادی متفق شده تا اثر خود ظاهر نموده چنان گردید و باد آتشی که چشم سپاه بهنگام بخرش بطلعه
 کور گردید هم بد اثر کوب ازین برجهای شادی و غم گاه غراگاه سور و رفته گون از بهر سیارگان
 خاصیت زحمت و عیش و سرور مثل بد بضم اختصار بود و سیارگان مراد از سیع سیاره که در حلق شتر
 و میرخ و شمس و مریخ و عطارد و قمر باشد اسی در زمانه سابق تا اثر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه
 شادی و گاه غم بود حالا از همه کواکب خاصیت عیش و رفت و خاصیت غم باقی ماند هم ماه و عمر
 نهند پیرون مهر اسد را گذارد و بخرش بودن ماه در عقرب و بودن مهر در اسد و بخرش
 اسی ماه و مهر در عقرب اسد همیشه میماند تا تا اثر خست باقی ماند و بدگر بروج یعنی جوزا و اسد است

و طریقه شد و تحت الشعاع لازم ایام مندرج شهر مندرج است بضم بای و حده و سکون سین هجده
 بعضی نگار و جای که در آن میوه خوشبو بهر سرد است و لایتنی و نام قلعه شهر و در اصطلاح منجمان مقابل
 کواکب در آخر درجات منازل متوازی نماند باشد مثل در عروج ماه شمسی چهارم و دهم و پانزدهم
 و در آخر عوم و هفتم چهارم باشد و در هندی آن را بهدره مینامند و طریقه در لغت بمعنی است
 و در اصطلاح محققان نجوم مفصل هر راج که یکی با دیگری میل سازد و بهبوط یکی از سببه سیاره در راج
 منتهیات درجه مبدی راج ثانویه میباشد و بهبوط کواکب مقابل شرف میشود و حال و عمل بهبوط کس
 شرف میباشد پس بعد از همین طریقه محترقه میان بهبوط آفتاب بهبوط قمر بود یعنی از ابتدای
 درجه نوزدهم راج میران تا اول درجه چهارم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در
 طریقه می افتد بسبب اختراق در افق مانده جنوبی جمله نبات را خشک میسازد و میسوزد و بهر کواکب
 سعد که باین مدارج افتد سعادتش را مبدل بخست میگردد و تحت الشعاع وقتی بود که قمر بمحاق
 باشد و تا دو نیم روز مری بنودای است و طریقه تحت الشعاع که منخوس اند و بسبب گردش فلکی گاهی
 در افان مقمره بظهور می آید و حالیا چنان زمانه منخوست که در تمام سال ماه تمام روز میباشد
 یعنی یکدم از خست خالی نیست هم بدلیل منخست از راج و غم شمس راج منکسف از اثر و شور
 شمس منکسف از خست و بعضی خصوصیات از آن مخصوص به وقت منکسف از انکساف یعنی کسوف از آن مخصوص
 به شمس و بهر دو نوع میباشد یعنی از اثر و شور و غم طریقی و از انکساف نیست هم از انکساف و در هر نوع این
 ز شرف و ان سعادت نفور است آفتاب امداری باشد که میان هر چهار خط بگذرد و از آن
 منطقه الراج خوانند و ماه را مداری دیگر باشد که با آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر قطع
 کنند و آن دو نقطه را جزو هرین و عقدین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود و از مدار
 آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقد را که چون ماه از او بگذرد و شمالی بود و پس خوانند

و آن عقد را که چون ماه از و بگذرد جنوبی شود و زنب گویند و رس و زنب را میگویند باشد و دنیا
 مراد از رس ابو الحسن و از زنب عالمگیر است و از رس باعث پیوستن زنب و از رس باعث
 است پس شرف هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابو الحسن پیش عالمگیر خندان شرف است
 که فقیه گرد و عالمگیر را خندان سعادت نه که از جنگ بازمانده هم پیشه مرغی که خوزینی است
 کرده زهر بر ج نقله ظهورش ای مرغی که جلا و فلک است و پیشه خوزینی میدارد و در هر
 برج که میرود پیشه خوزینی خود را در قلعه ظاهر نماید

م وقایع ششم تاریخ بیستم شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۸۰ ش

معنی فقره ظاهر هم بیان گزارش و بیان نگارش یافت ش سابق بکسین مهله و فتح یابی تحت
 راندن و در انگلی کلام سابق بکسین مهله و بای موحده یعنی شیشی گرفتن ای و حضور پادشاه زیبا
 عرض کردند و در عرض داشت نوشته گذرانیدند هم که یافتن راه نقب سوم موقوف علیه پیش است
 شکان بیان گزارش و نگارش ای این سخن زبانی عوض کردند و هم در معروضه نوشته
 گذرانیدند و پیش بر قلعه بدون یافتن راه نقب سوم نخواهد دید هم چون در آن زمان که شکان
 برج منع استحاله خرق فلک نمود ش منع بمعنی بازداشتن و معانفت استحاله بمعنی محال شدن
 و محال شدن از محال گردیدن خرق یعنی اول بمعنی شکافتن ای چون در زمانیکه نقب بار آتش
 و او ندید برج بلند شکافته شد چنان معلوم شد که شکافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید
 حکما که قایل استحاله ای محال خرق فلک اند چون برج شکافته شد گویا ایشان را از قائل شدن استحاله
 خرق فلک معانفت نمود که هرگاه همچون برج شکافته شد فلک نیز شکافته خواهد شد و زلزله نیز
 بناویل است لکن الله اعلم شکی نیست که کتب شقاق شود و از اجزای ارضی و قهضم

اجرام فغلی درین نقب را از خورشید است شش نوزل که جنیده شدن تاویل معنی میان انشقاق
 دیده شدن تراکم بر ششستن و گردانیدن مراد از انبوهی و تقادیم با هم که فتن و نوزل از اجرام جزو
 معنی پاره و اجرام جمع جرم معنی تن درینجا مراد از اجزای ارضی و اجرام فغلی خاک و خشت و آیه
 مذکوره در سپاره هفتم بسوره حج در بیان آثار قیامت واقع شده بدستیک که جنبانیدن قیامت
 مزین با پیروی بزرگ و پرهیز است اسناد تحریک ساعت مجاز است و این نوزل از علامات قیامت
 باشد و قبل طلوع شمس از مغرب وقوع یا بدو در زوال آید و در کتب اولی از نوزل اولی زمین سزل می شود
 و نای از آسمان برسد که **یا ایها الناس اقر الله فرج عظیم و ضلایل یهدی**
 آید ای در جهان ساعت که زمین سزل شد که نوزل قیامت از آن نمودار گردید یعنی سابق
 که مرحله داران و درج پرانیدند چندان اجزای ارضی و اجرام فغلی که مراد از سنگ است خاکستند
 شد که درین نقب سوم بسته گردید و سخن تسخیر نماید یعنی مرحله داران مذکور شد که اگر از نقب
 سوم ظاهر می شود و از افتادن سنگ و خشت بروج پریده بزمینگردید آن را آتش داده بروج را
 می پرانیدند و فتح قلع می شد و در روزی که اعتراض جهت تفتیح آن مجری بکار رفت تا سه مذکور
 بافتاح پیرت **ش** اصل ارض معنی مانع شدن پیش آمدن پیروی انقباض وی درینجا مراد
 از غناب تفتیح برون نقب معنی کشادن بروج بفتح اول معنی گذرگاه و سده بضم س و حال
 مشدوم مرض که کرده در روده از طعام و افتد برای انفتاح آن سر که می خورد درینجا مراد از نقب
 مسدود است یعنی بادشاه و روزی که جهت کشادگی راه نقب سوم غناب مسدود نماید
 راه نقب کشاد و هم ازین کشایش طایفه را انبساط وافر حاصل شد و نقب طایفه و اتباع را
 نشانها و نشانها را کشید **ش** طایفه جمع طبعیت و قلوب جمع قلوب طایفه جمع طایفه معنی گروه
 و همای کنندگان و اتباع جمع معنی پیروی کنندگان یعنی از کشادن راه نقب سوم

و قلوب اشباع و اتباع امی ملازمین بادشاهی انبساط و انقباض و نشاء و مستی و سبب توقع حصول
فتح یا نجات یافتن از غنای بادشاهی حاصل گشت و اگر نتواند سده طبائع و قلوب مردم خوش
میشوند هم چنانچه طبیعت که ملک ملک بن است در لوم الباطن توجه بر مجادله مرض می آرند و هم
قوار و ارواح و اخلاط و اعضا البسی و جبر و دفعه عرض می گارد حضرت بادشاه بخت کشور خدو
ملک سیر خوشید افش موس قوا و صا حقرانی نشید مبابی جهانباتی ثالث شین خلافت
اقدار ثانی شد که اذ همما فی الغایر خود بذات تقدس آیات با هر اعیان دولت ایشان
سوارشان متوجه تخر قلع و استیصال ابوالفتحین صفت گشت شش با جمیع جهان در
در مطالع اطباء تعمیر عظیم برای بدن است که با طرف صحت میشود با طرف عوطب و در آن روز
مریض را اضطراب بسیار پیدا شد و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میکرد و بجای با هم
خسومت کردن بدافعه و در ساختن قوا و رفعم اول جمع قوت و ارواح جمیع روح و اخلاط جمع
خط و آن در بدن چهار است **صفر** اندک شود و آدم و نزد حکما نشیبه مرض دشمن و تشبیه بدن
بملک و تشبیه طبیعت بسطان است مرض صهل غرضه و عرض عارضه که بسبب مرض پیدا شود
ایش تشبیه بادشاه و طبیعت و تشبیه حیدر آباد بدن و تشبیه روز مجادله بوم الباطن و تشبیه شش
قلعه بمرض مزمن و تشبیه ارکان دولت و لشکر بقوار و ارواح و اخلاط است مرا و شین خلافت
اقدار حضرت ابی بکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است ثالث ایشان بادشاه
را قرار داد و بعضی از ثالث شین مرا و حضرت عثمان رضی الله عنه و شسته اند و آیه ثانی ایشان
ادبانی الغار و پیاده و بزم بسوره برات و بیان هر رسول مقبول علیه السلام واقع شده و آن
برین نوع است که بر پیشانی بنبره بر سبب الاولی حضرت خاتم المرسلین شهر که در خانه ابی بکر صدیق
بر یافت وی بدر که در بخار نشو رسیده شب و آنجا گذرید و نوز نام غایت بر آنجا جل نشو

در مابین یکی از کینه امیر سراسر امتی از ساعت بانی و در آن هنگام کسی در اینجا میرفت حتی که از نزول طاعه
 و اهل صحاری فارغ بود و لقمه روز دیگر کفار عرب شمس آن حضرت را بکشد و در غار رسیدند و حتی که
 در همان شب دخت فخیلان بر در غار بیاورد و نیز منقوش است که حضرت کبوتر خوشی را امر کرد تا اینجا
 استیانه و بیضه نهادند و شکوت را الهام داد تا در غار بماند چون کفار در غار رسیدند سبب آن
 حالات که دلالت بر خلوت مقام رسید الانام صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و شت متفرض غارت شدند
 یعنی پادشاه که رتبه حضرت صدیق و حضرت عثمان رضی الله عنهما میدادند بابت خود با همه اهل کین
 دولت و لشکر و آورنده متوجه تخریب قلعه و استیصال ابوس بن بوضع شدند و در لفظ سعی و در تعريض است بلکه
 فوج شاهی و امرای سلطانی بسبب همین اضنی رفتن جنگ بودند مگر پادشاه و حیر و کوشش سوار گردید
 بجنگ بر دو فتح قلعه را بر من مریب آن نیست کرد که مرض من من را تیر نیاید و همچنین فتح قلعه
 حاصل شدنی نبود و تعریف پادشاه پادشاه انگشت و خوشی و غیره مذکوره است و از راه پل
 هم بنام یزدجیه و جلال بوده که خاتم حم را حلقه چشم چیت میساخت و ساعه جیشد را نیز یزاده
 حیرت میکرد **ش** از اینجا بیان جاه و جلال لشکر میکند بنام امیر و کلمه تعجبش سجان الله
 و صبر برای کثرت و جم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام خیر و که جام حیران نمائست
 بود و بهر سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این معلوم میشود زیرا که مصنف و ریخا به
 نام پادشاهان کفار گرفته است و چشم نام پادشاه بعد ظهورش پس خوشگ دیویند که مفصل
 پادشاهی کرد و اهل عرب او را منوی کون و پند و خرگاه و سر پرده و سر نور و مطرون جشن و شرب
 و جام او ایجا کرد یعنی شتم خدا که مشاهد جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و یا جام خیر را حلقه چشم
 حیرت ساخت یعنی آن خاتم و یا جام حیران میشد و ساعه جیشد را معانته آن جاه و جلال از شرب
 سرست لبر میکرد و که گاهی چنین جاه و جلال لشکر سلیمان و جیشد دیده ایم و حیرانی و حیرت خاتم

و سنان که از جادات است از راه تعریف هم کاوس چنین صولتی خواب نمیدارد بر آسمان
 رفته باشد **شش** کاوس نام کبیر قباد که گر گسان را بر تخت تنه اراده رفتن بر فلک کرد گفت
 که برای جنگ خدا میروم وستم پیر زال لقمان حکیم در عهد او بود و با قصد سال با دوشاهی کرد و دولت
 یابی تو غنیمت یعنی اگر کاوس بر آسمان رفته باشد تا به چندین صولت لشکر در عالم خواب نمیدور و عالم
 خواب ندیدن کنایه از بسیار محاسنست و بر آسمان رفتن کاوس جنگ خدا از راه مفاهمت بوده
 همچنین لشکر کشی بادشاه بر ابوالحسن زیاده از رفاهت کاوس باید و است هم نمرود خود را پیش
 شمارد اگر خیال آن عظمت بداشت در آید **شش** نمرود نام پادشاه که دعوی خدائی کرده بود و
 حضرت ابراهیم در نه مانده بود و نمرود را از پیشه حقیر و کمر و تلویح قصه نمرود و پیشه ظاهری اگر خیال
 آن عظمت لشکر بداند نمرود در آید یا همه دعوی خدائی خود را حقیقت نشان شد هم آسمان از گرد
 لشکر بشنید کوب میساید **شش** کثرت لشکر تقدیر بود که عباسش بفک میرسد و در چشم کوب
 می افتد و هم زمین از نقش نعل مرکب امتهای سعادت می بافید **شش** همان مرغی که استخوان بخورد
 و بر هر که سایه اش افتد بادشاه گردد و ای زمین از نقش نعل مرکب پادشاه برای حصول امتهای سعادت
 دام می بافید یعنی سعادت حاصل میکند دام و چتره چتره باله بدشته **شش** دام و چتره را باله و چتره
 بادشاه را بد قرار داد و هم در چرم غلته کوب **شش** بر چرم نفیسم چرم فارسی بر وزن مهر خیزی
 باشد و سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس یا نیزه گویند و آن دم نوعی از گاو بومی باشد
 که برگردان سپان بندند و معنی کامل بر آمده و شقه بضم ش منقوطة و تشدید قاف پاره جامه که
 بر علم بندند یعنی بر چرم است لشکر سپان بلند شد که پاره ابر معلوم میکند و هم خندنگان تحت انتری از
 صدمه سم توران بیدار شدند که اذ انبثرت مسا فی القیوس **شش** تحت انتری زیر زمین آید
 اذ انبثرت مسا فی القیوس سیما پاره نشی ام سور و العاديات در شان قیامت واقع شده ای

وقتیکه بر آنکشته شوند چیزیکه در قیامت یعنی از همه مردم ستوران نوح با و شاهنشینان نوح
 بیدار شدند و دانستند که روز قیامت که خدا از قیامت مردگان را خواهد برانگیخت همین است
 و ساکنان مدارا علی از هم پرسیدند که ذلک یوم النشور کس است و ساکنان کرده بر نوح
 ملایک یا کیدیکه سوال کردند که ذلک یوم النشور ای این است روز قیامت بدانکه این همه تعریف
 جاده و جلال لشکر بطریق آتیه است یعنی بادشاه با وجود این که کثرت حدت لشکر که نمود و فرموده کائنات
 پادشاهان کفار بسیار تنگبر و مغرور بودند و پادشاهان حیرت زده میشدند باز ناگام حجت نمود
مهمش نوی در افتاد و ریای لشکر بموج رجوهای زره پوش گدان نوح
ش ماهی عبت با فلس زره پوش میباشد لیکن بکار جنگ نمی آید و گردن و کف فارسی معنی
 پهلوان یعنی مانند ماهی همه پهلوان زره پوش بودند و بکار جنگ نمی آمدند هم زمین حمله گردیدند
 غبار ز رخ و میدان شد جابا کنارش ای از ستوران زمین کشته شده قتل گردیدیم
 بر توشن نشسته شمشیر شکوه رخنه شمشیر زنده بالای کوه شش توشن بر وزن روزن یعنی از
 کسش و تشبیه اسپ با کوه تعریف است برینکه اسپ بادشاه مثل کوه مغرور و زحمت بود هم میرا
 همه جابجا دور شاه بر بنوعیکه انجم بود که در ماه شش معنی بیت ظاهر هم رنگ در بهاران سپید
 بود پیش روی همچو غنچه سر به پیش کسش سر در پیش شرمند های اگر چه لشکر بادشاهی از گلهای
 بهاری پیش بود ولی از مقابل دشمن غل بودند چنانچه آینده بیان آن میکنند هم یکی تیره
 دوست و دشمن روی چون مظهر و بر و ختن شش رو ختن شرمند شدن و چهره تصویر
 درست نمودن ای شرمند بود که چنانچه جنگ آمد هم کی بر میان بسته خنجر رسید روی بود و از
 مانند شش بی نام درخت کی بروی ام از آن دیرگ آن مثل خنجر میباشد ای خنجر دیر دشت
 از بیم جنگ مثل سبیل زید هم کی در گمان کرده خنجرش روی چو دالت خنجرش شش

بر وزن بخش شمی از تیر که بی سیکان میباشند یعنی یکی در کمان نیز بخش راز کرده لیکن بخش شمی از تیر که
 از دهنی آید مانند الف بر آنکه باعتبار استی تیر و نیز الف بود و کمان نیز لکه در اختلاف قاصد پیچ
 قصب خج عیانت چنانکه بعدی را واقع شده که ای سایه فاق گشته بعد از اگر من نهانم توانی
 بفضل هم یکی غنچه سان گزافراخته روی همچو گل رنگ و باخته مثل غنچه نخل گل زرباشد ولی
 بکار جنگ نمی آید و رنگ و باخته بسبب ترس و خوف هم یکی غرق نو لاد اما چنان بر کرد آینه
 عکس در آن جان مثل در عکس آینه دل و جان نمیشد یعنی بسبب ترس و حرکت بود هم
 بنحقیق متشکین یکی تیر و نیز به چشم غزالان نظر بر گیرند و یکی سرخ پوشیده اما به چشم بخش
 چهره شدن به چشم پیش چهره شدن اصطلاح مقابل شدن فلک صافست بسبب این مصدر
 درست است دیگر آنکه حرکت باد در میان مضاف و مضاف الیه حاصل شد هم ز برق نشان بر خفتن
 گنجیت به چو نیمی ز خوششید تا بان گنجیت شش معمول است که رنگ تیر زرباشا کتاب می برد
 هم کشد هر که تیر ز خوششید شش کشد تیر بر روی خوششید شش در مصرعه اول خود بینی بخور
 غرور در مصرعه ثانی و او عطف مخدوف ای که سیکه بسبب سر و شجاعت در حریف تیر نمیکشد
 و بینی خود بکشد ای وی و بینی خود را مخرج بسیار و دغا لغین هیچ گزندی نمیرسد هم بسیار
 بی گوشت گریستوان کشیدند چون پوست بر آتخوان شش بی گوشت لاغر و گریستوان
 است که اسپان را پوشانند ای بسیار لاغر که گریستوان کشیدند چنان معلوم شد که بر آتخوان
 پوست کشیده اند هم کجاک در کف فیلبان بنمود و چو ماه نواز آسمان بود و شش کجاک نفع اول خدائی
 آتشی باشد سر که فیلبان را باند و معنی است ظاهر هم در آن عرصه که از اینوه پیاده و سوار
 زمین آینه جوش بهای بود و شش آینه اصطلاح ظاهر کنند هم اگر چه تیر طوط باد شاه دازی چون قوت
 غازی و نامیه لشکری فراوان تر از اوراق اشیا بگلین برج و شتاج حصار رسانید شش قوت غازی و تیر که

غذا را تحلیل نماید و بجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از آن بالیدگی حاصل شود و این قوت شک
است در میان موالیه باشد و شایسته است بهیت و سطوت با قوت عافیه و نامیه این است که چنانکه قوت
عافیه غذا را تحلیل میکند و قوت نامیه در اطراف بدن منتشر نماید همچنان بهیت و سطوت باشد
افواج را در اطراف قلعه برد و تحلیل و هلاک گردانید هم اما غنچه که در لاله زار امید و میقتش جانشین
النجیل بود و شش اما جزایمی اگر چه انچه النجیل سرخی برای شمرنده است یعنی اگر چه پادشاه فوج کثیره را یزد
از بر گهای درختان باشد متصل برج و حصار رساند لیکن غنچه که از لالهستان امید یعنی فتح دیندیز
آن غنچه انچه النجیل منتقش بود یعنی از طرف فتح محل گشتند هم و بلکه از یکستان چشمت نظر آمد
سجده گشتش انصفه لک لک لک لک بود و شش عطف بر فقره اول چشمت بعضی امید و حجب آواز
مثل کو که قمری میگید و نیز عبارتی و مصرعه که اکثر امارا هر خود کنده بنیاید انصفه لک لک
زد برای ترسند است یعنی کلک که از نرس از فتح قلعه اهل لشکر را بنظر آمد بر نگین آن گل انصفه لک لک
سجده بود یعنی نگ و می اهل لشکر از خوف و ترس زده بود هم اول بهادران بر نعتی که افلاطون
اندیشه با فروختن شعله ادراک استجاشسته بود و در صد طلوع کو کب است از پیرین آن برج بسته چون
نکته نیم دیدند شش معصفت اول احوال جنگ را بطریق و جان سپان ساخت حال تقصیل آن بنیاید
چو بتره که منجان جهت ادراک کیفیت کو کب می بنیاید یعنی اول بهادران چنانکه فکر نیم بنابر دیت
احوال نیم تیز تیز میدو و بر نعتی دیدند که افلاطون اندیشه مردم برای فروختن شعله دریات
دران لقب شسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن لقب بود که هرگاه دران آتش خواهند فروخت
خواهد شد در صد طلوع ستاره فتح از پیرین آن برج بسته بود هم اما هر چه آتش زدند همچو
صعبت ارباب جت طبع تانی سواد و در گرفت شش حجت کب حجتی و دال شد دینری و حجت
تانی لغت تانی قوت و همراه و کبسر فلن شد و بعضی سسته کردن و طبع تانی سوادای طبع بلید

و کند و من و گرفتار کردن یعنی چنانکه کند و من هر چند در صحبت ارباب به تشبیهی تیر طبعان
 نشیند و طبع او صحبت ایشان اثر نمیکند همچنان آن لقب را هر چند آتش زدن تا تیر شود و آینه
 علت تاثیر نکردن بیان بنمایید هم چنانچه چنان محصور ستاره سوختگان بی نور با قصد من
 باروت را بسبب خاموشی سترقه زده دیده بودند و شش چوب برای علت و نتیجه چنان محصور ستاره سوختگان
 بی نور مراد از ارباب قلعه خاموشی سترقه چرخ زده دیده شده از ماههای فارسی بموجب شعر نصایب
 لا دلال لا ولا کاشش مه است در لال کلا و کلا لال شهو کوته است بحساب سی و ز
 پنج روز زیاده میشوند ای علت اثر نکردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلعه با قصد من باروت را
 بزرگ خاموشی سترقه زده دیده بوده بودند و تشبیه با خاموشی سترقه باعتبار نزدیکی با قصد من باروت است
 ملاحظه نمایند اختر راجع از انصوب برگشته مثال خیال شاعر قصد رسیدن به بختهای بلند نمودند
 شش اختر راجع پنج ستاره که آنها را خاموشی سترقه نیز گویند و ای آفتاب ما هفتاب بجمعه سیاه
 هستند که اول آنها از غرب مشرق میزنند و آن را استقامت میاندا بعد از حرکت ستاره میزنند
 و قوت و اقامت لقب می نمایند بعد از جهت فقر می میکنند و از مشرق میغرب میزنند و از جهت
 و جندی مگر گویند بیت بمعنی شعر و معنی خانه و در اینجا مراد از برج شکسته چنانچه آمده بیان آن
 میکند هم یعنی آن و برج که از فادین سنگها چون یکسکه شعرا الفاظ ثقیل شکسته است
 شش یعنی آن بیت های بلند و برج بودند که بافتن این سنگها مانند یکسکه شکسته
 و شکسته و سکه شعرا و در الفاظ ثقیل است که سبب آن در فون تخلیل پیدا شود و از اینجا مصنف
 تلایم شعر آغاز کرد هم اما بعد از آنکه تقطیع با آلات حربی تو زین بادوات ضرب در میان آمد ظاهر
 شد که در خان چار در بان چار دیوار که نیکتهای سرشته حقه و مضمونها می پیچید و گلوله بسته شده
 مشکل است مثل تقطیع و لغت پاره کردن و در اصطلاح عروضیان تقسیم کلمات شعر را

بجای متحرک و بجای ساکن ساکن را درین مرادفات آن کلمات جمع آله مراد اسلحه و ادوات
 مراد آن نکته های سر بسته و مضمونهای پیچیده نکات و مضامین مشکو و دخل بجای یعنی اخراج
 بجای و رباعی قسمی از کلام که چهار مصرع دارد و فارسی آن را اثر از گویند و قلمه را با اعتبار
 چار و یو ارباعی قرار داد ای هرگاه بهادران از طرف نقب بر گشته بسوی دوش شکسته آمدند
 و جنگ و حرب کردند معلوم نمودند که کسب حکام دخل و امان نخواهد شد علاوه برین حق با روت
 و گلوله توپ از قلعه می آید پیش آن بسیار شکل است هم و دماغ سوزی و حمل معاصی صدار که
 بعمل تحلیل و تهلیل کشودنی نیست بلل مثل اکتفا با اولی دماغ سوزی محنت کردن حل کشود
 معاشی از کلام که از آن نام مطلوب بر آید تحلیل در لغت حل کردن و تهلیل آسان گردانیدن
 و در اصطلاح تهلیل قسمی از معاشی است که قسم تحلیل و انتقاد از و تفکیک دارد و مولوی جامی گویند
 سخت است از قسم تهلیل سخن بران گرد و دو قسم دیگر آسان بر و آن اشارت کردن بچون و
 لفظ است مثلاً کش **س** بخار من بخ دل نه انجمن بر بد بریر گامش از بیدار و سپهر رخ نگار
 لون و دل انجمن چه بریر گام میست پس هم نغمه باید و تحلیل آنست که لفظ مفرد را مجزا نمایند
 چنانچه مولوی جامی گویند **س** چو سازی لفظ مفرد را مجزا بود و تحلیل در فن معاشی است
 چه غم گر خنده برستان دیرست که مار رو به آید گر چه شیرست در لفظ رو به آمد هم به از قافیه
 تحلیل برمی آید محنت کردن در کشایش معاصی صدار که بسبب حکام و انواری بکلیج تحلیل
 و تهلیل کشاده خواهد شد طلست **م** مص **م** قافیه تنگ است زین سنگلاخ
 قافیه لفظیکه نیامی است بران باشد و لایح جهت فزاد و سنگلاخ جای سنگ و قافیه تنگ و زین
س سنگلاخ بر مقام شکل استحال میکند ای فتح قلعه بسیار محاسن است **م** لاعلان همچون ترجیع بجای
 خود آمدن **م** لاعلان بمعنی لایحه و ترجیع قسمی از کلام که بعد از غزل بند غزل دل را آرد و ترکیب

خدایان آن یعنی مانند تیر جمیع گنجینه بجای خود باز آید هم و ازین یکی و کوتاهی مانند بحر شمس
 خفیف شدند پس هم او از سبک خفت و از کوتاهی کوتاهی عقل و ششوی کلامیکه هر دو مصلح
 شعر قافیه در دلیف داشته باشد و آن سوازی هفت وزن در اوزان دیگر درست نیست و از اوزان
 هفتگانه ششوی یکی بحر خفیف است و آن قاعلاتن منافعین سارست و لطیفه آنکه در بحر کیه
 استاده گفتن ششوی جایز داشته اند خفت و غنایت لازم آنست ای از ظهور و خفین خفت
 و کوتاهی عقل مردمان لشکر و شاهای را در چشم اهل عالم اعتبار نمایند و هم رنگ بحر شمس سبک
 دلیل شدند هم و چون نظم قصیده فوج از گزینگاه بر هم خورد و روی مرکب با کمال جلوه وی
 از مصلح پر سای بان جان بزرگتر و دلیف هم میگرفتند و چون قافیه شایگان مورد اعتراف شدند
 شمس قصیده در لغت بمعنی منفرط است و در اصطلاح چند اشعار که مطلع قافیه دار
 بود و دیگر ابیات در مصلح آخر قافیه باشد نظم آهستن و گوهر در رشته کشیدن و کلام فزون
 و متغی گزینگاه جامی گر خفین و چون در قصیده رجوع از تنبیه بدح نماند آن را گزینگو پیروی
 بفتح و تشدید یا حرفیکه شای قافیه بران باشد و این بزرگ قطره و سیراب شده و حرف روی آخر
 حرف قافیه است چون گل ملال هم هر دو رویت و رواد لغت بمعنی رختیان است و جلده و
 تیر ز رفتن در اینجا تجنیس نام است و دلیف در لغت شخصیکه عقب سوار بر اسب سوار شود و در اصطلاح
 لفظی یا حرفیکه یا بعد قافیه مکرر آید ضد قافیه یعنی قافیه مکرر نمی آید قافیه شایگان قافیه مکرر که در غزل
 و قصیده بعضی می آید و این موجب اعتراض است زیرا که مکرر قافیه درست نیست مگر در قصیده
 بعد چهارده یا نوزده بیت یعنی هر گاه نظام فوج بر هم گشت و چنان بان بجای می تمام میرسد
 که مرکب جان بر خفین بمشاهده اینگونه جدال ساینکه ایشان بپاک شده بود و بر سبک
 سوار شده و در بفرار نهاده و ازین گر خفین مانند قافیه مکرر مورد اعتراف شایانند و تمام است

آمیز که بسند الیه بهادری تلخ تر از شیرینا شده و قبل از این که با جمیع چندین فوج که صیغه منتهی است
 انفراد چگونه روی نمود و پیش از آنجا که از مروت و خویشتن طیش منعی نشود و در علم خود یکی است
 مسند الیه مثل ایند قایم زید بسند الیه است و قایم بسند و آنرا میگوید و خبر نیز گویند پس در اینجا از بسند الیه بهادر
 مراد غازی الدین خان است که خود بسند الیه است و بهادری سندی چون صفت بهادری در اینجا نشد زیرا که
 استاد گردید یعنی در میان سندی و بسند الیه تفاوت بود و آنرا فرجه است که ثقیل بر زبان باشد
 یا آنکه در ثقات است و تنهایی باشد مثال به قرب قبر حقیق کس نبود و بوده قبرش عابی خالی از آب گل
 و یا آنکه در ثقات غیر تنهایی باشد مثال به هجرت همه هجرت لغز و ویش و صیبت تدبیر
 غمزه در وصل و فراق در اجتماع حاجی طلی و بای هنوز که حرف حلق اندر سبب ریختن ثقات است
 در اینجا مراد از دشنام دادن با دشنام است و بدانکه در علم خود اسم معرب بر دو قسم است یکی منفرد و دیگر
 غیر منفرد منفرد آنکه اسم از باب تفعیل باشد و قبول کند و غیر منفرد آنکه در دو باب است
 یا یک سبب که قایم مقام و سبب باشد یا فاعل شود و قبول کند و در دو باب است یعنی است
 فعل و وصف و تانیث و معرفه و مجهول و سبب مجموع و ترکیب و اکثاف و تلون و در زبان فعل
 و صیغه منتهی مجموع قایم مقام و سبب است چون بیان این در طالع و اباید که در کتب مذکور
 خوب بود نماید لیکن جهت مقام ششم صیغه منتهی مجموع کرده میشود و آن است که جمیع با خبر است
 مافوق آن متصور باشد مثل اساور که جمع اسوره است و اسوره جمع سوار که دست بخشن را گویند
 و این صیغه غیر منفرد باشد یعنی کسر و تنوین قبول نمیکند و هرگاه تانیث درو آید آن مان
 منفرد میگردد مثل فراتر از انفراد در لغت که دیدن چیزی از حال محالی و در اصطلاح نحو یا
 از بیعت بودن اسم یعنی با این کشت فوج که مافوق آن متصور باشد و گردانی چگونه نشود
 حال آنکه بموجب قاعده نحو صیغه منتهی مجموع منفرد نمی باشد هم خبر قدر آنکه خبر که در جواب است

ساخت که چنانکه ضمیر آوردن قبل از ذکر میاست بچنان پیش از زنده نمودن قلمبه در آمدن می شود
 است هم و فتح که مبنی بر کسر صامت بدون فتح توپها که در زیر و نیز بمبوج اعراب نصب کرده
 اند در حال تقدیر و اشکال شش از فتح قلمبه که بنا کرده شده بکسر قلمبه بدون دوین
 توپها که مانند اعراب زیر و نیز منصوب اند بسیار متغیر و اشکال است و فتح و کسر و نصب مبنی
 رعایت صرف ظاهر هم عالمایکه بر سب و داخل شده اند بجزم قلمبه یعنی حیات میکنند شش عامل
 در ملامح نحو آنکه آخر اسما را آمدن خود متغیر گردانند و آن ضد است و کسیکه کار فرما باشد و حقه
 بصورت جزم میباشد و حروف نافیه مثل لم و لما جزم میکنند ای عاملان ابو حسن که بر قلمه و ظان
 از جزم قلمبه بارت حیات مردم باو شای را و میکنند هم و بان به شباهت ما و لنگره میباشد
 لا از رفع بر فز قلمبه نهی بینانند شش در عربی ما برای نفی و لا برای نفی می آید و بان بصورت
 ماسی نافیه و لنگره مشابه لاسی نافیه است یعنی با آنها که از قلمبه می آید و لنگره قلمه از بلند شدن فز از
 قلمبه منع بینانند هم بالا بر آمدن اندامی آید شش با لاسی قلمه بر آمدن از نام و می آید و
 لطف لفظ بالا مابعد ذکر ماکا ظاهر هم او تقدیم مفعول فاعل نمی شاید شش نه خوان
 تقدیم مفعول بر فاعل در صورت نیست مگر بصورت و در اینجا ما و او مفعول عالمگیر و مراد از فاعل او است
 و تقریر ظاهر هم نقب که چون ضمیر مستتر بر ج احوط متصل شده بود بحدف مضاف یعنی
 بارت ناقص گشت شش ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر تکلم و مخاطب غائب مثل انا و انت
 و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم مفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی متصل و آن غیر ظاهر
 باشد مثل ضربت و دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل ضرب که انت و در مستتر احوط
 است معنی خالی و در ملامح صرفیان آنرا گویند که بجای حین کلمه احوط علت باشد چون قال و باع
 و نا و آنرا گویند که بجای لام کلمه احوط علت آید چون دعا و می و مضاف چیزی که متعلق

کرده شده باشد بجزیری که برای نیتی که مردمان فوج شاهی پوشیده کرده بودند و مستقل برج خالی شده و از
 باروت پرگشته بود و بسبب حذف کردن مردمان ابو الحسن آن باروت نقب ناقص گشت **م**
 و بر یک سو که سنگها مثال نقبیه منقل شده بود از اعاده محذوف تا یکید تمام صحیح و سالم گشت
 شش فون تا یکید بر دو قسم است یکی ثقیله و دوم خفیفه و منقل آنرا گویند که در آن حرف علت باشد
 اعادت باز گردانیدن صحیح آن را گویند که در آن حرف علت و بهره دو حرف صحیح از یکدیگر باشد
 چون نصر و ضرب هرگاه حرف علت از کلمات منقل حذف کرده شود و بسبب آمدن فون ثقیله و منقل
 بر فقه باز اعاده حرف علت محذوف میکنند چنانچه از قل قول منقل لا قتل لا قتلون اسی بر یکدیگر بسبب
 اکثر زنی نقب نگهائی آن پریده بود و از آن سبب هم رنگ فون ثقیله که در منقل باشد شده بود و دیگر
 مردمان ابو الحسن آن نگهائی محذوف را باز آورده درست کردند بجزواری تمام صحیح و سالم گشت و
 علت او دو **م** بلکه ضاعفت **ش** مضاعفت و لغت معنی زد و چند در اصطلاح مضاعف
 کلمه که در دو حرف از یک جنس واقع شوند چون سر و زلزله یعنی از سابل و دو چند بهتر شد **م**
 بجزو تقدیر فوج با سجا که رسیدن لازم است ثلثی بان و گو که و حقه از تیر و تفنگ خرید گشته غوی
 صوت میگردد که با سنج یفتخ شل و میشود و ضرب بضرر **ش** حقه تیر بجا و زلزله
 و در اصطلاح صرفیان خواستن فعل مفعول الضمه و ضم ثلثی کلمه که در دو حرف **ص**
 باشد و در اینجا بان و گو که و حقه را ثلثی قرار داد و مزید کلمه که در دو حرف اصلی باشد
 و چون با بان و گو که و حقه تیر و تفنگ هم شامل بود و گو یا ثلثی خرید گشت نحو معنی طریق و نام
 علم صرف یعنی گردش نام علم ثلثی ابواب قلیل الاستعمال و مطرد ابواب کثیر الاستعمال و فتح یفتح
 و ضرب بضرر هر دو از ابواب مطرد اند و لیکن جفت میگویند که در هر یک نام تمام جواز کردن فوج شاهی
 بجای که رسیدن لازم است یعنی در پانسی فاعله بطریق بان و گو که و غیره آلات حرب از قطع است

که فتح یغیت شاد و ضرب بضرط معلوم میگشت هم حوین ظاهر شد که نحوی تقدیر در این باب که
محل تنازع است ابو الحسن اینچنین فعل اول بنزدیکی بیان عمل داده تا که فعل ثانی را بعمل آوریم اگر چون
کسانی حذف است و خود از خود اختیاری کنیم مذهب بصیران بعد از این بصیرت بحیرت کار آید
در نحوی یا نسبی ای مانده علم و اضافت بیانیه و تنازع نزدیک نحو بیان آنست که منوچهر شوزود
فعل یک اسم ظاهر بزرگنویس که هر دو فعل خواهد که اسم ظاهر را فاعل خود نماید مثل ضربی و اگر گمنامی زید یا بزر
فعل اسم ظاهر را مفعول خود کند چون ضربت و اگر مت زید یا فاعل اول خواهد که اسم مذکور را فاعل
خود قرار دهد و فعل ثانی مفعول چون ضربی و اگر مت زید یا بزرگس آن ای فعل اول خواهد که اسم مذکور را
مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اگر گمنامی زید یا بزرگس درین هر چهار صورت مذهب کوفی آنست که
فعل اول را عمل دهند یا تجزیه اعمال فعل ثانی در فاعل را فعل ثانی مضمیر آنرا که فعل ثانی مقتضی فاعل باشد
نحو ضربی و اگر گمنامی زید و اگر مفعول باشد و فعل ثانی مفعول مضمیر میکنند چون ضربی و ضربت زید و
مذهب بصیران آنست که فعل ثانی را عمل دهند یا تجزیه اعمال فعل اول و ضمیر آنرا فاعل را فعل
اول اگر مقتضی فاعل باشد نحو ضربت و ضربی زید و کسانی که نام نحویت خلاف میکند و آنست
که فاعل اسم مضمیر است که حذف کنند و جاز است عمل را در فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل اول با
فاعل آنرا که نام نحویت درین سه خلاف میکند و آنست که اعمال فعل ثانی با وجود اقتضای فعل
اول را با فاعل جاز نیست و حذف کند مفعول اگر فعل اول مقتضی مفعول باشد نحو ضربت
و ضربی زید و بعد از این بصیرت یعنی بعد از محنت و شقت بسیار مطلب است که ابو الحسن و عالمگیر و
فعل و فاعل اسم ظاهر است که هر دو تنازع عمل میکند اگر نام مردم بر مذهب کوفی حذف لباس وجود
از جیبی خود را مال نموده مطابق مذهب بصیران که فعل ثانی را عمل میدهند نیز اوقات و سوار
عالم را عمل میسر میاید فایده خواهد شد هم لامحاله طریق فراقبول نموده باب قرار لازم داریم

شش لازم است به صورت و در ابتدا به نام نحوی که از عمل دادن فعل تانی میگیرند پس با
 بیان امر لازم دانستیم و عمل فعل اول را که مراد از ابو اسبتت قایم شدیم هم و مصدر بلاک را
 متعدی **شش** مصدر بلاک را متعدی دانستیم معنی بلاک تجاوز کرده یا خواهر سید لهذا اگر تخیم
 و معنی لازم و متعدی سابق گذشت برابر با نش پوینده و باد که تا اینجا قول خان فرمود و لازم
 صرت و نحو بود آید و صفت لازم اعظمه میگوید هم حاصل آن میبایان نیز بیان قصا و ضیوت
 داعی بلا به وجهی فاعله و نحو لحوه بر خوان الوان مصیبت و مانده و بفایده محنت حاضر شدند
شش حاصل محله اختصار شش فی الجمله و قصه کوتاه نیز بیان بایای ایجی و وزن میبایان ضیافت گفته
 باشد یعنی شخصی را گویند که مردم را ضیافت کند و نیز بانی خدمت همان کردن و مهانداری نمودن
 به و در لغت همان را و نیز سباب ضیافت را گویند و نیز کسی که بالای آن طعام خورد و ضیوت جمع
 یعنی میبایان و داعی دعوت کننده و مراد از میبایان نیز بیان قصا و ضیوت داعی بلا مردم و دشای
 است بسبب یاد گرفته شدن و کثرت محنت برداشتن شان و اذ او ضیوت فاعله این آیه در سپاه
 است و دوم سوره اعراب واقع شده و قلیکه دعوت کرده شود پس فعل شود بر خوان الوان مصیبت
 مراد از مقام جنگ مانده طعام چیده و تیجا مراد مانده و بفایده محنت جالست یعنی در زمان جنگ
 فقط یک لحظه بقیام جنگ حاضر شدند هم و بعضی جنگی از جان سیرته بکرم فاعله اطعمه و فاعله
 از هم پاشیدند **شش** در حکایتی بای میصدی و آن قلیل طعام باشد که برای دریافت نک چشم در بخار
 از اندک از جان سیر شدن نیز از شدن و آید اذ اطعمه فاعله و در سوره اعراب بسیار به دست دوم
 واقع است پس هرگاه طعام خورد بر آگنده شود بای بر خوان مصیبت که رنگازنگ بود و مانده محنت که
 هیچ فایده نداشت و از دست بشکم خوردن رسید بلکه بخور و مکشی که عبارت از برداشتن دست
 قلیل است که نخند هم شش بایانی اصل به یک صلایان که فاعله انگار است که خوریم

مشیلا با کبریا کار و شیلانچی نذبح القبر و داروغه باو چپا نه زیر اکر شیلان طبع
 و حساب طعام را نیز گویند و در شیلانچی اصل اضافت بیانیه مسلما آواز که برای طعام دهند و این آیه در
 سیدار است پنجم و سوره دخان واقع شده در نشان ابو جیل میگفت من ان غدا کره ایل طبعی هشتم پس خدا
 صیقل میدهد که روز قیامت او را عذاب کنند و بگویند که بخش عذاب بدستیکه تو عزیز و بزرگ هستی یعنی
 داروغه باو چپا نه موت هر یک مردم لشکر بادشاهی را می طلبید میگفت که بخور آنچه طعام هر یک
 طیار است که تو عزیز و بزرگ هستی هم آید این همه را اندک کن که سقوط ما چپا نهش آید کسی که
 خدمت آب دارد و در اضافت بیانیه و آیه سقوط ما چپا نهش است و ششم سوره محمد در نشان
 دوزخیان آمده ای بنوشید آب گرم را ای برای میمانان میربان قضایخ خدمت آبداری شدت
 و هم مردم را اندام نموده طلب میباشند که آب گرم بنوشید و لفظ مذکور یعنی آواز است با لغت
 بمعنی غم و درینجا این عایت خالی از لطف نیست هم از حق نباید گذشت ضیافت بسیارانی
 بود و طعام پس از بجای میباشند ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب از دستان شدت
 و آئینده بیان طعام نمایند و این همه بطریق تقریض است هم نانهای کلان و غنی بریان از
 چادرهای لفظ آلود که با گرم میسیدند گرم گرم بسیار گرم و جلدی چادرهای روغن لفظ
 آلود که از قلعه می آمد بجای نانهای روغن آلود بریان بود هم و سیبهای کباب از نان همه
 حاضران کنار و میان سری میگشاید و این نان که از قلعه میسید بجای خجای کباب بود که کسی
 که حاضر بر کنار و میان بود بدو میسید هم یا لوده بیکان تیران شربت شهادت آینه شربت
 یا لوده می از طعام که از شایسته تیران شربت آینه شربت میسیدند هم شربت بیکان میان شادی بیکان تیران
 شربت میسیدند هم حلوائی مغزی از کاشه سرفراوان برشته شربت حلوائی مغزی است از کاشه
 از کاشه مردم مغزی برشته بود بجای حلوائی مغزی بود هم جان شیرین چون طلب میسید

نقل بسته میباید و نقل نقل بسته از شیرینی که از شکر و سیاه زنده ای جان شیرین بر لب آمده
 گویا نقل بسته بود نقل با عین شیرینی جان بسته باعتبار لب هم با دام زبان و قیقه که شکر شکر می
 پیچید و زینه مرتب **شش** اکتفا یا لا ولی ای مرتب بود و شکر شکر لاله لاله لاله گفت و وقت
 مرگ اکثر بزبان میزنند و زینه قسمی از شیرینی که با دام در شکر است پیچیده میبازد ای جان مجروحان
 که وقت نزاع کلمه شهادت میگفت بجای زینه بود و شکر شکر شکر خطی هم تر بزنگوله ای قیپ
 همه شکر **شش** تر بزنگوله ای قسمی از زنده دانه که درون آن سرخ میباشند یعنی گوله های آتشین قیپ
 که سرخ بودند حکم تر بهای شکر میباشند دیگر شکر میباشند یعنی شکر که می آید مردم
 را شکر میباید هم که کلهای ختمه تمام گلو سوزش که یک بر وزن زردک قسمی از خرنه شکر
 و گلو سوز یعنی شیرین تر که در شیرینی سوزش میباشند و ازین سبب حسن صبح حسن گلو سوز میگویند
 و معنی لفظ گلو سوزنده چنانچه درینجا همان مراد است یعنی خفه های باروت که رسیده گلو را میخوردند
 گویا خرنه گلو سوز بود هم از گلیای انبان لفظ چله از انگشت که روغن انبان میگوید شکر گلیای بکر
 فارسی و سکون بایه تختانی و فتح با فارسی از پلا و انبان چرندیه لفظ نام روغن که در آب شکر
 آغلند انبان لفظ مراد باروت و لفظ تبا می فوقانی نیز آمده بقافیه رفت و چرندیه چرندیه
 کوفته ریزه گلو لنگت الی و صفت تو انگشت که نشنیده قلم سید **شش** کوفته معروف و
 از طعامم معروف تر قسمی از پلا و در بعضی نسخ بجای قلم جان آمده لیکن نسخه اول صحیحی گلو لنگ
 بجای کوفته بود که لذت آن به کام تحریر و صفت بدیع قلم سید و در میان بلامک میشوند هم
 جای که سقره میدان سراپای محلی کشیده بود کله یا چه بر روی هم افتاده **شش** کله یا چه
 از طعام درینجا مراد از کله و پاکی شکر است ای میدان چنانست و خوانی بود که در تمام شکر
 بود و طعام کله یا چه از کله و پاکی شکر است ای میدان بود هم و قیقه سر یا پیا لسم ستوران میباشند و زینه

نیم کاسه نهاده شش نیم کاسه قسمی از آتش و در نیم کاسه از نیم کاسه مغز و یا آنکه چون کاسه مسلمانان
 سیم شش نیم کاسه بالا شکسته و نیم کاسه زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه سیم بسیار
 قلقلگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای و نیم کاسه شده پهاوران داشته اند ای سرهای پهاوران از
 سیم سیم بسیار اند و نیم شده نصف آن زیر سیم بسیار بود هم با سیم تیره بسیار است مزه
 شش با سیم قسمی از آتش مثل شش که آن شکل تیره می باشد است مزه ای در مزه درست بود هم
 بقای سیم خیلی درست چاشنی شش بغیر قسمی از طعام و ساجده و انهای سر که خسته که در پیوسته
 پکنند و در بندی پهاور گویند هم عرض که خوب آشی خسته بود شش در اصطلاح این زبان شش
 به خنک کاری کردن که دیگری را سر رسد ای مردمان ابو الحسن خوب کاری کرده بودند که با ش
 شکست فوج بادشاهی گردید هم پهاوران چون دیدند که معامله قروطنی شد و شکست پهاور
 لنگه بر لنگ ده بر مالیدند شش و طایفه حضرت که در پارچه بسته شکست نموده گاه دارند
 و در وقت بکار بند و نیز دوزخ را گویند و با لفظ خراشیدن نیز گویند پهاور پاره شدن شیر حضرت و غیر طایفه
 اصطلاح تبا شدن معامله و شکسته قسمی از طعام که در بند کپری گویند و بر گشتن بنیز شدن و در نیم کاسه از نیم کاسه
 متقه لنگه بای موه و در وقت دیدای مه نام می که بر تخته ننگ مالند و آن سنگ سنگ با لنگه خوانند و
 در بند به تخته خوب شش مالند و بر مالیدن گر خنک یعنی پهاوران فوج بادشاهی شده
 خرابی معامله گر خنک و لفظ پهاور در نیم کاسه بطریق استهراست هم اما هر کدام در این صلا
 عام از نیم کاسه شش نه لفظ زای معجزه می حصای در ضیافت مذکوره که صلا
 طعام عام بود و یک بهمان حصه خم یافت هم و نیز در جنگ باب تنوع و پیکان دست از پهاور
 شش است شش دست ستر چ که کردن مایوس شدن ای نواب غازی الد تیجان در جنگ
 بر پیکان مایوس خمی گردیده از جان خود مایوس گردیده و بعضی تسخیر و نیز در جنگ مایوس است

اصلی ندارد زیرا که آئینه مصنف شرح آن میکند هم اول چنین خبر رسید که در عرصه دغا که کتاب
تقصید کلک بان و خامه نیزه و قلم فلنگ سطح میدان زمین را صفت مشق ساخته و چند آنکه در تحریر
بگنجش قامت و دایره رود ابر و فقط هر یک و یایی معکوس بینی و بای لب و صد چشم
و قاف گوش و سین و دندان و اعراب ترکان و تشدید پیچ و جزیم ناف بر یکدیگر انداخته پیش
بدانکه مصنف از اینجا لازم خوشنویسی آغاز نمود و کاف اول باینه و کاف دوم بهیت صفت
هم بپادیز دران حروف مقطعه افتاده **ش** حروف مقطعه حروفیکه کسی معنی آن نمیداند
چون الم و جسم و عشق و غیره و نیز مراد از حروف مفروده که الف با تا الح باشند و چون اعضای
مسطوره از همدگر بریده شده بود و لهذا آنرا حروف مقطعه خوانند و تشدید حروف مشق با هم ظاهر
اول چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قضای الی از کلک بان و نیزه و قلم فلنگ از صفحه
مشق نموده چندان پیش قامت دایره ابر و غیره حروف مرقومه برومی یکدیگر نوشته است
که در تحریر گنجایش ندارد و غازی الدین خان نیز به دران حروف مقطعه افتاده است هم و تدبیر
که از همین ضعف چشم کشاده **ش** و از دیسبب ضعف بسیار چشم شکسته و لفظ غایت
چشم در اینجا لطیف دارد هم و نیاید که چون مرکز لون در قافای فغانده کشش اعلی هر شود
که چنانکه در قافانست او هم در قافانده ما اینجا بیان خبر رسید هم اما آخر خطا هر شد که آن شاه
دیوان مراد گلی را دو تیر مانند قافیه بر قفا رسید پیش یعنی آخر کار بعد تجوی مال کلام ظاهر گردید
که خان موصوف گشته گردید بلکه چنانکه قافیه در آخر بیت میباشد و تیر قفا یعنی سرین خانان
که در دیوان شجاعت شاه بیت است رسید و شاه بیت مبتی که بسیار خوش سر غزل باشد و او بیکه
بهنگام گرفتن دو تیر قفای او رسیده بود و تیر همین او شاه بیت را نیزه از راه انهداشت
پیرا که اگر شجاع می بود و زخم بر او رسید داشت هم اما خوب شد که آن نفسیکه و متشربان بپای

خوب ترزه کیاریند کرده و بار دیگر اندکی فرو برده **شش** بد نقض بدوات مراد از تیر زنده خانه کوه
 یعنی آن شخص که بجان موصوف تیر زده کاری نزد قابل دست بریدی نیست که چرا کاری نزد و ترزه
 گذاشت و آن بدوات تیر را یکبار در زره بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت لهذا خان
 راز حنی ساخت و زنده گذاشت و نیز کنایه از لواط هم خدای عز و جل بهادر را از سلمتی
 نگهدار دوش در اینجا ایست یعنی خدا خان اسلامت دارد و یاسلامت ندارد هم هیچ
 آفت و محافقت بدشمنانش مراد دوش درین هم ایست یعنی دشمنان خان را آفت و
 محافقت مراد بر خلاف خان که با ایشان بریادیا آنکه خان آنوقت چندان محفوظ باشد که
 بدشمنانش هم نرسد هم که کشاننده گره کار است و نیز ویالازنده غبار **شش** کات ملت
 ای دعای صحت فیروز جنگ برای این است که کشاننده عقده او را بدشاهی و زنده دشمنان
 بالای قلعه و نیز قلعه است و این بطریق تعریف است زیرا که از خان موصوف در امور سلطنت گره
 افتاد و فوج بادشاهی زیر و بالای قلعه بقتل رسید هم اکنون سواری پوشش موقوف بر شک
 اوست و اجابت حکیم علی لا اطلاق مصروف دعای او **شش** پوشش فقط ترکی بمعنی مهم
 اسی اکنون بسبب زخمی شدن خان موصوف پوشش قلعه موقوف ماند تا آنکه او را شفا شود و اهل
 لشکر دعای شفای او میکنند و اجابت الهی مصروف دعای اوست تا خان بهادر را حسب حاجت
 مردمان شفا دهد و پوشش بعمل آید هم الهی زود بر خیزد که بجارش گیرند و عقرب بفرستد
 تا همه سوار شوند **شش** این بقوله مصنف و درین هم ایست یعنی اسی خداوند عالم خان
 بهادر زود از بیماری بر خیزد و نیکو شود که بجارش گیرند و همه مردم بنابر پوشش سوار شوند و نیز
 بجارش گرفتن سوار شدن کنایه از لواط هم بنابر علی بن ابراهیم درین بنایه خلافت و دستگاه
 مسجد است که شورستانی مهمو این کار دانی از نزدیکی حصار یعنی آن بجان شرافت آنرا که

جهت اهتمام پوشش دوروزی از ناچیز است فتح است چنین سعادت بر اختر سوره بر چکه برای تیر
تسخیر مایه از آفتاب وجود غایت را بخود منور بوده و در مسعود و منوره قدری توقف فرموده از انجام
اعلام ظفر اقسام نهصت بر افراتند و بنگاه قدیم را بقدر و نصرت لزوم شرف ساخته است
ای سبب نمی شدن خان فیروز جنگ و در بعضی نسخ بجای مهند مهند معنی صلوات داده واقع شده
در صورت تمجید و موجد و میشود و ما به علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی اگر دور
و صقیل زده از طلا و نقره و غیره و مراد از برج و مد که لشکر سرج برای نصب پ ساخته بودند
و بنگاه بعضی مایه موده یعنی جای متاع و سیاه لشکر گاه امی سبب نمی شدن غازی الیغیا
بیا در جناب بادشاه از مکان تسرب حصار که دور و جهت یورش در انجا رونق افرازانند
کج کرده برج مد که در ابتدای پوشش تدبیر جهت تیر تیر گاه در انجام تشریف ازانی داشته بودند
و فرموده و قدری توقف فرموده در بنگاه قدیمی آمدند و پوشش قلعه مله توی بر شفا می
غازی الیغیا خوان شدند هم نه حقیقت ابو الحسن بر عوم بی سعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بونه مدت با نش خجالت گذاشتند **شش** از بی مقصود مصنف
بطریق طنز یعنی بادشاه که اعراض نموده رجوع به بنگاه قدیم نمودند در حقیقت ابو الحسن که محروم
از خدمت بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند امی از بس تغافل بی اعتبار کردند
بلکه شرمند نمودند و این طنز صریح است که سبب عدم حصول شتم بادشاه بی اعتبار شدند
شدن ابو الحسن هم سبب که باید اعتبار شناسد و در تیر قدرت اندازند و این همین که
ان الله انشا لک کتباً **مستطین** **شش** صراحت از سفید ابو الحسن که اعتبار واقعه خود شناس
با پیجو عالمگیر بادشاه وقت جدال کرد و آیه مذکوره در پیواره است و پیچیده زخرف
انده است امی نه آینه آدمی سیدنا سپاس مناشکر ظاهر و روشن است یعنی ابو الحسن قدر نصرت

بادشاه عصر شناخته مطابق مضمون آیه کریمه که فرمان نعمت کرد و سزای این کردار را بهیچ راه
 همین کافی است که بادشاه بسوی او التفات نکرد هم الفرت الله نقطه موهومی که خطبه بیشتر
 در سطح این آستان اگر بکر قبول میسر یاز خرمی چون جسم تعلیمی در ابعاد ممتد می بالید و
 مسابحات بدایره فلک میسرانیدش الفرت الله مکرر استعجاب نقطه موهومی که غیر قابل تقاسم
 نباشد و آنرا طرف الخط نیز گویند الخط نیزه تقاسم طول پذیر و سطح نیزه منقسم باشد و طول
 عرض المکرر نقطه بیان دایره را گویند که از هر طرف قطار دایره بر و گذرند و قطر خطی که مرکز
 گذر جسم تعلیمی نیزه منقسم شود و طول عرض عمیق که آنرا ابعاد ممتد گویند و جسم تعلیمی و طول
 خلاف آن ای اگر ابو الحسن حضور بادشاه می آمد و بیندکی او قبول میگردید موجب فخر و امتیاز
 او بود و از کثرت خرمی مانند جسم تعلیمی میبالید و سر فخر و دایره فلک میسرانید و معمول است
 که از طرف خرمی آدمی فربه میشود هم اندکجا این سعی بجا رفت و چگونه کار با نجا کشید که در این
 قائمه قلمبه باطلال نشسته دعوی تساوی طرفین بنمایندش زاویه قائمه پیرایست که خط مستقیم
 بر خط مستقیم گذرد و ما بین هر دو خط گوشه حاصل شود بدین شکل اگر در اینجا مراد از زاویه قائمه
 دیوار و ستون ایوان این غرور و دولت ابو الحسن را از گنجی بهر سید که در قلعه اعتبار دیوار و
 ستون زاویه قائمه است دعوی تساوی بودن بنیاید که من و پادشاه برابریم هم
 و نبض ولا شکوفی الحسنه ولا السیئه دیده عبرت نمیشایدش این آیه در
 سیاره بخت و چهارم و سوره فصلت واقع گشته ای بر این میشود و یکی نه بدی ای ابو الحسن
 چشم عبرت بین نمیشاید که یکی و بدی برابریم نمی شود پس من بجای بدی و عالمگیر نجاست
 در میان من و او برتری نیست هم چه جدا و اگر مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی هم
 بندد یعنی طاق و شکل مثلث متساوی الاضلاع شکی که هر سه خطوط او برابر

باشند بدین شکل  و سهمی نقش و تحریری ابوالحسن اچیه طاق است بود که شکل متساوی الاضلاع
 بی ادبی یا عالمگیر بادشاه از جنگ جهانی تحریر کند و بی ادبی را باعتبار آن شکل متساوی الاضلاع
 قرار داد که سکه باریک عالمگیر بادشاه میهم قلمه آمدند و او هر دفعه جنگ پیش آمد و حاضر نگردد هم تاسه
 مرتبه محور دایره خلافت سطح مایه قلمه او را در آنی نخت و او یکبار نقطه وارد پای پر کار هم
 سهند جهان پیا نیفتد مثل محاسبی طرح که دو لایه بدان گردد و چون یکدیگر را بران بزنند
 و با اصطلاح اهل ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است و دایره شکلی که خط مستقیم محیطی او باشد
 و نیز دایره مراد از فلک ای یابین مرتبه بی ادبی نماید که بادشاه وقت که باریک قلمه او نشین است
 آرد و ابوالحسن پیر و پای سهمی و که جهان پیا است تاسه نقطه که در پای پر کار می افتد نیفتد
 و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزد مثل هرگاه نقش نگین فروتن بشود ای
 نگون گیر در نام نقش میکند همچنین اگر ابوالحسن پیش بادشاه آید و عاجزی میکند و بلند نامش نیست
 نه بیستی فطرت و جوی خضیض منزلت که بجای طبع خستد اند که از خواست او کسر موافق او را فایده
 میرسد و آن خرافت نیاید و زبید  این آیه در بسیار است و پنجم بهر زخرف آمده
 است آیا محکم کرده کافران مری را پس سبب دیگر که محکم کنند گانیم یعنی باز شیعیان غرض از ایشان
 کافران سروده که ایشان امر کفر را محکم کردند پس من زیاده از ایشان آن کفر افکند کنندگان
 ایم یعنی ابوالحسن از بیستی عقل و کجی طبع اینقدر بخنداند که هرگاه حق سبحانه جل شانه بسبب امر کفر
 کفرشان را محکم مینماید پس در این لازم بود که از حکم الهی انحراف نوز زبیده عالمگیر بادشاه که در کفر
 قلمه بر او میزد و اعانت و امداد میکرد و هم و مقامت بنیاد و میفرمود بر طبع قلمه نشاید افتاد
 کرد  و هم و مقامت بنیاد و میفرمود بر طبع قلمه نشاید افتاد
 منفرد بر بدین شکل  در اینجا صنف قلمه را از او میفرمود بر طبع قرار داد ای ابوالحسن با من

بنمود که بر قلعه که حکم نژاد بر منفرجه مربع دارد ستون تقاضا نمود قیام نماید هم و آنرا محاصره
 بشکل مستطیل انجام دهد بر آن مهندس تدبیر و به آخر کشد **شش** شکل مستطیل مربعی که در ضلع او
 دایره و دو ضلع او قوسی باشد برین شکل  اسی بادشاه عالمگیر که قلعه را محاصره نموده است
 بسبب عدم حواله نمودن ابو الحسن قلعه را آن محاصره بشکل مستطیل انجام دادی است و از کشد
 بهشت و آن تدبیر بادشاه بر آن مگر می کرد بانه تا سازد می تدبیر بادشاه کار گرفته اند این
 همه امور مناسبت **شش** ابو الحسن نبود هم اگر خطا تقییم ای دست ضلع حسن و قیام بنحیه شود
 مراجعت حضرت خلافت نمیکند که از راه اعراض بموجب عرض و ناکجا میان واقع شده
 غیبت است بی ترتیب **شش** ضلع خطا طرف شکل خصیت یا نکاشتن که بند کوسه پاره
 است و پنجم و سوره فصاحت واقع شده و برگردانید از آن دو و شد از طرف او ای اگر ابو الحسن
 برای دست خود حسن و قیام را دریافت نماید بداند که بادشاه عالمگیر که از راه اعراض از تقییم
 رجوع نموده و گردانید بیشک باعث زیانکاری ابو الحسن است هم و تاریخ این باجرت **شش**
 کل جبار عتید تصنیف مرتبه اول و دوم حساب **شش** تاریخ در لغت بمعنی ظهور و در صطلح
 صنعتی که عدد و حرف بر آورده مطابق سال حال نمایند چنانچه عرفی گوید سه روز یک شمرند
 حدش ز محالات تاریخ تولد نبوت شد عدم را عدد عدم و حد مساویست تصنیف
 دو چند گردانیدن مرتبه اول حساب احاد و مرتبه دوم عشر است و آیه مذکوره در پی پاره
 است و سوم و سوره و الصافات واقع شده یعنی زیانکار و نا امید شد هر کس شش تن در پی
 کا و در این آیه نهصد و نود و نه است و در آن نود و عشر است و نه احاد اند پس نود و نه را چند
 کنی یکصد و نود و نه است خواهند شد پس نهصد را که مباح است و در آن یک نمره و نود و نه
 شوند پس تاریخ مراجعت بادشاه از قلعه همین است و پس هم الحاصل ابو الحسن هر چیز را بخواهد

قیاحت نمی نمودش ای ایو حسن خیا که قیاحت را نمی فهمی چیز را نمی فهمی هرگاه دکان
 واسواق و قری و کوه و دشت و صحرا درین بساط با تمام تصرف اولیای دولت و نظایر آن
 در آمد و یوما فیو ما حکام ضابط و ناسق و نظام راتقی و فائق به نظم و نسق مبعوث توابع و لواحق
 منصوب و مامور شدند و بطای خلعت فاخره و مرام و افروخته و سرور و کاکیز
 جمع دکان واسواق جمع موقوف بمعنی بازار و قری جمع یعنی در هر بساط بفتح یا بر تخته پیدم
 یوما فیو ما روزی در حکام بضم اول جمع حاکم و از نام بضم اول جمع ناظم را این فاعل راتقی و آن در
 لغت بفتح یست و بسته و فحلتین بسته شدن سوار شدن و بکار شدن را اقل شدن و فائق فاعل فتور
 و آن در لغت بفتح یست و بسته و فحلتین بسته شدن سوار شدن و بکار شدن را اقل شدن و فائق فاعل فتور
 و جنگ فتاون میان مردم و کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در مال و در صطلاح
 راتقی و فائق بمعنی کشادگیست کشنده امور ضابط و ناسق مراد است بمعنی ضبط و نسق کننده توابع
 و لواحق مراد از محالاتی که مضاف فلعه حیدر آبا و اندامی در همه مواضع و محالات و قریات
 بادشاه عالمگیر اعمال حکام صاحب نظام فرستاده عمل خود نموده هم کاری می بینم پیاده
 و امری ملوئی نماندش هرگاه آنچه این نظام بعمل آید هیچ کار ملوئی و می بینم نماند
 و امضای رسوم عرفیه و اجرائی احکام شرعی بهیچ از بهمت و الا بهمت فرین از رنگ سلطنت
 رافع هر ملک ملت بقوه تمام بفعل آیدش امضا جاری کردن فرین زینت دهنده
 و حجام را نیز گویند و رافع بلند کننده و در کننده و در نیام را از فرین از رنگ سلطنت و رافع هر
 ملک ملت عالمگیر و شاه است قوه باطن و فعل ظاهر را از بهمت بادشاه همه رسوم ظاهری و بیرون
 ملک احکام شرعی ای خطبه نیام بادشاه وقت از بطور اتم بظهور بیست و یکده بیان حکام
 و نظام بنیاید هم کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از حسن و پیشش و بهمانا

قریب الطبیعه گفتگو کرد که آنتم شریعتی که آنم بخیر و انوار عیون من کفایت خان نام
 امیرشکر عالمگیر بادشاه حسن صباح نفع و تشدید یابی موصوفه نام کی محمد ایران از قوم اسماعیلیان
 که مفسد و فتنه انگیز بود و آید مذکور در سیاره هفت و هفتم بسوءه واقعه است ایام شکار
 مسکنه یعنی تخم زایا مار حوت کند گانهیم ای حال نام دوم بادشاهی زراعت و باغبانی که نیکو
 فعل عبادت در فعل حق تعالی و در خبر آمده که گوید یکی از شکار و حوت و گن گوید حوت چینی
 و القاسی بزرگ و در از حوت است در و یانیدن از خدا تعالی پس در خصوص ترمض ظاهر هم و
 عبدالرحیم خان که تسلطش در حساب که از عبید الله زیارت ساکنان شهر را جمع نموده او امر و خوا
 دینی و مواظط و مسائل تعلیمی بنمود که الیوم المکمل لکماله منکله من عبدالرحیم خان
 نام منتهی بهر بی بادشاه عالمگیر تسلط علیه حساب نام خدمت شریعی معروف عبید الله زیاده
 عامل کوفه که از طرف یزدید یار مامور بود و واقعه که بلای منعی از دست او بجلوه ظهور رسید او امر
 جمع امر و لواهی جمع نهی و آید مذکور در سیاره ششم و سور و ماده وار و شده یعنی نام و ز کامل که دیم
 برای شمارین شمار که دیگر آنرا فتح خواهد بود و ای عبدالرحیم خان که در بند دلت ملک مثل عبید الله
 بن زیاده جابر و ظالم بود و در باب شهر را جمع نموده امر و نهی دین و مسائل تعلیمی بآیین خویش تعلیم
 کرد که حال دین شمار ناقص بود و امر و نهی تعلیم مسائل شریعی کامل نمود و درین مضمون هم
 طغرطا بهرست که خود را گویا خدا قرار داد و هم در خصوص بعضی از قبایع از و با نده چینی شود
 در صورتیکه چو کفایت خان و عبدالرحیم خان علما و ارباب دین و اخلاص نظام و انتظام شهر و قریه
 نموده باشند اگر فقط تعلیمت او احسن باشد چه فایده او حاصل شود هم که ایضا که بعضی بخیر
 شکی در خاطر باشد علاج اینکه بر کس پس درین المکمل الیوم بایگفت الله الواحد القهار
 من که آید مذکور در سیاره هفت و چهارم بسوءه مومن در شان قیامت آمده است ای برای کرم

کس است سلطنت امروز این سوال باریقی است از یاد و نشان دنیا خواهد بود و هرگاه جلال از
 جلال ای سبکوت خواهند نمود و باز باریقی خواهد فرمود که برای خدای یکتا و تبارک و تعالی است ای اگر
 بعضی بخیان را شک باشد که قلعه در عمل و شاه است یا در عمل او اگر آن زمان آید که باید خواند
 تا شک آن بخیان رفع شود و بدانند که برای هر دو نیست بلکه برای خدمت هم دیگر حقان لشکر
 نصرت پیکر آن کما کان جوانان در تلاش امور معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل
 اطفال مشغول بخواندن انصاب آنچه شنیده شنیده است و الله اعلم بالصواب پس ای اکنون
 هست چنانچه بود یعنی در دیگر وقایع لشکری و شاهی چگونه تفاوتی نیست مثل سابق احوال هم
 است و معنی دیگر تفاوت ظاهر **مستثنوی** که در بحر خفیف اثبات برنا عطار
 مفاد علی فعلات مدیانه این قطعه در بحر خفیف است هم فی رحمت و علی بر کلمه چندی می آید
 هر دو خوف و رجاء **ش** فی در عربی یعنی در و علی یعنی بر و کلمه یعنی چنان خوف یعنی بیم
 در رجاء یعنی امید ای مردمان را دیدیم را امید بگیرد که چه بدست هم اول و آخر پویش دیدیم
 من و من از الی و حتی تا **ش** من کسیریم و من یفتح عین مبدی یعنی از جهت ابتدا و تجاوزه
 و حتی در عربی یعنی تا جهت انتهاست یعنی پویش را از ابتدا تا انتها دیدیم هم کشته بروی دیگر
 افتاد در اینجا چو حیثا هر جا **ش** در عربی اینجا و حیثا هر دو معنی هر جا است ای هر جا کشته افتاد
 اند هم پیش و پیش کسیریم **ش** در فوج بگنجت جمله مترایا **ش** در عربی ف یعنی پس
 و قبل یعنی پیش و بعد یعنی پس یعنی پس می آید ای فوج پس پیش جمله بگنجت هم همه خود را
 زهول گم کردند و چه و چیست من کسیریم **ش** در عربی یعنی چه و چیست من کسیریم کلام
 وسیع یعنی با ای همه مردم جهان بهوش شدند که چه چیز نمایند که چه چیز داریم و با که ستیم هم سخن
 و نا انا و انا ما همه بوش شدند و **ش** در عربی سخن و نا و انا و انا یعنی با جمیع مملکت هم

است در اینجا مراد از مردمان لشکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر بادشاهی شمرده در سوا
 شدند هم انا چون انی وانی من بدین ترسم بدامن صحرانش نامحلف در عربی بمعنی من و در انی
 وانی یا می ملکم بمعنی تحقیق من بر خود را بدامن صحرانیز ترسم انتم وکم شما وانا این مرد و جمله خوار و خفیت
 روز و غار شش انتم وکم در عربی بمعنی شما وانا در عربی بمعنی این مرد ای شما همه مردم فوج دین
 مرد یعنی عالمگیر بادشاه روز و غار همه خوار و سبک شدند هم خسر دنیا و آخرت چه زیان بدستم اینجا و دنیا
 اینجا بسش خسر بضم خای بمعنی زیان و خسر بفتح خای منتهی و کشیدیم در عربی بمعنی اینجا و دنیا
 در عربی بمعنی اینجا را و از اینجا آخرت و اینجا عبارت از دنیا ای دین بهم زیان دنیا با اعتبار قیاس
 و غارت و زیان آخرت بسبب عذاب بدی باشد هم هر که اندر قلعه می پرسید راین کو کیف چون
 انم و او با شش این بفتح همزه و سکون یا و فتح نون در عربی بمعنی کو و کیف بفتح کاف عربی و سکون
 یا بمعنی چون انم بفتح همزه و سکون نیم و او بفتح همزه و سکون و او در عربی حرف تردیدست بمعنی یا
 ای هر کس از قلعه می آمد می پرسید که بادشاه شما کجاست و حال لشکر شما چه طور را بدین طورت
 یا بطور دیگر هم ان و لو گزستی کی و لانه هر کسی حرف فتح گفت با شش ان یکسر همزه و او
 بفتح لام بمعنی اگر و گزستی بفتح میم بمعنی کی و لا بمعنی نه ای بعضی کسان میگویند که فتح قلعه بشرط خواست
 و بعضی کسان میگویند که کی خواهد شد و بعضی کسان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یک در فتح قلعه طریقی
 است هم هر که گوید نزدی شک گوید و در به در با و رب بسا شش ربه و در به و رب هر که لغت بضم ا
 مهله و تشدید با می موحده بمعنی بسا است ای فتح قلعه شاید که در مدت بسیار واقع شود هم چنگ از
 یقین گفت کسی رفته و فتح کند اوصار کند شش ای واقع شد مثل این و گردید آن بعضی بی حجت
 کسی از روی یقین گفت که فتح قلعه واقع شد مثل این و گردید مانند این هم قال گفت و یقول میگویند
 ملک اعنی شده و عیش با شش در عربی قال بمعنی گفت و یقول بمعنی میگویند و ملک بمعنی بادشاه

و عالمگیر از ابو الحسن طلب آن جواهر کرده بود چون او را در طمع آن از جنگ کرد هم میباید آن سنگها
 بت تراشید و بندهای سپهرنگی صنوبر در منات ملات بعل و دو غری و یعقوت و شرارد و برنج کا بهر
 یعنی شنبه این است که ابو الحسن از آن سنگهای جوهری است با ششیده نامهای بنان که منات
 ولات و بعل و دو غری و یعقوت و شرست گذرد هم چنان تپهای بالقوه بگیرد امام وقت باز
 ضبط سرکار پیش تپهای بالقوه مراد از جواهر چرا که بصورت سنگ بودند و صورت بت از آنها
 نشده بود امی سلمانان لشکر جهاد نموده آن جواهر را بیدار ندیده امام وقت یعنی پادشاه در سر کار
 ضبط نمایند در آن کفر و دین جمع است خاطر چه باشد کسی یا کسی کارش ای اگر آن جواهر بت
 آیند خاطر جمع شود و از کفر و دین سرکاری نباشد که جنگ صرف برای همین جواهر بت هم عقبت
 از آنکه می آید یا بدیلمانی پیش که گریست تا اگر اهل بنشانیست باشد رنگی گشت یا قونی چه شود
 بش بد آنکه بین اخل که است و در اینجا عقیق پیدا میشود و سلیمانی بای میبول مراد از مهر سلیمانی
 است که بر خط سفید میباشد و آن رازنا گویند و در بنشان که نیست که در آن بعل پیدا میکند
 آن راجل بنشانی مینامند و در ملک و جنگان است که از آن با قوت برمی آید آن را با قوت
 رنگی میگویند ای پادشاه را از عقیق که مهر سلیمانی و بعل بنشانی و با قوت رنگی با وصف بودن
 تپهای بالقوه هیچ سرکاری نیست بلکه علت غائی از گرفتن جواهر جبر آباد است هم طوطی شوی است
 جوش از نکات و فاعلاتن فاعلاتن شش ای این قطعه در بحر مل مسکین مقبوض که
 وزن شش تنی است و ایراد این بیت محض برای اطلاع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست الا قافیه
 آن مصنف مرعید است و بدین طرز در قطعات اول هم واقع گشته هم شمس خورشید و قمر ماه تمام
 زهره ماهید و عطارد زهره و ان زهره چینی برین باشد پس حل است کیوان جایش هفتم آسمان
 نام مریخ است بهرام ای عزیز جمله نند بهمن و بنده و نشان شش ای سیه سیه که اسامی آنها

آنها در عربی و فارسی مذکور شد همه با از تاثیر و احکام مخوس خود کار و بار هندوستان برابر هم نموده
 اند هم مجتمع گشته هیچ آفتشی بر عالمی گشته اند از توپ بیان **شش** چنان معلوم میشود که گویا
 که اکسابعه ملکی در برج آفتشی مجتمع گشته یک عالم از توپ بیان از جهان گشته هم و او از دست حل
 کرد و راست بر نفس اگر گشته خود اینجا عیان **شش** ای از گردش حل و او غریب است که
 نفس اگر که مراد از ذات عالمگیر است درینجا یعنی در قلعه ظاهر گشته نفس اگر لقب فعل سعد الکبر
 زهره است و لفظ خود زیاده یا بمعنی تحقیق

وقایع هفتم تاریخ نسبت به شهریان المذمومین و الا

هم در صحنیکه سلطان فلک تحت بلند تخت اینهم سپاه خورشید بر سمت الراس بموجب هوا کین
 بجعل الشمس ضیاء بفرغ عالم تاب منور ساخت **شش** حین که اول سکون تاب میبست و
 دیای نور خیمه سلطان موصوف فلک تحت بلند تخت اینهم سپاه صفت و خورشید بدل سلطان
 بر سمت الراس اصفاست بیانیه و آیه هو الذی جعل الشمس ضیاء در سپاره یازدهم بسوره یونس
 واقع شده ای خدا آنکس است که گردانید آفتاب از روشن ای در وقتیکه با و شاه خورشید که فلک
 تخت و بلند تخت و اینهم سپاه است مطالب میضمون آیه کریمه بارشونی عالم تاب بر تخت سمت الراس
 جلوس کرد یعنی نیروز گردید و در همه عالم نور خورشید رسید هم و سایه جهان پروری و ظل عرش
 گستری بجای آمد **شش** الی انک کیف مکا الظل و لو شاء لجعلنا ساکنین بفان
 ساکنان ممالک محروسه جهات و رعایا معبره بلاد البعاد انداخت **شش** آیه مذکوره و سپاره
 نوزدهم بسوره فرقان در بیان آثار قدرت کامله و علامات عظمت بالغه و بجا و تعالی و در گشته
 ایامی نگرسی بسوی خدای خود که چگونه و از کرد و سایه را و اگر چه نیست میگردانی او را ساکن جهات

جمع هیت مراد از چهار است تمامه و جمیع ملکه العباد جمیع بعد و دنیا مراد از ابعاد ثلاثه یعنی طول عرض
 و عمق ای سلطان خورشید سایه جهان پروری و سایه عدالت گشتری خود بر سر جمیع ساکنان هیت
 سه در عایای شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب بر همه آفاق رسید هم حضرت ظل الله
 بادشاه حرم جاده حاتم هیت کادوس که صولت کسری معالمت او رنگ جهانانی را بنور نقود شوکت
 آموزد و سبب زینت بخشیدند **شش** مقوم و بختی شدن شوکت آمو و صفت آن ای هنگام
 نیمه و زیاد شاه عالمگیر که بصفت مذکور موصوفان به برکت سلطنت جادوس هر موند هم در
 عطار دمشالی و امرای ثوابت بهمان مشابیه جاده و جلال و مشاکل دولت و اقبال بتقییل قواعده
 خلافت مصیر رسیدند **شش** مشابیه و مشاکل مراد و معنی مانند تقییل بمعنی داده و قوا جمیع قوا
 بمعنی تنوع خلافت مصیر صفت میر برای و زیران که مثل عطار و درو آشنندی و امیران که مانند
 کواکب ثوابت و ثبات قدیمی و تحمل بودند در پیشگاه سلطنت چنانکه جاده و جلال حاضر شده بود
 حاضر شدند هم عرض مطالب خاص و عام و پنج تائب انام در خور نهاد و مواد از پر تو فیض و گرم فروغ
 عدل و دوزنگ اصول پذیرفت **شش** پنج بالفهم بتقدیریم بهیم علی الحاکمیتی ظاهر کردن و جاری نمودن
 و تائب جمیع ارباب معنی حاجت هم و اشجار امان و امانی خلالتن بالتام با اندازه استحقاق که و زیاده از
 تربیت آفتاب جو و در مفرس تمنا نشود نمایافته از بار مقصودات و در بساتین مروجات شکفت
شش اشجار جمیع شجر بمعنی درخت امان جمع امل بمعنی امید و امانی جمیع نیت بمعنی تمنا مفرس هم فطن
 از غرس بمعنی جامی نشاندن درخت از بار جمیع زهر بمعنی غیبه و شکوفه بساتین جمیع بستان مروجات
 جمع مروج هم مفعول از زهر بمعنی امید یا معنی بر دو فقره ظاهر هم صفت گنجان که نهال احوال
 به نرزان هم سروری مفریان به پیشانی از آفتاب هیت اتفاق و تائب بستان اتفاق با موصوفان
 به نرزان از که از اندامی شده ریشه زنجیر در زمان شرب و گی به پا و ثروت شمره امید از مجلس شگوفه

انتظام نسیم مہرب مت ہا پروردگار آید **شش** صفت شکستگان نام سرداری کہ قبل از خواب بر تختان
 عہدہ میرآشتی داشت ہر گاہ مغتریان از روی لغات بروی تہمت بستہ کہ با اہل قلعہ آئینش دارد
 لہذا مال و اسباب و اراضی مودہ قیدی یا بنجیر فرمودہ بودند دم سردی بخان دشمنی و عداوت
 محصولان ہوفاق مراد از مردان ابو الحسن کہ محبت نہ شدند بگرگ نوامراد از مال و اسباب محسن اعظم
 بمعنی جایی جس مہرب تشدید بای مودہ اسم ظرف از ہبوب بمعنی جایی وزیدن باد سایہ پروردگار واد
 از باد شاہ مہول است کہ در شکوفہ شمر مجوسن باشد چون نسیم مہوز و لکھو فدا میریزاند و شمر بر آبی در
 اسی ہمہ رین روز صفت شکستگان کہ باز بنجیر مقید بودیوہ آرزوی او سبب رسیدن نسیم رحمت بوستانی
 از قید انتظار برآمد اسی از قیضی یافت ہم و آن عصا ہدیت از پیشکامہ خلافت بنویدر شعیب کا
 سیرت کا اگلا و اگلا شتمال گشتہ از دما صفت بجای قلعہ دویدیش عصا ہدیت اسی صورت عصا دانند
 مراد از صفت شکستگان کہ در از قامت بود و آید مذکور در سیارہ شانزدہم سورہ طہ بقصہ حضرت موسی عم
 نازل گشتہ قریب بہت کہ میگردد انم آن عصا را بر شکل و خوبی اول و یعنی از عصا کہ از دما نمودم با عصا
 نمایم بدانکہ ہر گاہ عصای موسی عم از دما شدہ بود و موسی علیہ السلام بمعاستہ آن تسان بلزان
 شدند آن زمان این نمک نازل شد اسی چنانکہ عصای موسی از دما و از اژدہا باز عصا شد چہن صفت شکستگان
 بعد از فخلصی از بجای بہت میرآشتی مستمال گردید مانند از دما طرف قلعہ دوید ہم و سبب تو را بقی بمصب
 بر آشتی نامزد شدہ ہمو آتش بنجیر طبعی رسید **شش** چنانکہ باین مگر قرین و حالابا از آتش شد و دما و از طبعی شد
 میرآشتی است کہ سابق ہم با و بود ہم الحال مواد قلعہ گیری را مانند سودا از سر گرفتہ گاہی تفکر سببہ
 پیشین چون در قطر با فطر است و گاہی در اندیشہ و مد مدہ بلند ساختن از مانیاتی ملو اسہ بخورد و
 خواب **شش** مواجہ مادہ بمعنی اسباب قطرب شمی از جنون کہ در آن آدمی مضطرب یا میباشند
 و مانیاتر شمی از جنون کہ در آن آدمی ترک خورد و خواب نمایم شریح این ہر دو سبب بہت تہریت

و چون ورود تعلق از سر دارد ای الحال صفت تنگخان باز هبای قلعه گیری را چنانکه سودا در سر میانه
از سر گرفته گاهی در مورچان پیش بر دهن مضطربست و گاهی در اندیشه دمدیه یعنی آتش بلند ساختن تنگ
خورد و خواب نموده است ای در همین اندیشه قلعه گیری مجنون شده است هم احوال او که بقبط
سرکار فیض دارد آمده بود و سرگشته باز تنگخان مذکور محنت شدش ای احوال صفت تنگخان
که بسر کار بادشاهی ضعیف گردیده بود باز سرگشته تنگخان مذکور محنت شد و در فیض بار بار بیاض است
هم اما ایقاعی نذر و کفاره همین که بعد از این خدمت میرآتشش بایرانی مفوض نفرمایند بنور مستحقان
نرسیده است صفت تنگخان نذر خدا بنا بر یاری خود نموده بود و پادشاه وقت قید نموده صفت تنگخان
قسم خورده بود که من بعد خدمت میرآتشش بایرانی نخواهم داد و خان مذکور از اهل ایران بود
حالا با خدمت میرآتشش بصفت تنگخان عنایت فرمودند پس کفاره همین لازم آمد حجت شرط نمود
ای اگر چه خان مذکور از قید نجات یافت و پادشاه خدمت میرآتشش با وجود قسم خوردن باز با
محنت نمودند لیکن خان مذکور نذر خدا که در حالت قید نموده بود و پادشاه کفاره همین خود ایفا
نموده که مستحقان میرسد هم خدا کند که قدر مقدر باشد تا جمعی چند روز فوت لایموت سازند
شش این بقوه صفت و مهمت در مقام بسیاری و افزونی احتمال کنند ای خدا کند که نذر و کفاره
همین اندازه بسیار باشد تا جماعت ارباب استحقاق چند روز فوت لایموت نمایند هم آخر ایقاعه
اش بود بر وجود میرآتشش مرتب گرد که از طفیل جنگها پیش آتش جوع از جان سیرندگان فرو نشیند
شش ای پادشاه که از راه جود و بخشش میرآتشش را برادر آخر کار بر وجود میرآتشش اثر آن جود
چندان مرتب گرد که کسانیکه بسبب گرسنگی از جان سیر شده اند و جنگها همراه او گشته شوند تا
آتش گرسنگی شان سرد شود هم تا توان گفت دنیا ما خلققت هذا باطلا و لا عدل
نمای انتهاییه و این آیه و بسیار چهارم بسوء عمران نازل شده ای خدای من نه پدید آورده این

مخلوق را که آسمان و زمین است باطل ای بجای قتل و خونریزی محل آنید که طایع آنرا نگه گرفته شود که
عالمگیر صفت نیکان آنکه را بنمود باطل نیست غرضی منظور است که نام مردم گرفته قریح هم کش در جنگ شتر
شوند و از غدا پسگر سنگی نجات یابند تا به نجات قول مصنف با تمام رسید **طایع** همان از جناب هشت
مسلک نمود که چون بنفدوی در روز گرفتاری هفت خان تر و بسیار کرده امیدوار است که خطای
بهادری مرمت شود منظور و میدوان منتظر است زیرا که محمول بر کذب شدش معنی فقره ظاهر است اما
فی الحقیقت خان مذکور دروغ گفته تر و بمعنی دیگر هم اطلاق کرده میشود و فریقانش میگویند که آن
زنان از وکر لعل آمده **شش** این مقوله مصنف اما جزای حرف شرط مخدوف مصنف میگوید که اگر
معروضه لطف الله خان را با د شاه دروغ نداشت لیکن خان بگوید حقیقت دروغ گفته بود زیرا که لفظ
تر و دگفت و تر و دسوا می منی متعارف بمعنی دیگر هم مستعمل میشود بدانکه در لغت تر و د بمعنی آمده و شد
کردن و در اصطلاح گنجین و بعضی بمعنی گوزیدن هم گفته اند مگر از لغت ثابت نمیشود شاید محاوره
ایرانیان باشد ای قیقان لطف الله خان میگویند که در روز گرفتاری هفت خان خواب لطف الله خان
از خوف و بیم بگریزد و هم خوانین تهور نشان هفت خان و سر راه خان را که محصوران بی قصد
جنگ بموجب و لیک خدوا **اسلحه** هم بر ایاق گرفته و بگیرد و بقلعه برده بودند ابو الحسن
هر دو را بمقتضای **فخلف** **اسبی** محم ازا نموده به یک خلعتی و آبی انعام فرموده و بقتضای
مصطفی نهاده گاه فلک شهباه و شاد **شش** خوانین جمع خان بمعنی سردار تهور نشان
شان از راه آتیه اول یعنی ولایت خود و اسلحتهم و سپاه پیچیده بسور و منازل شده باید که فرار کنند
آنانکه نماز میگذارند سلاحهای خود را از روی حرم و حلیا و آیه تانی یعنی **فخلف** **اسبی** هم و سپاه و هم
بسور و برات و دوست پس بگذارید و خالی کنید راه های ایشان را یعنی دست یارید از ایشان در راه
و بهیستاهر جا که خواهند رفت و بران سبب جنگ ای غوث خان سیرتش و سر راه خان را که اهل قلعه

سلاهای شان گرفته قید کرده تعلیه کرده بودند ابو الحسن آن مرد و سردار را از قید رها نموده بپیک
 خلعت و اسب مرحمت کرده عریضه خود اسمی بادشاه صاحب نشان بدرگاه والا فرستاد و **شاه**
 نیز مضمون آن را ابلغ نمود **شش** مضمون عریضه را در دویم زبانی گفته داد **هم** چون این مضمون
 بعرض علی رسید که اسرار این طریق بر کشته اند **شش** ای حال باز آمدن مجبوسان بایر عریضه ابو الحسن
 و پیغام زبانی بعرض بادشاه رسید **هم** منصب عزت خان را که کثیر فی ذات و صدها بوده تصیف
 فرموده و از آن خطاب کرده متعین صوبه بنگاله نمودند **شش** ای بادشاه از راه عتاب نصب
 عزت خان را که کثیر فی ذات و صدها بوده تصیف یعنی با تصدی ذات و یکصد و اربعه هزار تومان
 او موقوف کرده در صوبه بنگاله متعین نمودند و در زمانه سلطنت تیموریه هر که مورد عتاب بادشاهی
 میگردد و آنه بنگاله میگشت در این نشان غضب بود چنانچه آینه غضب میگوید **هم** تبار در بن
 خود این است که وجه فرستادن او در بنگاله محض غضب باشد **شش** این مقوله غضب و عینش ظاهر
هم لیکن معنی دیگر گوید که چون امیر الامران ظلم صوبه بنگاله بر حد و مرز **شش** شکسته رسیده و حاکم
 ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت چنین نیست پیادینولا که شمر دان حوالی و حواشی دست انداز باینند
 ما را آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ابالت میرسد **شش** معنی ابالت عزت خان مراد
 از امیر الامران و اب شایسته خان است که ناظم صوبه بنگاله بود و آیه و من نعمه ناکسه فی خلق
 و بسیار است **هم** و سوره یسین و اگر گذشته ای کسی را که عمر را زد اویم برگردانیدیم او را در آفرین
 یعنی توبه یافت بصف او و یاد بستم قصاص و نانی نانی میرا و از عمر را بر سریت **شش** ابالت عزت خان میگفت
 که چون نواب شایسته خان ناظم صوبه بنگاله بنگال میری رسید و خط جناب بادشاه از بند و بست
 آن ملک جمعیت نماید و خاصه درین ایام که گشتمان اطراف و جوانب است انداز باینان بعد از ما
 بادشاه در بنگاله فرستاده اند از متعاقب فرمان تفویض ابالت آنجا بنام من در صوبه بنگاله میرسد

هم اگر چنانچه مستعد عقل است اما چون بنده مزاجان است چنانکه در دست نهاده باشد شش مضبوط میگردد
 که اگر چه سخن عزت خان بعد از عفاست که نواب شایسته خان مغرور او منصوب کرد و لیکن چون نواب
 عزت خان بنده مزاجان بادشاهی است شاید که درست میداده باشد و چنانچه صیغه مجهول است از احتمال
 که اکثر فرسیان بجای شایسته استمال کنند هم مستجاب با پیچیدن مناط اعتباری نیست چه وقتیکه گفت
 مارا میرتش میکنند متباد و میزدیم آخر شد مارا و او آخر شد شش استجاب طلب نمیکردن بهرین
 مراد از نعمت خان و چه براس علت است همان میگوید که استغیاب من و برین باب اعتباری ندارد زیرا که
 وقتی خان موصوف میگفت که مرا عهده میراثی مامور نمایند و من این امر را عهده میدارم که بپذیرم
 عهده جلیله بانگین چه چاره خواهد شد که خان موصوف آخر کار میراثش مطابق گفته خود شد لیکن نبود
 خدمت خیر و از موقوف گردید عرض ازین بیان آنکه بادشاه مستقل مزاج نیست تا اینجا قصه
 نواب عزت خان ختم نام یافت هم در باب سر راه خان حکم و الا صا دشت که او علام است که گفت
 کار او سرای و جزای ندارد و شش در سر راه جزایاتی تنگید هم باری غنای بلب خطاب تمام شد
 شش یعنی خطاب سر راه خان موقوف شد و جلال که نام او بود باقی ماند هم آری منصوب
 ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات شش استحقاق مصطفی است
 غناب پادشاه سر راه خان فقط بنفی خطاب تمام گردید و از منصب ذات او کم شد چرا که او منصب
 چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بیا کم است پس سر راه خان
 کم ذات باعتبار منصب غلامی گردید هم بهر حال شارا لیه که موسوم بجلال است عرقیده او آورده
 بود و بموجب حکم پیش خانی الدینجان بهادریه و جنگ بر دوش بهر حال مثل حال حاصل و قصه کوتاه برآید
 اختصار کلام ما زین مصنف احوال عرقیده ابو الحسن که موسوم به جناب پادشاه جلال آورده بود بیان
 میکند و معنی فقره ظاهر هم چنانکه ابو الحسن انقید لیاقت ندارد که عرقیده و مطالبه خاص و آید

هر چند که مشتمل بر ضاعت و استهال و غیره آنکه سار حال باشد مثل ضاعت با کسری کردن و استهال
 فروتنی و شکستگی نمودن ای سبب بدن و نصیبه پیش غازی الیغیان این بود که البوکسین است
 لیاقت ندارد که عریفه او را بادشاه مطلقه نماید هر چند که در عریفه غریب و ساری کلمات مجروری و
 فروتنی دیگر مندرج نباشد و آئینده مصنف تقدیر نمایی میایدیم فی الواقع در توحش و خوارت پاید و نقد
 کافی است که شش ماه در محاصره باشد و اسخاشی شتی در تخریق قلعه بجای نرسد مثل اسخاشی جمع خود بمعنی
 راه و در لایقه تمام علم در نیامد و از تدبیر و شستی بقتل شدن مغتوبه و ناسی و شست شدن بمعنی پریشان
 و مختلف و ملو و از اسخاشی تدبیر انواع انواع و معنی فقره ظاهر هم و بادشاه عظیم الشان و خلافت
 مکان خود بنفس نفیس بگاه در پائی قلعه شده متوجه پوشش بود و مر جفت فریاد و ادبی کرد و غایب
 عمده در گاه را بقتل رساند و اسیر و شتاب سازد مثل معنی فقره ظاهر هم و احوال از اندازه رتبه
 سافل و پائین نازل خود قدر محسب است بیرون گذشتن و توقع مطلقه نمودن عریفه و شستن و خلا
 احوال اسخاکساری انباشتن بحال تجا و از باداده است و از زومی زیاده از حالت
 سافل و نازل بمعنی است جبات کیخسار و اول لغت بمعنی غار و خندق و در اصطلاح متشیان بمعنی دیان
 و حالت بمعنی مرتبه ای البوکسین که بعد از پنجم جاستم و معای از راه شتارت و گستاخی امید و است
 که عریفه او بادشاه مطلقه نماید و غیره و خاسای درین باب بهر بناید کمال بی ادبی و خویشی
 زیاده از مرتبه او است ای سر او را نیست بدانکه در فقرات اول صنعت ایها ص هم مفهوم میشود
 ای بادشاه بسیار حقارت دارد که از شش ماه محاصره نموده است و قسم قسم بفرستد که بی نیاید
 بجای نرسد و سر اراغ عظیم القدر درین هم بقتل رسیده هم این کثیر خلق است که دست از تنبیه
 او کوتاه است چه کند میجو است که بجای چنین گستاخی ناشی در جبهه و غلبه و نعل میایدیم مقوله
 مصنف و چه برای تصغیر و سفها جمع سفیه را و از کترین خلق الله مصنف یعنی مصنف که دست او

از تنبیه ابو الحسن کوتاه است چه کند تا چار است میخواست که بیاوردشگس تناسخی ابو الحسن که پادشاه عهد بیا
 قلعه آمد و حاضر گشت و بندگان همه بادشاهی را بقتل رسانیدندش و او در قعر آتشفشان در غل نامید
 هم اما چون اطلاع بر طاعی عریضه مضامین پیغامش شد بوضع بیعت که نهایت انقیاد
 و اطاعت و منتهای مرتب تدلیم استگانت بقدر پیرسانیده فتح نیت نموده آتش را در شمع خنجر
 اخلاق و حاشیه صغیفه الموت و الاتفاق مندرج ساختش اما جزای شتر طاعی و دوطا و
 جمع مطوعی سهم مفعول محبی مضمون انقیاد و فرمانبرداری کردن تدلیم دلیل شدن استگانت زار
 کردن شرح تهذیب نام کتاب در علم منطق و نیز حاشیه نام کتاب اضافت شرح تهذیب و حاشیه
 بیانیه ای اگر چه اراده من اول آنچنان بود که پیرایه نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی ادراکه
 بهدست غرت خان و سر براه خان فرستاد و دریافتم و انشتم که او بر سر معامله و اطاعت حضرت مگر
 عالمگیر بادشاه قبول نمیکند لهذا از اراده اول منته نیت کرده نام ابو الحسن در زمره ارباب خلعت
 نوشتم و نام بادشاه در دفتر سفیادخل کردم هم کیفیت انتباه اینکه منش انتباه خبر دادن
 کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابو الحسن که پادشاه بنظر بیعت که بیان میشود هم جلال
 نمک جلال بواسطت بساط بوسان بازگاه سلت نمود که بموجب علی السوال که الباقی در آن
 جادیده و شنیده بخدمت الیادگان حضور لامع النور و صندلش آید مکر و در بسیاری
 بهنتم لبوره مانده و در شده امی نیست برزوال لا رسانیدن پیغام یعنی جلال بواسطت امری
 درگاه بجناب بادشاه عرض کرد که مطابق آیه مذکوره آنچه من دیده و شنیده ام بحضور عرض
 خواهم ساخت و گناهی درین باب نیست زیرا که کار انجمنی همین است هم حکم و لایق قصد و در آخر
 که تلشی از شمع فتنه بیاورد از پس سر پرده خوابگاه خاص بلاتر اید و انتقام من سامع جاه و جلال
 رسانده شش ثلث بضم اول سوم حصه یعنی پادشاه حکم نمود که هرگاه سوم حصه از شمع بگذرد جلال

حاضر شده اریس چه خواهگاه بادشاهی بی کم و بیش به کیفیت بعرض رساند هم لاجرم آن محرم درگاه
 پیری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس چه آمده معروض داشت **شش** در لفظ محرم چشم نیست
 اگر محرم بجای حطی معنی واقف خوانده شود و یا محرم معنی گنهگار برود و درست در معنی فقره ظاهر هم
 که ایو حسن گفته که من خود را در ملک ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگها چناناب فتنه
 ظاهر شده باشد که باز نکران دیگر **شش** معنی فقره ظاهر هم هرگاه حضرت قانع راییکه
 از جبرگان استهان ملایک پاسبان سپرده بار اختلاف تشریف تشریف ازانی خواهند فرموده
 آن بنده من **شش** معنی فقره ظاهر هم و سواى آنکه ضبط مملکت نسبت با برای سرکار بهتر صورت
 خواهد یافت **شش** سواى مرتب مذکوره الصد ضبط این ممالک نسبت دیگر امیران
 بادشاهی من بهتر خواهد بود و در لخواهی و کفایتهاى دیگر بطریق اولی خواهد بود **شش**
 عطف فقره اول معنی ظاهر هم چه بر میسر کند یا ظلم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین
 در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق برآید
شش چه برای علت مضمون فقره اول دیگر معنی فقره ظاهر هم خصوصاً ده سال که این با عرض
 بوم از خرابیهای در و دغا که با صلاح گرای **شش** خصوصاً عرصه ده سال آن امیر ناظم زیاده
 از محصول این ملک از سرکار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی این ملک که بسبب
 ورود لشکر بادشاهی گردیده باز صلاح پذیر خواهد شد و بنده هر سال خرجی که بولکهای درگاه طلب
 سجده گاه میرسانیدم مع شش زیاده خواهد بود **شش** ای گردیده ناظم این ملک بنفوذ سابق خود
 مانند چیزی از سرکار بادشاهی خواهد گرفت و محصولیکه در گاه سلطان میرسانیدم آن را
 با چیز زیاده خواهد بود و با لفظ بنده میسر شود و خواهم نمود و مطابق محاوره این است
 والا میرسانیدم خواهد بود کافی بود و عبادت ثانی دیگر با ولیای دولت قاهره بیکدیگر **شش**

و عجله تزلزل و دیگر با ولیای دولت قاهره میگذرانم **شش** عجله بر زمین زودی نزل نصرت معین
 پذیرد و تحفه ای فی الفور برید و تحفه دیگر سوای محصول محض میگذرانم هم و این حساب که در اناری هر
 گردی که هنگام عداوت تحت اقامه اهل امان علام ظفر از تمام ملی شود صد هزار روپیه نقد تسکین بخیرین داران
 بیایم **شش** از یک سو این معنی مقابله ای بدین حساب که هرگاه بادشاه طرک شاهجهان آبا و عا
 و نایب مقابله هر زده که زیر قدم لشکر بادشاهی ملی خواهد شد صد هزار روپیه نقد بخیرین داران بادشاه
 تسلیم خواهند نمود و لشکر این مواعید عظمی و عطیه کبری که شش ماه کلمه حقیر بود و فائز بود و
 و مزین بود و ایضا ضیافت و شیکش میفرستم **شش** ای لشکر گذاری این نعمت عظمی و عطیه کبری که بادشاه
 شاه شاه کلمه حقیر این حقیر از دانی بنشیند و نیز ضیافت و شیکش میفرستم هم چنین شاره و م نصرت
 از م بعد و هر مرتبه که جهت پوشش پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم **شش**
 ای چنانکه خراج و نزل صد هزار روپیه و ضیافت و شیکش میدارم شاره و م بادشاهی بعد از هر مرتبه
 که برای مهم پائی قلعه آمدند علی رده ارسال میدارم و سکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام ملی و القاب
 سامی میزنم و میفرستم **شش** و تشریف ای سکه میزنم و خطبه میفرستم و این خدمات محض است
 آن عمل آن که مسلمانان لشکر ظفر عداوت در رکاب عداوت زیاده ازین بی نصیب از مال جان و محروم
 هموس و خانمان بگردند **شش** ابو الحسن میگوید که این خدمات مذکوره الصدرازه ترحم و شفقت مسلمانان
 لشکر بادشاهی که بی نصیب از مال جان و ناموس و خاندان محروم اند و عمل می آرند بلکه از سطو
 و هیبت بادشاهی خوف خورده و از مقابله و مجاهده ترسیده ام هم و هیچ کار نامی نکردم که چه عظمی
 و بطالت از نوکری بنده مردود و مظلوم شده بدرگاه آسمان جاه رفقه بمقتضی نصرت نهرای
 و شش نهرای متاثر میشوند عبت نخواه کرد و بار اضعاف نماند **شش** عطالت یکار شدن و بطالت
 بطل شدن و گرد و غبار کاف عربی و ضم نامی چهار لفظ هندی معنی صد هزار صد هزار و ادا الف

جمع دیوار اهل فارس مراد از هیچکاری نمیگردد و در آنجا که از نزد ابوالحسن بن جنتیش عالمگیر آمده
 بودند و بطلب منصب سرفراز شدند ای حکمرانی که هیچگاه محض بودند و بسبب همین آنها را از نوکری
 خود بر طرف ساختن حضور آنها هفت هزار شش هزار ششصد و نود و نه نفر و خواهی و نخواستند
 نخواه که در دوازده و بیست و نه ساله نوازند و از درگاه خود بدر نمایند هم چو درین آوان که محاکمات متجانست
 اگر این مردم مصدر کاری و نشان امری میشد این خبر خواه از پیش خود نمیرانند شش چهر بر آفت
 و آوان جمع آن بمعنی وقت و معنی فقره ظاهر هم حضرت نظرتوجهی بنور این معنی فرموده بصیر
 حدس تخمین کنانی عقل اول است دریا بند که وجود این نفوس معطله غیر از آنکه موجب تفتیح اذوقه
 و تکثیف جاد و مورت محظوظ و غلا شوند و صف آرای هر که آن هم که کاکا لا انعام بل هم ضلک
 سبب از آنجا باشد دیگر کدام مگر بی چیزی بر وجودی و ابوالو داینها منتسب شد شش در توجیهی و در
 و کاف صفت کاف ثانی جهت بیان مراد از نفوس معطله هیچکاری نمیگردد و تفتیح شایع گردانیدن
 از دو قهر خور دنی و تکثیف کثیف گردانیدن غلا بختین و غنی بقوطه مترادف محظوظ و آید کوره در
 سیپاره نوزدهم سوره فرقان در شان کفار نازل گشته نیستند آنها یعنی کافران که مثل صایر پادشاهان
 بلکه ایشان را که تر از روی راه اند و معنی فقره ظاهر هم از ابراهیم بنم خطاب به ابیات خان که بشکلی
 صورت دیوار بودن خود نتوانست سواي حلیه و عین کاری صورت و نوع نیافت شش ای یکی از
 هیچکاری نمیگردد و ایسم بود که دیگر پادشاهی خطاب به ابیات خان یافت و دریت شکنی بای
 مصدری و خود بمعنی تحقیق یعنی از مهابت خان که تحقیق بت شکن صورت دیوار بودن نتوانست
 ای اگر ایستوست که تصویر دیوار که در حکمت است بشکند از جن نامردمی نتوانست سواي کرد
 نامردی هیچکاری بنظر و رسید و رعایت بت شکنی و ایسم ظاهر هم از نظام مذهب بقرب خان که
 غیر از ریز و دروغ شمر و شمر بوسیده وجودی می نمودن متفرع نشد کاری نظام گرفت شش نظام

نیز نام کی از هیچ کار مای محکوم کرد سر کار عالمگیر مغرب خان لقب یافت و گریز بضم کاف فارسی و بابی
 محتانی در از مجسمه یعنی گنجین شمع اختصار شاخ سیمیا علم طلسم و نیز نجات و معنی فقره ظاهر هر حال
 اگر مدتی دیگر بنگار و لیسث تصنیف اوقات خجسته صفات قلقت مال و مصلحت سر کار عالی حیات ملاحظه نظر اگر
 کیمیا صفات باشد عقیدت آیین خلاص شعاریان قصد شصت و نهمین غلذات انبیا جصاص و شکر عظمت
 آثار ارسال دارد و شرح حال فی الجمله و قصه کوتاه در حال صلوات و اختصار کلام لیسث و رنگ مصلحت بکسر
 اول بمعنی متاع و استسبابا یعنی خلاصه کلام این است که اگر جناب پادشاه را چند ایام دیگر توقف و تمکن
 درین سرزمین و صلوات نمودن اوقات مال و متاع منظور باشد عقیدت آیین ای ابو الحسن قریب یافید
 شصت و نهمین غلذات انبیا و قلعه بنگار پادشاهی فرستاده دهد و آئینه و صفت ستادون غلبه بیان نماید
 هم که از شنیدن خبر خط مسکین فتح یکدیگر و جوع بطون تهری جوع از مصیبت فاذا اقصا الله لیباس
 الجوع و الخوف چون گندم سینه چاک شده و بصوت بربخ برج افتاده و شش جوع گرسنگی
 بطون جمیع بطن جوع بمعنی در میان تهری جوع صفت بطون ای بطون اهل لشکر که از کثرت جوع
 خالی هستند و آینه کرده و بسیار چاه و دریا و سوره خل نازل گشته ای چنانکه اهل آن قریه را محتالی
 جل شانہ لباس جوع و خوف یعنی بر سر مراد ازین کمال ساطر گردانیدن عذاب جوع و خوف
 بر اهل آن قریه و از این عباس رضی الله عنه منقول است که این مثل ای اهل که است که همین از
 قتل و نهیب بوده در فاهیت میگردد و ایند چون کفران از نعمت نبوت رسول مقبول علیه السلام
 نمودند تا هفت سال انقطاع مبتلا ماندند که از غایت جوع مرده و در خون میخوردند ای سبب فستادن
 غلظت است که از قتی که خبر خط لشکر پادشاهی و گرسنگی لشکری تهری جوع از مصیبت مضمون آینه مذکور
 ابو الحسن شنیده ماندند گندم سینه او چاک شده و بر رخ برنگین برج افتاده ای چنانکه در لفظ برج
 هست و ابو الحسن نیز چنانکه پیشود هم نه بود و سیر بخیزد و نه یکجو آرام دارد و شش از متاع خیر

مسطور ابو الحسن خود بخیر خود دو مقدار کجی آرام هم ندارد آنرا خود فقط خود که نام غلظت برآورده و
 تجلیس پنج و پنج در عایت پنج و گندم و نخود و جو و غله هر قسمی که در این محل تکلف و تعلق
 نفرمایند بلکه جلال و عظمت و جلال از پیشانیان قسم داده آنقدر آشنایند که در خاتره قلعه ای ای العین
 مشاهده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیر خواه خلق الله را مقدر و میسر است
 ای العین دیدن چشم مقدور اندازه کرده شده سیور آسان کرده شده از آنجا که ابو الحسن
 دادن نذر خطیر غله کثیر نموده و از آن شتهای بخاطر سامع میگذاشت که اینقدر زرافه غله مشکاثر
 ابو الحسن از کجا خواهد آورد که بجناب پادشاه خواهد فرستاد و لهذا ابو الحسن منع آن شتهای مینماید و میگوید
 که امیدوارم که جناب پادشاه معروضه مرا محمول بر اقصای این اوقات فی و تکلف نفرمایند بلکه
 جلال را که غلام سرکار پادشاهی است قسم بظمت و جلال خدای بر پیشانی داده پسند که او خیر را
 قلعه چشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از سر بیچاره اندیشه شکل نیست و
 ابو الحسن تا اینجا تمام شد آینده معقوله مصنف هم این مقدمات که بیان غلظت را بشناخته بعضی
 حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید و نامه که بدستور الوزار احمد الملک قلمی نموده مرقوم قلم صدق
 رتم و مقدم خامه صفا توأم است شش حجاب جمع حاجب دستور الوزار احمد الملک خطاب به
 اسدخان که وزیر عالمگیر بود و جمده و رقت مبین زمین سخت و بلند مثل کوهستان و جمده الملک یعنی
 کوه ملک این خطاب مخصوص وزیر الاعظم است عذرة الملک ازین پایین تر مقدم و مرقوم فرستاد
 ای ابو الحسن نامه که خواب اسدخان وزیر الاعظم نوشته در آن نیز همین مضمون که سر پادشاه خان
 بعضی رسانید بود و بعضی پادشاه درین خصوص سعی سفارش نماید هم جوابی که بر زبان بعضی
 پیرو مشربیه انیان که دست جریان یافت ای که اگر ابو الحسن از اطاعت بایرون نمیدانند که او را
 دست بسته یا راجع انان هر چه بقضای مروت باشد حکم فرمایند چشم ششم یا چشم ششم شش ای عالمگیر

بادشاه جواب به عرضه ابوالحسن اینگونه دادند که اگر ابوالحسن در اطاعت ما بهست اجابت نهد تا مردمان
 او را دست بسته بیاورند و بعد از آوردن او هر چه بتمنای مروت در قتل و عضو خواهد شد بعمل خواهد آمد
 و درین جواب هم بنیان بغاوت بادشاه است یعنی شخصی که اینقدر در زنجیر و فکله شیر بدون خوف و بیم
 قهر سلطانی محض بنابر امرات ارباب سلام خواهد داد و چرا دست خود را به بستن خواهد داد بدانکه در بعض
 نسخ گذاردیم و مفروضه شده درین صورت فاعل آن ابوالحسن است ای او مرا حمت نکند و بعض
 نسخ بگذارند صیغه جمع آمده در نصیب است فاعل آن مردمان ابوالحسن هم و هماندم علی الرغم او برین
 قدر تبلیغ بمقتضایان صوبه درنگ آباد و برهانپور و برار و اندکند که از هر جایگاه هزار خرطیه که پاس
 هر یک بطول و عرض دو دره و یک دره و ختمه بمقتضایان ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و پیشتر
 بعمل آید پیشتر تبلیغ نفیضیای تحتانی لفظی که معنی فرمان ضمیمه و راجع طرف ابوالحسن و مقصدی
 پیشکارهای بادشاه همان ساعت برخلاف معروضه ابوالحسن به پیشکاران او ننگ آباد و برهانپور
 و برار فرامین روانه فرمودند تا پنجاه هزار خرطیه از هر یک شهر و ختمه بمقتضایان ارسال دارند که خندق را
 پر نموده و خوش نمایند هم تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خرطیه بایستند و دو ماه دیگر کردن نیز میگردد
 حضرت رازق العباد حافظ این لشکر یاد که تا پر شدن خندق از آن کنیه بایمان از فقه حیات خالی
 نشوند و از مخط فانی مطلق نگردند پیش ازین مقوله مصنفای از روی قیاس خیال معلوم میشود که
 سه ماه در آمدن خرطیه دو ماه در پر کردن خواهد گذشت درین عرصه پنج ماه بدینهمی مردمان لشکر از
 حیات خالی خواهند شد و از مخط بالکل فانی خواهند گشت مگر حضرت رازق العباد حافظ این لشکر یاد
 که در برین عرصه دراز و چنین مخط عظیم بلامک نشوند هم بنیان بر شنبین این حکم میگردد که و اعجاب آن معنی
 بیشتر که بر مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابوالحسن آن استمال گشته نزدیکتر بود که تمسک
 در باب فرستادن غله در برهانپور ای می یافت پیش از آن حکم یعنی ابوالحسن از اطاعت بایرون نیز دو

و در ایله باطلییدن و در اعجابه کلمه تدبیر و تفویج و مجبول خلعتی و جلی تنال امیاد و منسل یافته ای شمع
 بشیر مروت نظری حضرت نزدیکی بود که الکاشل ابو الحسن بن پراخنده غله طلب میداشتند همان
 جوالها که از انظر میزد یکا پر کردن خندق می آمدیم پوشش بدوی میشدند هم مانده میبایدیم
 ش ای بادشاه بجایه پیرانی معروضه ابو الحسن غله میطلبید و بعد رسیدن آن غله را برآورده
 جوالها را یکا پر کردن خندق می آورد و در هیئت هم پوشش تنجیل میگردد و هم مادم لشکر زنده میبایدیم
 هم تا وقتی که ابو الحسن بجهت حصول مروت و شمول عطف و شگایه شده می آمدیم یکا پریم حالیکه
 که تاسیدن کیسه با تماشافت از کیسه نامیر و مسل میفتح سین مجله ریخا بمعنی تماشافت از کیسه رفتن
 ضائع شدن و معنی این فقره ظاهر مگر خالی از ظن نیست یعنی ابو الحسن اچیز مروت که بر باد و رغبت
 و شگایه شده می آمد و رعایت کیسه و تماشایان یعنی شکاره بازان از کیسه تماشای می آید و اینها توان
 تمام شده آید قول طالع دیگر بیان بنیای هم طالع تماشای لشکر ظفر یکا پر با با صواب بجای این خندق
 که از سوق کلام حی نظام چه قدر توافق دارد فاسرسلنا علیهم الطوفان و الحرام
 و القتل و الضفادع و کلام آیات مفصلات پس قطعه نام قوم فرعون
 چنانکه سبط نام قوم موسی علیه السلام سوق نفع اول معنی بیاق جبر و نفع اول نام و نقل ضمیر قات
 و تشدید میم با نورست که در اسب لاغری افتد و آن ایپارسی گفته گویند و بمعنی نهایی خورد هم آمده
 است و بمعنی جمع قلم است و آنرا قلم الزرع گویند و ضفادع جمع ضفیع که ضفیر و جمعه معنی بیاق
 غوک آن بر وزن خضر است که نا حقیق فی الضحاح و بعینه ضفیع و نفع اول هم گویند و ضفیع استخوان
 در سیم را هم گویند و دوم نفع اول جنی خون و آیه مذکوره در پیار و نهم بوجه اعراف در قصه فیل
 واقع شده پس تاسویم با ایشان طوفان را و آن چیزی باشد که طوفان کند با کس و فرایه و دیگر
 چون بالان سبیل و فرستادیم و نهم پنده و نهم پاده با گفته یایش و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم

که این شیبا آیه های قدرت یابدند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر دو آیت یکماه بود و هرگاه
 هر آیتی یک هفته در تقابله آمده که در هر سه مرتبه شباروز باران بارید و پنجاهمیلیون در آنکه و قطره
 آبی بمنازل سبطیان با وجود انفال رسید قبطیان تنگ آمده اول جمع نفرعون بعد رجوع
 بموسی علیه السلام آوردند که بدعای خود این عذاب را دفع نماید یا ایمان بپاییم آخر آن عذاب دفع
 شد و مروجات شان از زیر آب سرسبز و شاداب نمایان گردید باز کفران نموده ایمان نیاوردند بعد
 حق سبحانه تعالی ملخ سوار و فرستاد تا اکثر مروجات ایشان خوردند دیگر یارب پناه بموسی علیه السلام آوردند
 و بشر طریقی آن اقرار ایمان نمودند موسی علیه السلام بصبحه آه و بعضای خود شات بمشرق و مغرب کرد و گفت
 یارب ایمان و طوطی متفرق شدند ایشان بر مروجات باقی مانده گفتا کرده ایمان نیاوردند
 حق سبحانه تعالی ملخ پیاده نفرستاد تا آنچیز مروج باقی مانده بود خوردند و دیگر یارب التیاج حکیم الله آوردند
 بشر ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر عظیم هستی و ایمان نیاوردند حق سبحانه
 و جلش امر مرغ را بر ایشان فرستاد تا بجای مهابی خواب و کیل با و طعاهای ایشان در می آمدند و چون
 کسی سخن گفتی بران می درآمدی باز نفع نموده اقرار ایمان بشتر طریقی آن نمودند آخر آن بلا بموسی
 موسی علیه السلام من دفع شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب تیل را خون گردانید اگر سبطیان
 آن را میخوردند آب صافی بود و اگر قبطیان میل میکردند خوناب بود و اگر از کیطون میخوردند می برست
 هر یک بهین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بپاکشفت بلا ایمان نیاوردند مراد اینکه یک طائفه
 میگوید که لشکر عالمگیر شاه سلطان مضمون آیه کریمه مذکور بصیبت قبطیان گرفتارست و آنچه
 مصنف تصدیق آن بنماییم فی الواقع طوفان یاب و آب اینجا هر دو است شب روز متصل و اصدای برجا
 این غمان سیل فدا و دگان بمقتضای **لَقَدْ أَتَوْكَ عَلَى الْقُرْبَىٰ الَّتِي آمُطْرُ مَطَرُ**
 السَّحَابِ بَشَرَّتْ تَمَامِ مِکْرٍ یَدِیَا وَتَذْکِرِی صَفِیِّ فَاَصْلُهُ بَرَجَانِ اِنْ بَکَ شَفِیِّ نَخْرَشِی نَکَشِیَا

نفسهای سر میکشد **ش** متصل واحد یعنی علی الاتصال خانان سیل فدا دادگان و یک
 نفس خوشی کشیدگان مراد از اهل لشکر است و آیه مذکور در سیاره نوزدهم بسوره فرقان واقع شده
 ای هر آینه آمدن قریش بر قریه انقوم که باریده شدیاران بدی از نگها که بر قوم شود باریده بود
 اگر بر قوم فرعون طوفان آید باده بود درین لشکر باده و آب هر دو هست و حال این است که شب
 علی الاتصال رجال تباه اهل لشکر مطابق آیه مذکور بهشت تمام گریمیکند و حال باد تند بزرگ کشل
 باد سخت زبان ساندن بلافاصله هر جان مردمان لشکر که یکدم خوشی نکشیده اند نفسهای سر میکشد
 آه سر میکشد یعنی مدام بر علی الاتصال میارند و باد تند میوزد پس طوفان آید باد اینجا طوفان قوم
 فرعون فوقیت دارد که آنوقت فقط آب طوفان کفیفه بود درین لشکر طوفان آب باد همیشه موجود
 هم پیش از حد موسی بگوید کم نیست **ش** پیش که مهای موبدن که سیاه و سپید باد
 ای کثرت پیش آنقدر است که از حد موسی بدن مردم مقدار کم نیست پس این بجای عذاب
 قتل است **م** و خوزیدی قتال زددم اگر چه هر دم نیست **ش** م م اول بی بهی خون
 دوم دوم فارسی بمعنی ساعت ولیکن مقدار می اگر چه هر ساعت خوزیزی نیست گاه گاه میشود
 لیکن آن کم از عذاب و نم نیست **م** انبوه گشت و روز آنچنان سیل ابدل جراد شده که فرغ
 زندگی یافت بل اهل اگر کیا فانی گردد در جنب این مصیبت یکسان باشد ضیافت جنود سلیمان
ش پس سلیمان بدل ای انبوه گشت که درین لشکر بسیار است تا به مقام عذاب جراد است
 از انبوهی گشت آنقدر مصیبت حاصل که اگر بلخ اهل گشت از زندگانی رافنا پذیرد و اندامی اهل همه
 لشکر را یکبار میراند در مقابل مصیبت گسان گوید برای ضیافت لشکر سلیمان یکسان باشد و از
 یکسان که جز فایس است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام پیش و در پیشین مصیبت گسان
 یکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گوید یکسان بلخ نبهت ضیافت جنود سلیمان علیه السلام

هم و اگر لشکر جوین شین بر همه برجم ابابیل فضا دفته ملاک شود نسبت این کرب حیات است جاودا
 شش این به نام سردار بادشاه حبش که برای انهدام کعبه شریفه افواج و لشکر فیضان فرستاده
 بود و ابابیل ملوک حکم الهی آنها را کشتن چنانچه سوره فیل در همین قصه دارد کشته جم غفیر گسا کردن آنچنانکه
 از گسا را ابابیل لشکر بر همه ملاک شده بود چنان لشکر بادشاهی از ابابیل قضا اگر گسا شود ای بزر
 باکرت گسان آن موت گویا حیات جاودانی است هم و او یلا کسی چه کند صیغه که بخوان چپت ندبه
 و تفعیل وضع کرده اند بازای این بلعیه عظمی کرده الف و بای دیگر زیاده کنند هنوز کم است شش این بجا
 مقوله مصنف بخوان بای ندبه یعنی در دوزاری الف ندارد آخر کلمه زیاده میکنند چنانچه و او یلا
 و و عجا به اناس کبر اول یعنی مقابله و مراد از بلعیه عظمی گسان ای هرگاه مصیبت و رخ میشود بنا بر اینها
 آن الف با آن که زیاده میکنند لیکن از بلای گسان اینچنان ندبه تفعیل حاصل است که اگر ده الف و دوازده
 کلمه زیاده کرده شود هنوز کم است و بیچگونه از بنیان آن مصیبت بنیاسیم لعنت بکاشیطان
 را گوساله پست و برنجی را آتش پست و غیر ذلک کرده چراطه لعنه را عنکبوت پست نکرد که بشنا
 زوال این بلا گنجایش داشت شش گوساله پست نام قوم سامی که گوساله پستی میکنند و آتش
 نام قوم زرتشت که آتش را پستش نمایند و غیر ذلک حتی تنوای آن یعنی گوساله پست و آتش پست
 ای بکاشیطان لعنت باد که اعوان نموده قومی که پست قومی را آتش پست و سوامی آن پست
 کرد برای چه گروهی را اعوان نموده عنکبوت پست ساخت که با تمیزش زوال بلای گسان گنجایش
 میداشت چرا که عنکبوت گس میخورد اگر قوم عنکبوت پست بود و عنکبوت بسیار پرورش میکرد و از شر
 آن عنکبوت گسان لشکر میخورد و یک گونه نجات حاصل میشد هم باقی ماند حقیقت ضفادع بهوش سپید
 که مکروه از وجود آنها آواز بود و حاشا سعاد الله که کریم تر از خدا ای گدای این اردو باشد شش
 بود صیغه ضفادع از بودن ای حقیقت طوفان جز او و قلم بیان نمودیم حالیا کیفیت ضفادع و چنانکه

و خط لیت بجز اول در ای مهله و حاصل لغت های جمله اول و کسر پانته و سید در آن هم از پیشین لغت
 در عربی معنی سرد است ای در بن مانده ناهنجار هر جا که فله و دس در گردید هم بکسر هم خورد و دنیا لگی
 برادر رفت. امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام **شش** معنی بیت غلام هم رسم و ادون از جهان
 رفت و گرفتن مانده است بر هر جز و در شوه پاره غم تاوان **شش** این نام **شش** از لغت اول عربی و
 فرد فارسی آن بشو بکسر اول پاره که کسی برای کار سازی گیر و غم بغین معنی تاوان در این پنج
 دال مهله معنی و امی که میعاد آن مقرر باشد خلافت و فضل که در آن شرم میعاد نیست هم آدمی است
 و انسان مردم و جینی پری رگر درین اردو در آید بگریز چون هوام **شش** آبی و انسی و انسان ستر
 لغت عربی و فارسی آن مردم است معنی بکسر اول و یای معروف لغت عربی و فارسی آن پری است
 هوام تنه بیدیم بار و مور و کرم و سایر شرشات الارض و آن جمع نام است ای اگر مردم و بی درین
 در آید مانده شرشات الارض میگیرند هم خانمان کوتا کسی مانده که اینها نیز است بر حسب پلو جابره
 شکبان سطح بام زبده مسکه درین و غل قطن پنبه صوت بشم مانده است از خوردن و پوشیدن
 محض نام **شش** لغت و نشر مرتبای زبده دروغن که جهت خوردن و صوت پنبه که جهت پوشیدن
 است پنج نیست فقط نام آنها باقی است **شش** دهم اینها همه لیکن برین وسیع رفت مرکز کوزه قصه
 کاسه قدر و یک کاس **شش** قصه و قدر بکسر اول مصنف حال خود میگوید ای از جاش بید
 کوزه و کاسه و یک جام که نزد خود جهت مصداق لایبی دهم درین معنی رفت **شش** فقره
 و ضرر دندان فلک تراخن جلد پوست و جلد شکست و بید و کنده شد از خاص عام **شش** فقره
 مشدند و سکون غین معنی و ضرر بکسر اول و ضرر و ای مهله و کس بکسر اول مهله و قشید و لون معنی دندان
 بطریق لغت و نشر غیرت میگوید ای دندان شکست تراخن بید و پوست کنده شد هم بشرط
 لیکر آنقدر که ناید رفت و نوم خواب شش رفتن بعد و درسی مخلوطه گام **شش** لغت و فقره اول

بسوی گلشن باشد که هست رخت الما و افروزش برین دار السلام شش گلشن بضم اول نایه تتر
 به کل بضم و کات فارسی بمعنی آتش آمده و در اختصار خانه و یا می توانی ای اگر کسی ازین لشکر و کلام
 گلشن گرسخته نپا به بردستم خدا که آن گلشن برای او بهشت است هم لون رنگ برچ بوی دبا و دین نیم
 بین ز رز و دود و بدو تند و ناخوش کسی چگوید و السلام شش لون بفتح اول بمعنی رنگ و برچ بکسر اول
 بوی دبا و دین بفتح تخمین معبره و نیز غلبه تخمین معبره یعنی برست ای دین لشکر رنگ ز دود بوی بدو و نا
 تند و ابرنا خوش است و السلام کلمه خصمت و اختتام ای احوال تابهی لشکر و گفتن است نمی آید
 کسی چگوید این را ختم می نمایم

وقایع ششم تاریخ ثبت دوم شش شعبان المعظم سنه

سحرگاهی که نقره خشک سوار خورشید نقره خط شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد شش نقره رنگ
 لفظ کربت شش از رنگ اسپ که بسیار سفید می باشد چه نقره بضم اول معروف است و بهر بی فضه
 گویند و کنایه از بهر چیز سفید هم هست و خشک باندن سورم چنانکه آن سفید باشد عموماً و اسپ بوی سفید
 خصوصاً و در اینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است و گرد بجای فارسی معروف و بمعنی
 ظهور و گرد بر شستن دلیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید و نه تیره دانی که دین گرد سواری باشد
 و خورشید را بطبع طلوع نمودنش سوار بران قرار داد هم و شش بدین نشین ماه تاب مقاومت نیامده
 سپهر انداخت و گردیزان شش شش بدین نام اسپ خسرو پوز که رنگ آن سیاه بود چون ماه و
 شب طلوع میشود و این ماه شش بدین نشین قرار داد یعنی سوار شد بر سپهر انداختن عاجز شدن یعنی سوار ماه
 طاقت همبری خورشید فلک نیامده عاجز گردیزان شد خلاصه مراد این که خورشید برآمد و ماه و
 شد صبح گردید هم غازیان جلالت آید بر ابطال الطالت قرین باشد بسیارگان تند و نشین

در خانه زینش شدند شش جلادت و بطالت بمعنی دلیری و ابطال الفسوخ اول جمع بطلان معنی
 شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره تدویر گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک
 دیگر مراد از یکدیگر است صبح غازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سبع سیاره که تدویر نشین اند در خانه
 زینش شدند یعنی سوار شدند هم دبا هر یک بیان کشادن باز و بست بردن شش و با هر یک
 بیان بستند که خوب بازوی دست بر دو غلبه برینم خود را هم کشاد هم لیکن چون غرغغان میرانش
 را شمایطین نار شربت بالادوسی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در میان
 بود و در یک دیده منتظران در ننگ انگشت چشم برده و دوسوخته شعله میبود که کی باشد که آهن کی بچسبید
 سر را پی خدمت میرانشی طلا پوشش برسد تا همه شتران را از هر سو بجانب اجانب و در پیش شمایطین نار
 شربت مراد از اهل قلعه انگشت بکاف فارسی گسوز غالی را گویند که انگشت کشته شده است و چشم برده
 حال انتظار آهن دل جوان مرد و شجاع سر را بخلعت میرانشی دانند و فکری در خانه اجانب جمع
 اجنب درینجا مراد از ابو الحسن اسی اگر چه اهل لشکر عالمگیری اراده دست برداشتند لیکن چون اطلاع
 بزور و شجاعت خود غرغغان میرانش را بر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میرانش کسی سوار
 دیگر نبود و لهذا در یک دیده منتظران یعنی سپاه بیان فوج بادشاهی مانند غالی سیاه دوسوخته
 آه و فتنه بودند که کدام جوان مرد بخلعت خدمت میرانشی سوار شود و شش بر یعنی جلده شتاب
 طرف مخالفین و مردم در عایت کیمیا از آهن و طلا و انگشت و غیره ظاهر هم بنابرین مداری معین
 صبح هر چند نازده جلال و قتال از طرف آن جماعت ابو لهب فعال و التهاب شغال در آمد ایشان
 چون غرغغان از دوازه خود بیرون فرستند و انگشت شال در خاکستر و مال مایه بر زدند شش از آن معنی
 وقت جماعت ابو لهب فعال مراد از مردمان ابو الحسن را بیان را باعتبار آتش افروزی کارزار و شتاب
 لوتپ اندازی ابو لهب فعال گفت اسی بسبب بودن کدام میرانش بنجام و میدان صبح هر چند مردمان

خنیم آتش کارزار در وقتیکه بکرم مردم بادشاهی بیک شعله جوار از دایره یعنی مقام خود برای تقابل
 حریف قدم برین نگذاشتند و چنانکه افکند و خاکستر بیاید و در گردلان سر برود هم تا جوش
 آن خام طبعان خود بخود فرو نشسته که **لَا تَقْدُوا نَارَ الْحَرِّ طَفَاهَا اللَّهُ**
 پس خام طبعان مراد از مردمان ابو الحسن و آید مذکور و در پیکار ششم سوره مائده آمده که هرگاه
 روشن گردند کفار آن آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلی الله علیه و سلم فرو نشاند آن آتش
 را الله تعالی بایمانه منازعتی در میان ایشان کند که با دیگری نتوانستند پرداخت اگر بفرستند
 گردد حسب سابق کلام مضمون این آیه نیست که طرف مردمان ابو الحسن علامه میگردد و اگر نسبت به
 ایقان در حرب طرف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هرگاه مردمان عالمگیر آتش حریف خود
 فرو نشاندند خدا آن آتش حرب با سبب کند که دین را بر آتش و در بنصورت نسبت که طرف فوج
 عالمگیر عاید شود **و هم آتش** ششون است که در او پیش با جمعی بسیر پای پروانه آسا که صلا از روشن
 پروانه از نشان ایشان **جبهه** در صورت آتود بادشاهی که همچو ششهای شمع جمع شده در انتظار
 سرو پای می آتش اند که شعله و شعله و شعله و دوازده مار آن تیره بختان بر آرد که باشد و طرف
 شدن با برخی سبک با خفیف العقل که مطلقاً از شعله شدن دایره دیگر برای توپخانه هر آتش
 در خور که شکوه عساکر طرفه را از عالمگیری که بنگارند گاو و ماهی زمین را که شکسته کی تواند بود
 از اینجا مقوله مصنف سرو پا خلعت شعله و شعله و چاکل طرف شدن مقابل شدن این
 هر دو فقره استبراست که پاهیان فوج بادشاهی از ناموسی مقامات نمیتوانستند کرد و بهانه عساکر
 بودن می آتش میگرفتند چه و قتی که آتش در میان شان بود چه قطعه افروخته و حال که می آتش
 در میان شان نیست از نبودن ذات واحد و نقصان تمامی علامه توپخانه موجود اگر بفرستند بهر جهت
 میشدند با میر توپخانه و دیگر علامه توپخانه متفق شده می جنگیدند هم که چندی آن سمت دلاان آتش نه

سر بر سنگ میزده باشند پیش سخت دلان ظالمان مراد مردمان ابو الحسن آتش نه چاقو سرنگ
 زدن کال چیران دیریشان بودن ای گو مردمان ابو الحسن آتش چاقو برای جنگ سر بر سنگ نهند
 لیکن فرج بادشاهی جنگ نخواهد کرد **ششمین** چنین جنبش هر خس نمیرسد در یاد دلان چو آب
 لهر آمیده اند **شش** خس مراد از کمینه در یاد دل مراد محنی و فیاض آب که متوجع نیاشد
 در میان دریا یکسین تمام میباشد و بر سر او خس و خاشاک می رود مراد اینکه ارباب فیض و سخا و حلیم
 و متحمل میباشد از حرکات کمینه مردم چنین چنین یعنی آزوده نمیشوند تا اینجا مقوله که مصنف تمام شد
 هم هر حال چنانکه ای که سر کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین دان بگایند گوهر خاتم صلافت کبری
 شدند **شش** ای بر نگین دان گوهر خلافت شد ای وقت چاشت بادشاه به تخت سلطنت که مثل
 کیوان بلند بود نشست هم و این نکته که نقش فی الجبر لوح نبوت در گشمتش ای بادشاه
 عالمگیر به تخت بادشاهی جلوس کرد و این نکته در دل او مانده نقش بخت میفرماید بسیار محکم
 قرار گرفت و آینه بیا این نکته میکند هم که مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده هیچ از گرم پناه
 آن فریق سوختنی در بخت صبر گذارند تا زانیکه میر آتشه ابق جولان گردد **شش** جانب با هم
 فاعل ای جان فدا کننده صفت محبت است و سمنند طینت هم فاعل این معنی طینت سمنند و آینه
 در پناه مراد از مجاهدان جان فدا و سمنند طینتان آتشکده هیچ از گرم پناه که مرغان
 نیز دوی در سوختنی بایستی لیاقتانی گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابو الحسن و در میر آتش
 بایستی وحدت برق جولان لایق جولان مثل برق کننده یعنی بادشاه دانست که بسبب نبودن
 میر آتش سپاهیان لشکر پس از جو رو جفای مردمان غنیمت صبر نمایند و متقابل کردن نمیتوانند هم
 حکم محاکمت و معنی نوز و روزه و ناری طبع غیور عالم افز و دشمن سوزش که صلوات خاندان
 را بر دوی در بارگاه فلک نشسته تیار حاضر سازند تا از تشریف خدمت بکیش شرف بخش و دان

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چوب و چراغی که بود هیچ سخن نمیگفت و نمی شنید هم از الامر
 شخصیکه شش پیوندی با او داشت فقیله از پنبه مخنان نرم بافته و نافه سرکه شستن شده و اگر گشت
 شش ماشه را از ماشه بدون و آن آهنی باشد که فقیله تفنگ ادران حکم کنند و آنرا
 به تفنگ نه ندای خان مذکور آنقدر خاموش ماند که یکی از اقربای خان مذکور که همراه بود و خان
 نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خوف مخور خدمت میر آتش قبول کن با انتقام کرده خواهیم
 داد و تلایم تفنگ از فقیله و پنبه و ماشه ظاهر اما چون نیز در وی بباروت باوروت که نور افشا و
 بود و خان تلایم تفنگ را بنیادش نیز در وی بباروت مرکب بعضی رشک باوروت باغی شکر هر چند بمحض
 یعنی هر چند آن شخص قریب باشد ماشه میگوش خان مذکور تریب برده فهمانید لیکن چون بکلی غور
 که زور بود و در اینجا هیچ تاثیر نکرد و آهنی خان مذکور گفته او قبول نکرد و هم آوازی بسته همچو شستی جانکن
 از که چنانی گلو بر آورد و گفت مجال طول انتقال محاربت عرض کنید که این شعله خوش طاقست شنید
 صدای توپ نذار و شش ای خان مذکور با و از شست چنانکه در مصیبت جان کنی میباشد گفت که
 بهنجاب باد شاه یاده گفتگو مناسب نیست بعد قیصر نظر کن که این شعله خوش طاقست و از توپ اود هم شلیک
 نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است و در هرگاه مراقتاب شنیدن صدای توپ نیست از
 فضل و کرم بادشاهی دور است که شلیک نزدیک قلعه رفتن و در هم برین تنگ حوصله بکمال
 میگفت لکن نفسا لا و ما هم میباشند و شش تنگ حوصله کم حوصله و آینه کوره و بیاباره
 سوم پوره یقرواقع شده ای غلیف نمیدیدند ای سیج نفسی را یا نفراید بکاری گار با اندازه دست
 آن نفس ای چنانکه مالک ملک حقیقی رحم نموده و این نفس را تحلیف نمیدیدند که بوسعت آن نفس بادشاه بر
 من که تنگ حوصله است و هم فرموده و تحلیف که رفتن نزدیک قلعه در هم و فقیله جواب عجز آمیز آن است
 گفتا و صدق این صحرای است که تو ای سرکش از پیوستن من با اوقات تنگ که شورتانی رسید

مثل ماصدق نیز یکبار است آمد و لفظ علیک بکثرت استعمال حذف مراد بمعنی مطالب و آفتاب ملک
 کشورستانی مراد از پادشاه ای هرگاه جواب عجز از پیرخان مسطور که رسد گفتار بود مطابق مضمون
 مصرعه که از راستی نجات میگردد پادشاه شنید تشبیه جواب است بصحیح صادق و تشبیه پادشاه
 با آفتاب است هم حکم دال بر توتوزول انگیزد عبارتی که عبارت آخری این بیت که از صلابت
 ظاهری او ظاهر شد که دلش چون نولاد جوهر جبارت وحدت جلالت داشته باشد از جهت
 احدید برآمد مثل جبارت دلیری وحدت بکسر حای طلی و تشدید ال مهمله بمعنی گرمی و جلالت
 شجاعت خجسته احدید بریم آهن دآن بغایت سبک بقدری باشد هم واضح این بیت که صلا
 صوری از جنس مفهوم و آتش گنا احدید بکسر فیض باس تشبیه نیست و الا برای میسر آتش نعل
 دلش در آتش میبود **شش** واضح اسم فاعل از وضوح بمعنی ظاهر و بعضی نسخ لفظ صحیح
 البصا و مهمله اسم تفضیل است و او عطف آمده و فعل در آتش بقرار و مضطرب مفهوم بمعنی مضروب
 و آیه مذکوره در سیپاره است و هشتم و سوره حدید واقع شده ای نازل کردیم آهن را آبادم علیه السلام
 در دو کار زار سخت است باوردنی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد و مشقه وصله آهن را
 با وی همراه بود و این بیت **شش** در دو کار زار سخت است باوردنی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد و مشقه وصله آهن را
 از آسمان زمین فرستاد آیه آتش در آهن و نمک و در دو کار زار سخت است یعنی آهن که در کار زار
 بکار آید از وسازند خواه برای رفع دشمن چون همان نره و شمشیر و پیکان و خنجر و اشال آن و خواه
 برای تنگ شدن آهن زره و خود و پوشش و جز آن ای سخن صحیح تر نیست که صلابت صورتی است
 ظاهری که در خان مذکور یافته میشود و مثل آهن با باس تشبیه نیست یعنی از نال مراد است و گفته برآ
 خدمت میسر آتش بقرار و مضطرب میبود در خصوصیت که صورتش مخالف است با وجودنا **قصه**
 ناقص کلمه الظاهر عنوان الباطن خجسته است **شش** که آهن بهب که صورت خان مذکور

صلابت دارد و سیرت او مخالفت با طبیعتش صورت در سیرت نیست و شجاعت ندارد
و قاعده کلیه است که ظاهر عنوان باطن میباشد یعنی از ظاهر حال باطن دریافت میشود و لیکن در
خان ملک و سبب بدی خلقت ناقص یعنی شکسته قاعده مزبور است یعنی از ظاهر صلابت دارد و در
باطل شجاعت نه بد آنکه تحت سیرت متعلق بناقص است چنانکه پیشتر قیام یافت لیکن اگر دین
باید کرده شود تقریض بر باد شاه میگردد و ناقص ناقص صنعت نجاست هم باید خدمت
میر آتش با و تقوایض فرمود و دیگران را صحبت از اسی کار و رفتن بعوضه کارزار نماند
شش در صورت مرتب فرموده بالا خدمت دیگر آتش بخان حیانت نشان تقوایض باید کرد
و شخصی دیگر صحبت اجرای کار میر آتش و رفتن بعوضه جنگ نام باید نمودم تا آن جنگ ندیده
مانند سواد دیده در خانه خود باشد و نائب همچو گاه سر رشته آمد و رفت بود حال شاه دارد
جنگ ندیده مراد از خان مزبور است ای نائب هر آن باید کرد تا از این جنگ ندیده است
مانند سیاهی مردک چشم در خانه خود محفوظ و مصلحت از صدمه جنگ نشسته باشد و نائب هرگز
نگاه در مورچال آمد و رفت دارد بد آنکه از بیان این تجویز اظهار سفاهت باد شاه است چه گاه
خان مزبور سبب جهنم از عهده دیگر آتش است که در این جنگ باید که شش دیگر شجاع و دیگر سبب
آکار نامور میشود و اینک بر صلابت ظاهر میخان مزبور فریفته شده و خیال حیانت او که جزو
نموده باز تجویز تقوایض خدمت میر آتش با و اجرای کار از دست نائب باید نتدزم آقا با
پیدا کردن نایب متعین گردد و از آن کار بر اصابه و قبول نیابت در پیش لقب جامع تعجب
اکابر و اصاغیر جمع اکبر و غیر یعنی خود و وزیر گاهی لقبیان است که متعین شده اند که شش را برای
نیابت خاوری که بر سران و آنها از هر چه خود و وزیر گاه و قبول نیابت نموده اند
هر که چه بر زن ندای منادی و خود و بلاق زده و شش و از آن بدست شش شش

که عیب مضانت مش این بیت ناید سخن اول هم الحاصل هر یکی سخن اول اگر دو ادای سخن
 مش این بقوله مصنف الحاصل برای اختصار کلام و اول را بمعنی بیان و ادای دوم بمعنی
 نظریه یابی و حدیثی الغرض هر یکی در باب تباہیت صلابت خان سخن طرزا میگویند هم باطل
 تنبیه فسادان خیر و قتل متروان بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور بهر اثر ثقیل
 نصیب خدمت را از خود رفع نمود مش هر ثقیل بمعنی کشیدن چیزی گران و در صطلح بمعنی
 کمال محنت و مشقت افعال کنند و از اینجا تلامذم علم نحو است چنانچه برای رعایت آن بجزوب
 در رفع آورده هم پیچ و حنا بجز غیر منصرف شد بدو علت یکی تانیث معنوی که از وی هوایید
 دوم عدل تقدیری که نشان از جناب علی مش بدانکه در نحو غیر منصرف اسمی است که در
 دو سبب از اسباب منع صرف و یکی سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و کسر و تنوین
 نباشد مگر بصورت مشقت اسباب و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه
 و تجمیع و ترکیب و وزن فعل و آلت و وزن زائد تان اما عدل خروج اسم از صیغه اصلی خود است
 و آن بر دو قسم بود یکی تحقیقی و آن خروج اسم از اصل محقق باشد که دلالت کند بر دو دلیل غیر
 منع صرف چون ثلث و مثلث و غیره و دیگری ظاهری که دلالت نکند بر دو دلیل و دانسته شد که اصل آن نیز ثلث
 ثلثه خواهد بود و دوم تقدیری و آن خروج اسم از اصل بقرین و مقروض است مانند عمر و زفر چون
 این هر دو اسم را در لغت عرب غیر منصرف یافتند و سوا می نامیدند یعنی دیگر نیافتند اعتبار کردند
 که از ظاهر و عام معدولست و وصف دلالت اسم است در اصل بجزوات مبهمه با بعضی صفات
 چون اسود و اقرم اول اسم ماسیاه و ثانی اسم مارالبحر و تانیث بر دو گونه است یکی لغوی و آن اسم
 مؤنث است که در و تان تانیث باشد چون طلحه و دوم معنوی و آن اسم مذکر است که ظاهر او و
 علامت تانیث نباشد چون زینب و مقروضه و جود معرفه معروف بود و آن اسم است و در و

شرط علمیت است چون نسیب مجبور بودن لفظ است غیر موضوع عرب چون شتر و ابراهیم و جمع بود
 صیغه است منتهی الجموع و آن است که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف دو حرف یا سه
 حرف ساکن یا لا و وسط باشد چون مساجد و صباغ اما حواجر علم گفتار است و غیر منصرف جمع است
 اصلی که منقول از غیر مجرب است عظیم البطلان است چون ضعیف یعنی گفتار عظیم البطلان می باشد لهذا این
 مرسوم نموده اند گو یا هر یک از جنس ضعیف بجای جماعه است و اگر کسی که در منع صرف حواجر حجت
 باعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود و اولش ایکی علمیت غیر مورشست
 و الا در صورت تکثیر منصرف میشد و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جنس است مذکور و منفرد و
 سر و یکسان در ترکیب بودن دو کلمه یا زیاده از آن کلمه احد بغیر اضافه است و استناد است چون یک
 و الف و نون را که تان آن بودن الف و نون را زیاده است در آخر اسم چون عمران و وزن
 فعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شعر علم فرس و بدر علم پله پیش گفت میگوید که چنان
 که حواجر غیر منصرف بدو علت یکی تانیث معنوی دوم عدل تقدیر است خان موصوف نیز
 بسبب جبرین معنوی عدل و تانیثی از اراده جنگل غیر منصرف شد نیست صحیح و سالم مانند بلکه
 بقول مصنف بنای منع صرف حواجر حجت تانیث معنوی مستقل تقدیری با ورا که میرسد
 الا بقول خوین لفظ جمعیت است که قایم مقام دو سبب است در منع صرف حواجر علمیت
 هم چه تقدیریکه میرانش از هر دو سبب که صدق و یطلموا علی کون کون است و اصل زمره محکم
 یجعلوا اصحابهم و اذا نهم من الصلوات عوجدها الموت با
 عدالت مقتضی معان فرمودن او است مثل چای علت عفو و آیه نزل الصد و بسیار اول
 سوره بقره شان منقطع است ای وزان باران یعنی وراثتای باریدن آن یا دران بر
 تاریکهها باشد از ترا که ابرو تیرگی شب و اواز صغب که از آن آید شنوده شود و روشنی که از آن

لوامع کرد و در می آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای
 صاعقه های که بدیشان رسد و صاعقه آواز گیت بایل که با او آتش باشد بی زبانه دو دو که هر جا
 میوزد پس آن گروه انگشتان در گوش گذارای بر پهنه و گاه در پشت از خوف هلاک در بیم مرگ ای
 هرگاه میگزشت از صدای توپ که ظلمت دو دور را از برق شعله میدار و از خوف مرگ انگشت در
 گوش کند عدالت مدطانی همین میخواهد که از عهد میگزشتی معاف باشد هم نهی عدل و مکرمت که
 از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم تو پناه جان بر دهنده صد **والله عجل و مسرعا** کجاست
فکنا احیاءا لکنا سجده کثیر از مردم تو پناه جان بر دهنده در پی پاره ششم سور ماله واقع گردیده است که
 سبقتی کیستی و عفو از قصاص کثیر از قتل یار باید از مهلاک پنهان باشد که سبقتی کیست و در میان باشد
 و مقصد از این کلام چیست از عرض قتل و عجز جایت نفوس لا مصنف تعریف عدل و مکرمت و در میان باشد
 بخشه صلابت خان چو کی پنهان است سلامت مانند چرا که اگر صلابت خان میگزشت میگوید و عجز
 کثیر از مردم تو پناه بقتل میسرید حال که بادشاه از روی عدل صلابت خان را بخندست و سیرا
 و سر از گردن مردم تو پناه را مطابق حکم خدای عزوجل جان بخشی بنمود و این مضمون هم
 از نظر نیست یعنی ملازمان بادشاه ای الله خبر میدارند که اگر همراه صلابت خان با موریانک
 میشدند از دست المقله کشته میشدند کسی سلامت نمی ماند هم الحال ظن غالب این است که چون
 بر هکمان یقین نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال ناسبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب
 از این جهت بر نیابت خان مذکور اقبال اقدام نمی نمایند **شش** این دوم مقوله مصنف
 است منوب عنه ناب کرده شده از و یعنی نیبانی ظن غالب با تو این است که چون بر همه
 لشکر متیقن نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال ناسبت بلایت مندرج خواهد شد لهذا نیابت
 صلابت خان قبول نمینمایند هم از آنجا که مستعدان عهد مبارک مقتضای **الناس علی**

مملکتی که هم مواظب اعمال مشوره دینداری اند و مملکتی که تحصیل حسنت از نداشتن
 و تقوی شکاری **شش** مستعد هم قائل است و بمعنی طلب عادت کننده مواظب هم فاعل
 مواظبت مملکت حریص الناس علی دین ملوکهم قول عیب مردمان بر دین بادشاه خود اند یعنی از برای
 اینکه در پابندگان عهد بادشاهی ای که در عهد بادشاه موجود اند بطلب طاعت بادشاه
 تمام مواظبت اعمال تنگید دینداری نمایند و از زبرد و پیر گاری حرص نباشد تحصیل حسنت می دارند
 هم مردی ز بگش عاقبت اندیش برای رفع معارضه خوف در جای خویش از بی دانستندی
 با تکلف میگذشت **شش** معارضه با هم مقابله کردن از راه نادانی یعنی شخصی بود متقی
 و زاهد لیکن در بیم و امید ثواب و عیب ثواب ناسب بدل خویش معارضه و بحث میکرد و برای رفع
 آن معارضه طالب فتوای شرعی گشت هم و دایم از رشته اعتقاد خود بافته صیاد و اردو گیر
 شکار سگله از هر کج و محله میگذاشت **شش** معنی فقره ظلم هم نگاه میداد و بی مالک
 اتفاق ملاقاتش افتاد مثل مجذوب سالک درویشی که همیشه در جریب ماند و گاه گاه در سگله
 آید اسی آن زاهد که بنا بر تحقیق سگله ثواب و عدم ثواب در هر محله و کج میگردید و ناگاه به برنشینی
 که مجذوب سالک بود ملاقی شد هم غافل ازین که مستطیل نیست لب سوال از مال حال کشت
شش از ابدان درویش مجذوب غافل و دانستند از مال حال ثواب غیر سوال کرد و در
 غافل و غافل صنعت تنبیس است هم که اگر نائب صلابت خان مقبول شود در جهه شهادت ادوست
 یا از خان مذکور **شش** کاتب بیان سوال یعنی زاهد از مجذوب این سوال کرد که اگر نائب صلابت خان
 در جهاد کشته شود مرتبه شهادت ناسب او خواهد بود یا خان مذکور را هم و بر تقیر شرف ثانی آیت او
 بود که مردی چو تو قایم در تره شهادت باشد **شش** این را هم فضل کردیم که در صورت قتل
 نائب در جهه شهادت بخان مذکور باشد لیکن این میتوان بود که شخصی چو تو قایم در عالم از گزیده

باشد هم مجذوب دیوانه اسلوب گفت و در حیات شهیدان شکی نیست و لا تحسبوا البائس
 قتلوا فی سبیل الله امواتا کمال الحیاة **شش** آیه مذکور در سیاره چهارم بسوره
 نسا در شان شهیدان نازل شده ای نه شمار کنید کسانی را که در راه خدا بصدق نیت قتل شده اند که ایشان
 مرده اند بلکه ایشان زندگانند نزدیک خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد
 خاک ایشان را نمی خور و یا نمی شویند ایشان را چون سایر مردگان یا در سلام نثاران میکنند بدو
 زندگان یعنی مجذوب جواب داد که در حیات شهیدان که بموجب شریعت شریف باشد هیچگونه شک نیست
 چنانکه جناب رب العزت فرموده است هم لیکن این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد و خوشتر دیگر
 شهید شود **شش** ستم را که از قول اولی است ای زندگانی برای شهیدانی که قرار دادیم آنها را
 اند که بموجب شریعت شریف در راه خدا شهید شده باشند نیز قسم زندگانی که یک شخص مومنیا موجود است
 و عرض او دیگری شهید شود نزدیک جل و علی معتبر باشد هم در جای نیست که زهر خود را در راه خدا
 فدا کند و عمر با جوگر و وزیر که در هر صورت ظلم لازم آید و ان الله لکفر وظلم للعالمین
شش بدانکه آیه مذکور در سیاره دهم بسوره اقصا واقع گشته بدینیکه الله تعالی ظلم کننده نیست بنده
 خود را ای این هم درست نیست که مثلاً زید در راه خدا جان دهد و عمر خدا را بجز ثواب یا بدینیکه
 در صورت ظلم بر جناب کبریا تعالی شانه لازم می آید و بموجب مضمون آیه مذکور نیست ظلم حق تعالی
 جایز نیست هم از این قیاسیه میبایستی که ما نمی بینیم **شش** چه برای تصدیق و مراد از مقول گفتگوی
 زاهد ما سخن فیه الی چیزیکه بابان در آن خیریم یعنی گفتگوی که تو میکنی خلاف است ای من فایده است
 ناسب نیست تیم بلکه شکست این است که اصل این جدال قتال چه احوال دارد **شش**
 اسی بلکه ترا کشف این امر ضرورت که در حقیقت جدال قتال احوال چیست یعنی با او کسر جنگیدن
 درست است یا نه هم و ثواب با عقیاب چه نماز آینه کدام یک از فیتن **شش** چه نمودن ظاهر

فیقین تشبیه فیہ بمعنی دو کرده و کشف این حتی در حجت است که ثواب با عذاب از گروه ابو الحسن
و عالمگیر و شاه طرف کدام گروه ظاهر شود مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب
طرف ابو الحسن ظاهر است پس سبحان الله مراتب حیرانیم که بعد از شاهد شهادت بر عکس مامول و نمای
یعنی از مقابل بمقابل رود و مثل سبحان الله کلمه تعجب و مرآت بمعنی آئینه و آئینه حیرانی تبیین ظاهر
کننده حیرانی مامول بمعنی امید و نمودن ظاهر شدن بمقابل اسم فاعل و مقابل اسم مفعول از باب
مفاعلت مراد از اول عالمگیر و مراد از ثانی ابو الحسن و تعجب این است که من درین حیرانم که با
معشوق شهادت بر عکس است و شاهد ظهور و یعنی شام مقابل ستی و درین جدال امید شهادت و ستی
بر عکس آن شهادت بمقابل یعنی قتل کرده شده ای ابو الحسن و در دلیل این امر آئینه بیان میکند
هم چو آیه که میوار طبا یفتکار من المؤمنین اقبلوا فاصبحوا فی صفا
فَاَلْبَسْنَا اَحَدَهُمَا عَلٰی الْاُخَرِی فَقَاتِلُوا الْاُخَرِی ثُمَّ اِنْقَضٰی اَمْرُ
الله حاکم است باینکه هر گاه طرفین بمقتضای مومنین باشد با صلاح و است البین باید کوشید
و جوش ایمان پیش تیغ شمشیر و دهنده و گیرنده جان نهدان پوشید پس اگر طرفی بغی کند بر طرف دیگر
شمه قاتل بر آن طالع که یعنی ورزیده اند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان
غذای غزا و شربت شهادت با پیش پشیمانش پس اسی علت ذات البین در میان بخط انصاف و شهادت
و تحقیق چشم گرفتند و گیرنده جان خدا بمقتضای غزای جنگ در راه خدا کردن و آینه مذکور در
میدانه بست و ششم سوره حرات واقع شده ای و اگر دو گروه از مومنان با هم کارزار کنند صلح
نمایند و میان هر دو طالع صحت و عیبت کشید ایشان را بحکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی ازین
هر دو زیاده ای دوستم کند بر آن دیگری و از صلح عدول نماید و بیک حق سبحانه تعالی نشود پس قاتل کشید آن
گروه که بغی میکند تا باز گردد بیک صحت و از آن اسی علت شهادت مردمان ابو الحسن این است که هر

اول مجنی گواهی و شهادت دوم منتهی شدن در راه خدای در حال مذکوره الصدر و اشاره
 از جانب ماطرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه لشکر عالمگیر بود لهذا میگوید که پس آیت قرآنی
 نسبت یعنی طرف ما ای لشکر عالمگیر عاید میشود پس در خصوص گواهی شهادت شدن نائب بانیب
 نمیتوانم داد بلکه ترا تحقیق این امر باید کرد که عاصی و معذب از نائب و نایب کدام کس خواهد شد
 هم با همچنان در اول وصف تو مانده ایم **ش** معذب و نایب با کس از بیان کیفیت شهادت
 این امر شایع سعدی علیه الرحمته در تعریف خدا خواندای ما همه مردم با وصف این همه علم و دانش
 و تحقیق و تفهیم مراتب و در بیان وصف تو همچنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویا پنج گفته ایم
 پس تحقیق حال او سبحانه بوجه حسن میدانم قبل ازین که کار به نیابت و اصالت رسایای
 سر آوردن و دادن بمیان آید راننده خواهی و کلامی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** گفتند و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 التائید در قدم اول هر که افضل رساننده است **ش** چون مجذوب بود کلامی که بگوید گفته بود حالا
 مفصل بیان بنمایم و آیه مذکور در سیاره و در دهم بسوی خود آمده است امیل کنید بسوی آنکه
 ستم کرد پس شهادت بایستی بشمار آتش و زخم ای قبل از آنکه بادشاه کسی انانیت میر آتش
 و یا میر آتش کند و یا کسی مراد آتشخانه گردد و کسی دیگر انیاست خود و دیگر گوینده آیه مذکور که حق جل
 و علا است در قدم اول در زخم رساننده او است یعنی مطابق مضمون آیه که بمیه قبول گفته
 عهده میر آتش و یا نیابت آن از پیشتر دوزخی است هم آید هم بستر تحقیق و تشخیص ای غریز
 دانا و ای صاحب شیم بنیاد بیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن همین که بر سر آمده و دعو
ش بصیرت بینای دل را که معنی فکر و نگاه ظاهری کاف اول بیان کاف دوم
 که اسیر مغرب گوید که حالا من بستر تحقیق و تشخیص لغوات آمده است بستر تحقیق آن بایستایم
 ای غریز دانا و صاحب شیم بنیاد خطاب بطرف مستقیم ای مستقیم از بینای دل فکر کن و از بینای

ظاهری قطع نگاه کن احوال چشم ظاهری را گذاشته چشم دل بین که بر سر کلام کس آمده و در نحو
توصیفات ای بر شخصه که ناشی از حسن سید و مسلمان است چنگ آمده و دعوی جهاد و میدان کبر
بر این چنین کس جهاد نمودن و با و است تا اینجا کلام مجذوب تمام شده آئینده مصنف میگوید هم محلی که خبر از
گفتار آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری بخانه زار درگاه معدلت گسری بر شیده
فرستادم که آن پریشان گوی کشیده بحکمیست بزد و از تنبیه و تعذیر حلقه در گوشش و کند
همیشا گرد و **شش** دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری مجذوب و خازن دگر
معدلت گسری اغت خان تنبیه خبر دار نمودن و تعذیر آنقدر سیاست کردن حاکم که مصلحت آن
مصنف میگوید که هرگاه من شنیدم که آن مجذوب اینگونه کلام میکند که مردمان فرستادم که آن
بپرده گوی را کشتان کشتان در حکمیست بزد و از تنبیه و سیاست چنان حلقه در گوشش و اندازد
که همیشا گرد و **شش** آن خیر خبر شنید و گفت اگر کشتا کشتها که در زمان صیبت بنیان است بهوشیار
همه دیوانه شدند اگر دیوانه بهوشیار گردد و چه مضائقه **شش** مراد از خبر مجذوب از راه
طرز زیاده که شخصی که اینقدر سهل مقدمات رسد و بجهت طوری بجهت بود که مجذوب خبر طلب خود شنید
حاضر آمد و گفت که در زمان حضرت بادشاه آنگاه که کشتا کشت صیبت گردید که دانشندان همه
مجنون شدند اگر از کشتا کشت یک دیوانه که مراد از ذات خود باشد بهوشیار شود و مضائقه چیست
چه اگر انقلاب بهیست بهیست معنی دارد که هر یک چیز از ما بهیست خود برگردد و هم گنیم سخن مخالف بین
و مباحث این در و از اینجا میگوئی نمی ترسی که بقصد ثواب تا این **شش** مخالف و مباحث
مشاور و مصنف میگوید که مجذوب گفت که در و از اینجا و کلمات خلاف شرع میگوئی و منبر سی
که بامید ثواب تر اقل نام هم گفت آری از آن زمان که حیدر آریا موسوم بدارالجهاد شده و فلکیا
نیز بهیست مقول اند و طالب اجر غیر معمول **شش** که لایم تر خواش **شش** مقول منتهی

قطع کرده شده و ابر غیر ممنون ابر غیر مقطوع ای ابر علی الاضلال مجذوب بواجب حریف گفت
 که فی الحقیقت از تخیله نفع عالمگیری حیدر آباد و ابر موسوم به ابر الهمام و نمودن اهل طبعه نیز سر و تیغ
 اند و خواهان ابر علی الاضلال هستند و دلیل طلب ابر اهل طبعه آنست که بسیار به افشام
 سوره انعام نازل شده ای هر گروهی با آنچه نزدیک ایشان است شادان و نازان و قهقهه کرده که
 حیث است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی ثابت است که هر گروه با آنچه نزدیک ایشان است شادان
 اند و حق می یابند پس اهل طبعه نیز جنگ با عالمگیری شاه جهان می یابند و امیدوار و شادانند که گفتند
 دیوانه بالیخولیا واری حکم و کس علی که فی الحقیقت حرج مواخذه نیست در حالت بیماری
 بالیخولیا شیمی است از سودا که شرح آن سابق گذشت و آیه مذکور در بسیار مذکور شده و در هیچ نازل
 شده ای نیست بر یارگناهی امام واحدی حمه الله علیه آوده که ندرستان با برین م اعمی که
 و همگانی کردندی و این درویشان هم توهم عدم ضای ایشان متحرز بودند و فایران این آیه نازل
 شد و صنف میگویی که در جواب مجذوب گفتیم که ای دیوانه تو بیماری بالیخولیا واری لهذا این چنین حکایت
 خلاف شرح میگویی و حکم الهی چنین حال مواخذه نیست مگر این چند روزی پیش من باقی نمانده
 که از علم طلب دارم در علاج سودا است بعد از م ش معنی فقره ظاهر هم خندید و گفت که وقت
 و طبابت معلوم که اعتقاد بر سودا می دانند و هم م ش معنی فقره ظاهر هم مزاج و جود
 حاشا و کلا و این م ش در سودا نیست یا تا مصدی و حاشا و کلا کلمه تعاد یعنی نه چنین
 است کیست یعنی چگونه و این صبح همزه و سکون یا تحتانی معنی که با معنی فقره ظاهر هم سباب
 و علامات بالیخولیا با وضاع و اطوار من فرقی دارد که بعد از م ش معنی که بعد از م ش معنی
 ای شل در دربی شرق و مغرب این ضرب المثل عربی بسیار دوری است یعنی آثار و علامات
 سودا از اوضاع من چنان دور است که در شرق از مغرب هم چشم بکشا که علامتی در حلیه بینی ام

الدنیا و الاخری که در ده امعاء ای بدنی رطوبات ۱۲ بطنه هم تجلیل برده بدین شیوه
 اغراضش آید که در بسیار هفتاد و سه روز واقع گشته و هر سی و یک روز از یهود ایمان
 آورده و نایبانش و دیگر ملا پیشین می که با حضرت رسالت گفت من بین اسلام را شوم گرفتار
 اتا که کن حضرت جواب داد که ان الله اسلام لا یقال برستی که اسلام اتا که نشود و یهود
 مرتد شد این آیه که هر که از دین گریخت زبان گرد و دنیا که هر اوست و دنیا و زبان گرد
 در آخرت که عملهای او نابود شد و شیخوخه تپق پیری که مهابک بیات و از کمال سخت
 بدنی رطوبات بدن تجلیل شده و عارضه و شیخوخه عارض میگردد و ای نین ازین که طعام
 ریاضت کشی کرده خود را زیاکار دنیا و عاقبت کرده ام که راجعت درین نم نماده تپق
 پیری لاحق حال شده باشد یعنی ریاضت هم در باد شام هم هرگز از امر فاذا غرمت
 حق کل علی الله غافل نشدم که بنای کار با برتوین و تشویش گذار مقام و جسد و تن
 حواس گردد و رنگ اختلال ذهن یزدش آید که در بسیار هفتاد و سه روز از یهود ایمان
 شده و شرح آن سابق گذشت تسوین از باب تفصیل هر دو هین مهله یعنی مسووسه کردن و تشویش
 بهر دو هین بهر فکر و پریشان گردانیدن توزیع محبتی پریشان بافتن رنگ رنگ ساختن رنگ
 و قایم کردن رنگ نیز بر خلاف آن در هم محبتی بنیاد قایم کردن یعنی من همیشه بموجب حکم الهی
 نوکلن خدا نموده کارها کرده ام و از آن غافل نشده ام تا و سوسه انگیزی و فکر حواس را پریشان
 نماید و خلل در ذهن پدید آید و هم چو گاه صدق رنگ الدنیا الدنیا انما کثیره فتنه حصر
 و آن زمانند روح در جوت دلم نشیند و بخار خنود باغ از آتش شهوت کلبه ام خیر و شش رنگ دنیا
 الدنیا ای رنگ دنیا برای دنیا و مراد از آن یا کاری است یعنی دنیا را ترک کرده در گوشه نشین
 قابل دنیا را به و عاید دانسته پیری دهند و مقام روح در جوت دل است کلبه کاف و بی مضموم

و یا حی شکر آینه مفتوحه بین کرده که شهودت تعلق از دوار و دخیط و مانع اسی خلل مانع اسی گاهی بطریق
ریاکاری و نیاز از تنگ نگرد و هم که نقش هر صر و هوا در میان دل من مانند جان نشیند و از آتش شهوة
سبحا مثل مانع بند شود و بعضی بجای کلیه کلیه بای موحده و یا بی تنه نایب خوانده اند یعنی تنه
بشهرت کلب که آن مشهور است هم اسی شو طبع بی نمک گفتار اگر دقتی در طبع است اگر حق نمک بجای
آتش شمع طبع طبع شور و آینه و بی نمک گفتار کلام بی مزه گویند خطاب مجذوب بصفت آن
اینهمه آثار و علامات جنون که بیان کردم در من نیست در پادشاه که نوکرا دوستی است پس
اگر ترا در فن طبابت و قوتی هست بعلایح جناب پادشاه حق نمک و اگر هم که هر طریقه عبارتست
ملسوی با ناملن خجسته اس بطنی ادرک کن که در یابی که سوراخ مفرود که جمل مرکب است و تفرق
التصال ظاهر و باطن و اتصال عصاب که در سببش کائنات منقض متوسمی بنفین جمیده که احوش
چیز خوشی تمام معلوم شود و صورت بنفین و سببش است اما من جمع اندامه یعنی گشتت خوش
باطنی حش که خیال او هم و نظره و تفرقه و المراج غیر مستوی هم خوانند مرضی باشد که در یک
عضو و دوش و دبل و جمل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است بلکه
او عالم است تا همچنانکه نداند و بداند که بداند ازین جهت آنرا جمل مرکب خوانند چنانکه اطباء بی
از معالجه امراض مزمنه عاجز اند اطباء نفوس از دوا می جمل مرکب بجز میارند تفرق التصال مثل
خراشیدن جلد بدن که آنرا خشش گویند و خراشیدن کرم که آنرا اجاحت گویند و کشیدن استخوان قوه
مد که قوت و دگر که آدمی هر چیز را از ان دریافت مینماید هر طریقه عبارتست منقض ملوسیت که
ادرک آن بدشواری تمام میشود پس باید که به پیچیده خواص بطن خود یعنی بکمال توجه بطنی است
کن تا آنرا دریافت شود که عارضه سوراخ مفرود که ام جمل مرکب است و تفرق التصال ظاهر
و باطن و غش در عصاب قوه و دراکه که آدمی سبب است اسی از عبارت باطنی که بیان کردم

عرض من آنست که بادشاه عالمگیر مرض اجل مرکب تفرق اتصال ظاهر و باطن و خلل در قوه مدبر که
میبارد و تو که مرا بمنون میدانی غلط است هم ریاضی ای مرطیب از حد و بیدار و از گرمی
دل گفتی و خود دل سردی را آری همه را از قید علت بیرون راز علت قید گرایی مودی شش
گر می دل مراد مرض گرمی دل و دل سردی منی فی محبت و کیده خاطر علت سبب بیماری و از قید
نامی مراد تعلقات و تنوینی طی طیب حال گرمی دل من بیان کردی و بازی محبت هستی که علاج آنست
همه مردم را از قید بیماری و مرض نجات میدی اگر تو از بیماری تعلقات دینی نجات یابی
و انهم که مرده استی تا اینجا ملازم طیب بحث مجذوب تمام شد حالا مصنف از آن گروینا با و بمطلب
دیگری پردازد هم هر حال کلام مجاذیب مجابین لیاقت آن ندارد که گوش بهوش متوجه شود
النب آنست که قوم قانع رزم تا بخیار دیگر پردازد شش مجاذیب جمع مجذوب مجابین جمع
مجنون معنی فقره ظاهر هم درین روز چون آب تیغ بپاوان تمام کر فیروزی و ظاهر بر و دیده
جوابهای خشک ل سردان آبی از نیابت صلاحیتان بسته شد چنانکه قطره وارینی بگلوی غنیم
بی آبر و نرسید آن قشر تشنگی غالب ماند کلب کلب در بادیه ضلال عطشان به بندیدند
و غضبه مشایخ عذاب قبطیان بران گشتگان تیه عصیان نازل و کربابی شب شیرخون شام
کارشان انجامید شش جواب خشک مراد از جواب نامناسب که اباکنده و سبب و دت
آب تیغ بسته در نگار آلوده میگردد قطره واری مقدار یک قطره کلب کلب بفتح اول و کسری
نام بیماری که بگش عارض میشود و از آن دیوانه میگردد و گنگی تشنگی عارض میشود و خور و دمنی شام
و مضطرب میگردد و اگر کسی بگش و مثل آن بگش پوانه میشود ضلال گمراهی عطشان تشنگی
قوم فرعون که عذاب الهی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه جنی صحر اخلاصه مطلب
آنکه چون اهل لیکر بادشاهی سبب یافتن جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلاحیتان

جنگ را موقوف کردند مردمان ابو الحسن میدان جنگ می دهند و کسی از لشکر با ایشان نمیجنگد و آنها
 مانند سنگ دیوانه در باد بیدار می شوند و میروند و بسبب عدم جنگ بزرگ قسم قطعی بر آن گذشتگان
 صحرای نصیبان بقیع غصب نازل بود که بجای آب شمشیر که در طلب آن می آمدند و نمی یافتند هنوز
 جگر می نوشیدند هم امروز که روز جمعه بود خطیب بر منبر آمده بعد از اذان خطبه مقرر می بنام من
 و اسم سامی حضرت عالمی مرتبت زاده الله شرفاً و قدراً خطبه جدیدی شکر مجاهدات سمی طلائع
 لسان و ذلالت زبان بمرض بیان در آورد **ش** طلاق و انگلی و ذلالت تیر می
 فقره ظاهر هم چنانکه سواد می ازان بروی صفحه میب **ش** اسوا و خطبه جدید
 نوشته میشود و آید به بیان خطبه هم ایها الناس اعلموا ان الله انزل
 علیکم مبلأه حسناً فاشکروا و اجعلوا لخلافه مرهضان السطان
 العادل عن الحق المشفق مرطی رقی العدل و الاحسان
 و هو انما من الایمیه فصایلو كما قال الله عز وجل یا موی وان
 دعوتکم علیه لم یؤیکم صوت لذب قطعاً **ش** ای
 مردمان بدانید بشما بر سیکه خدا نازل کرد بر شما امتحان نعمت نیک ایشان که نیکو است
 گردانیدن خلافت از این سلطان عدول کننده از حق و بر سنده از راه عدل احسان
 و او انما است بنجله ایمه پس قبول کنید چنانچه گفت خدا ای غالب بزرگ بر امر خود و از آن قول
 مراد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است یعنی بادشاه شما
 اولی الامر است و اطاعت اولی الامر بموجب حکم الهی واجب و اگر دعوت بکنید انما مردمان را بر
 باقی نخواهد ماند برای شما دعوت گناه هرگز و در لفظ بلا و عادل و مشفق اینهاست بلا یعنی نعمت
 و مصیبت عادل اگر از عدل است یعنی عدل کننده و اگر از عدول است یعنی تجاوز کننده و مشفق بمعنی

شفقت کننده و ترسانه و همچنین لفظ قابله اگر از مقابله معنی اقبال است متضادش قبول کنید یا یکدیگر
 و اگر از مقابله معنی با هم رو برداشتن است بمعنی تقابل که کنید یا یکدیگر و در بعضی نسخ بجای قبول افتاد
 از مقاله و قتال واقع شده یعنی قتال جنگ کنید یا اعدای او نیز ایست که جنگ کنید یا چنین
 با و شاه که شمار در بالا افکنده و بخاور کننده از حق و ترسانه از عدل است معنی مسلمانان یا پیشا
 پناه دین است و حکم و استعداد رنگ حقیقت نامی یقین **ش** بلکه آیه و احادیث
 حتی باتیک الیقین در پیاده چهاردهم سوره حج دارد شده عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید
 ترا مرا کسی با و شاه یا چنین دین پناه است که مطابق حکم حق سبحانه و جل و دم مرا عبادت
 پروردگار باز نخواهد ماند هم از آنجا که مخالف ملوکات مناظر و طبع تقدس منظر توجه بر مریضیات است
 است مجاری احوال اندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق خواست آیات قرآن مجید
 بقوت و قدرت بادشاهی **ش** مجاری جمیع مجری معنی جاری کرده شده ملازم احوال
 روز و شب میگردد یعنی بدین سبب که مزاج بادشاه متوجه بر مریضیات است احوال را ملازم
 سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و قرآن حمید از زور و قدرت بادشاهی
 هم اکثر ایالات و تسوولات آیات متشابه در مجرای همه از قوه لفعول و سید و علی محکات
 بتوجیهات مولی از تفسیر گردید **ش** است متشابه آیتیکه در آن چند معنی متشابه شود و محکم
 صدق آن و در منصوره اتزیدی رحمه الله تعالی فرموده که عقل میان محکم میاند و در تشابه
 نقل عقل در نمیتواند ای در زمانه بادشاهی آیات قرآنی که با اتفاق جمیع علمای دین متشابه
 تا و مل و تسوول آن گردید و اکثر آیات محکم که در آن علمای دین هیچ تشابه نبود بلایل بی اصل و یا
 تا و مل کرده شده و تفسیر نوشته شده و آینه بیان آن میکند هم بخلاف این که بغایت بغایت
 خلیفه زمان این سعادت پیدایان در محنت فراوان نصیب گاه نشان شده که از محبت الهی محروم

نهند زیرا که حق جل و علا میفرماید **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ** پس بدانکه آیه
 مذکوره در سیپاره بیستم و سوره القصص در قصه قارون نازل گشته و تفسیر قارون مال دنیا بسیار است
 و بآن نازان گردید و مومنان با دوازدهی نصیحت گفتند لا تفرح ان الله لا يحب الفرحین امی قارون
 شادی کن بآن دنیا بدستیکه خدا دوست نپذیرد و فرج کنندگان را بدین بیست و پنجاه و یک آیت
 قرآنی که این است که با دوازده میزدند که جمیع ملازمان و بندگان بطاعتی بسبب دشمنی و بیعت
 و تکلیف دین هر چه را آبا و اجداد و مصلحتی آیه مذکوره نصیبی است بحت الهی شده اند و میدانند
 که مطلب العیاست هم پس این جمیع پریشان که دور از اوطان بی نصیب از خانمان و جو
 از فرزندان و در مانده آب و نان و همیشه در خوف جان اندکی موسی فرستیدند و کجی نفسی است که نهند
 پس شمس فقره ظاهر هم لاجرم مفهوم مخالف محبوب حقیقی گشتند پس مفهوم مخالف آیه
 که میدانند **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ** این است که اندوه گاران را خدا دوست میدارد پس بن سبب
 بندگان با دشمنی محبوب الهی شدند و ایها هم انیکه ایشان که محبوب حقیقی خود را میدانند مفهوم
 مخالف ایشان است زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی تواند شد هم دیگر اینکه شایسته فیض
 شایسته مفترحات حق از نامی عباد حق اند کما قال الله سبحانه و تعالی **وَلَسَيُجَنَّبُكَ**
مِنَ الْجُوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرِ
وَنَشِيرَ الصَّابِرِينَ **إِذَا أَصَابْتُم مَّصِيبَةً** **قَالَ أَلَا أَنَا اللَّهُ**
أَنَا إِلَهُكُمْ لَاجِعُوا إِلَىٰ مَلِكِكُمْ عَلَيْهِمْ صَلَواتُ اللَّهِ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ
وَأَوْفَىٰ لَهُمْ أَهْلُهُمْ پس این آیه در سیپاره دوم از سوره بقره نازل
 شده امی و هر آینه می آید تا شمار ایمنی با شما معامله آید تا بندگان مسکین و گرنه بر عباد هیچ پوشیده
 نیست و آن از ایشان چه چیز است بجز آنکه از بیم دشمن و ترس او که سگله و غوطه و تنگی و نقصان

بعضی را که تبارج حادثات می رود و نقصان نفس را به بیماری و ضعف و شیب و نقصان
 میوه با غایت سادگی و آراسته میگردانند که فرزندان که شمره باغ دل اند و نبات دهه مرصع کنندگان را
 بهر کرامت که ممکن است آنکه چون بر باد ایشان را دشواری و درستی گفته اند هر حادثه مکر و سیه کشیده
 را در مصیبت است و آن صابران در آن وقت وقوع مصیبت میگویند ما را آن خداوندیم و اگر اشتیاق
 یا تقیاد حکم قضا و انصاف تسلیم بر خدا و مایه سوی حق باز گردند گاه نیم اعتراف است به بیعت و نشو
 آن گروه که در مصائب جمیع بکلیه ترجیح مینمایند بر ایشان است و مستها از پروردگار ایشان نعمت
 و گفته اند بیشتر چیزها را رحمت گفته اند و آن کسان ایشان اند و غیر ایشان راه یافتگان
 بر خدا و تسلیم بیکدیگر است ترجیح که موجب ثواب عظیم است خطیب گوی که دیگر عادت نصیب
 بندگان بادشاهی را این شد که بموجب نخواستن آید مذکور شد و از رحمت و مغفرت شوند و هم
 انظر من الشیء من این من لاس که سعادت اندوزان را کای فقر نشان به جمیع سببها مذکور
 بنماید و اندوخته چندین سال است که بسبب باور قتل آنکه فائز و زبان و ذکر کسان ایشان را تا
 لله و انما الیه مرجعهم پس هدایت طلبجانی رحمت بانی مهربان می گشتند
 تا بدو اول منی فقرات ظاهر هم و منور که ذات تقدس آیت بکلمه تکلفوا باخلاق
 الله این لشکوران کفور و بخیردان بنار و نعم مغرور را بخیرای عادم شاکت در بهلای مصیبت
 و مصابت انداخته باشد **ش** من انکم مخلوقا باخلاق الله عایش شریف است ای
 اخلاق کنید مثل اخلاق خدا و ملاذات انان مغرور هم در پرده پوشی و عموم خلق بهر است ای
 شمار را باید که بخیر نای خدا است که در چه بنده کامل است که در لایق پاک خود را بنای و برادر از
 ناشکوران کفور و بخیردان بنار و نعم مغرور امرا و پادشاهی خطیب گوی که بخیر نای بنده کزاده انصاف هم
 جناب پادشاه را اندر است که امرای مملکت را که کفران نعمت مملکتی کردند و بنار و نعمت مغرور

بودند بعلب هم شکر گزاری در بلا می حبیب و مصارت انداخته باشند ایشان از نسیب سی با این
 آینده ملت آن بیان میکنند هم چو در عهد رحمت مهد حضرت سلطنت اعلیٰ فرد و پیش شاهی که در
 شاه جهان آباد بود و در بحال فرحت و فراغ در محال می دیوانخانه تفریح نبرد باغ و اکل و شرب اطعمه
 و اباغ مینویدند که کان لسیبانی نمسکنند آیه حجتان عریضین و شمال
 کوا من در و تربیتم و اشکر الیه بکده طیبه و در غفلی
 شجری برای ملت و مرا و از حضرت سلطنت اعلیٰ فرد و پیش شاهی شاه جهان
 شاه جهان صاحبقران نامی است اطعمه مع طعام این پیاله بطریق لاف و نشر مرتبه آیه مذکوره
 در سیاره است و دوم سوره سجاد واقع شده بدستیکه بود مرا و اولاد سبب بن یعقوب
 بن فحطان را در مساکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صنایع و قدرت کامله او و دود بوستان از
 رحمت و بخت نازل ایشان را که چه از هر طرف باغ بسیار بود اما از تقارب اشجار همه شایه یک
 باغ مینمودند که اینست پیغام بر ایشان را که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر گوید مرضای
 بسم الله این شهر که حداسی بجانده شمارا در روزی میباید شهری پاکیزه است و پروردگار روزی
 دهنده و آمرزنده هر کسی که از شرک توبه کند کثرت میوه شان بجای بود که اگر ظرفی بر سر نهاد
 و بزر درختان گذشته آن ظرف پر میوه میشد بی آنکه دست باز کردی و پاکیزگی شهر بر تیره بود
 که در اشجار پیشه و گیاه کردم نمودی و پیش در جامه نیایدی و اگر غریبی در اشجار سیدی پیش که در جامه
 او بودی ببردی ای امرای بادشاهی و در عهد شاه جهان بادشاه و در شاه جهان آبادی و در زندگانی
 مسرت و سرور و محال بود دیوانخانه سیر نبرد باغ و خوردن طعام لذیذ و نوشیدن پیاله شراب نینوید
 و از فراطعنایت الهی ایشان را باغها مثل باغات قوم سیاه بود هم بعد از آنکه قرآن نعمت و ترک
 شکر رحمت بجا آورید حضرت خلافت آیات بناسیت سایه نبات این عید میرزا و پادشاه تیر حیات

در خواب بودند بنده شکسته شد و سیل در آمده منازل حلالین محو گشت و بسیاری از مردم و چهارپایان
 هلاک شدند چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراض کردند پس فرستادیم بر ایشان سیل مهیب
 و گفته اند مردم نید آب است یا نام وادی که آب از آن آمد یا اسم مویشی که بنده آب سوراخ کرد
 و بعل دادیم ایشان را با غنای ایشان و دریاغ خدا و ندان میوهایی تلخ و شور که در چنین موضع
 راجت گفتن مشکله است و چیزی از آن را ندک یعنی در آن شوره زار را اندک کن و او نیم نایا و کنند
 از آن میوهایی فوت شده این عذاب با پیش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت برزیده
 پس کل فرزندند و آیا با پیش میدهم مگر ناسیاس اخرا می هست مومن و کافر را و مجازات خاصه
 کفایت این خطیب بنا بر تصدیق کلام خود گفت که است گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را تمام
 خواند و درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه حق سبحانه و تعالی قوم سب را مجازات کفران نعمت
 داد و ملائکه پادشاه هم ملازمان خود را بعضی ناسیاسی و چنین مصیبت انداخت هم سبحان
 الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر **مضمون خطبات که هشتم**
 در بیان نجات و عطف توبه و توبه بکسیر هم میگویند هم نهی و نیداری و جزا و پشیمانی که هرگاه
 امید می بخلوب شدن عصا بد ذات بهم میرسد و نزدیک میشود که حسن و خاشاک و جو فواید
 این ملاعین آتش قال مازده جلال خاکستر جلای مایای خاطر فازیان و سوخته صیقل
 نظر حسین بدیر که مباد اجهاد آخر شود و بقیه عمری غم بگیرد و فی الحال ای جان آری آب
 طلب و صواب طلب بطلق ماست ضمیر قضا بدیر که منطوق **لَعَنَهُمُ مَرَاتُهَا اللَّهُنَّ**
عَدُوُّنَا لَعَنَهُمُ فِي الْفَكْرِ است سخنی بیی الاناج از مقدم سرداری طغی جنگنا دیده و قالی کوک
 فوجی گریز و زبیده ترتیب میدهند که نتیجه قضیه منکس باشد **مضمون** عصا جمع مای مراد از مردمان
 ابو الحسن و ملاعین جمع ملعون این هم مراد از مردمان ابو الحسن مای جمع مرات یعنی آئینه و از

و از خاکستر آئینه را جلای میدهند راسی موصوف جهان آراسی ثواب طلب صواب طلب صفت مراد
 از راسی بادشاه ثواب ضد عذاب صواب ضد خطا منطق نام علمی که از امرعات آن زمین از خطا
 در فکر سالم می باشد اصابت بمعنی رسائی از صواب سائی ضعیف در شاه را منطق قرار داد و قضا
 تدبیر صفت ضعیف است و کاف صفت منطق ضعیف در باب منطق در صفت علم منطق نوشته اند که
 تقصیر مراعاتها اندکین عن الخطای فی الفکرای نگاه میدارد و مراد منطق ذهن را از خطا و فکر بدی
 نام شکل اول از اشغال منطقیه که استاج آن بر هیئت و اشکال بقدر العرف و رجوع کرده نتیجه بر می
 آرد چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال دست پیر نتجه آن العالم حادث برآمد بخلاف و وسطا که
 مکرر باشد و این را بهیچ الامتاج هم از انجمن گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش نزدی می لاحق نمیشود
 مقدم جمله اول تا لی جمله ثانی در قیاس شرطیه مثل اذ اکملت الشمس طالع القدر این جمله را مقدم گویند نظر
 موجود این جمله را تا لی گویند تطبیق گوید که چه قدر خوب یا بد راسی و وزیر شعار راسی سلطان است
 که هر گاه امید میشود که مردمان مخالفت مغلوب شوند و در عرصه قریب از آتش قتال و بدال خس
 و خاشاک وجود ابل قاعه رخنه خاکستر شود اما آئینه دل غازیان لشکر بادشاهی از انان جلالت و بزرگی
 را خیال نمی شود که مبارک این جهاد آخر شود و عمر باقیانده بی جنگ کفار بگرد و از ثواب
 باز نایم پس فی الفو منطق راسی بادشاه که موصوف بصفت ضروره است یک شکل بر می لامتاج
 بمقدم یعنی جز اول قضیه در امری طفل جنگ نایده و نالی یعنی جز ثانی قضیه که ماک فوج گزیده آورده
 ترتیب میدهد یعنی طفل را بجز بکار اسرار فوج گزیده نموده به هم قلعه میفرستد تا بقیه فتح قلعه
 منعکس گردد یعنی فتح قلعه شود و در امتحان جهاد پیشین باشد هم و در این که اگر نه این لطیفه
 اسلح نظر قدس ایشان باشد بر عالمیان ظاهراست که زمانه ما قاتل بعرضه کارزار و عنان نظم و نسق کار و با
 گفت اختیار و قبضه قدرت بر یک زبندگان از نموده کار اگر عطا می نمود و از اندک زانی حرام بنما

رسیده بودش ایها الناس این سخن را دریافت نمایند که اگر این لطیفه یعنی آفریدن جنت
 بادشاه را پیش نهاد نیست همه اهل عالم میدانند که اگر اختیار امور کارزار بر یک زبندگان جنگ
 از موده میدادند در اندک مدت قلع و قمع میکردید هم آری در حضرت که فضل الاعمال از هر
 شش حالیا خطیب تصدیق ثواب پنج وصیت به او بنماید ای فی الواقع در حدیث شریف آمده
 که فضل الاعمال از هر با یعنی بزرگترین اعمال سخت ترین اعمال است ای هر قدر پنج وصیت
 درین چهارده خواهد شد همانقدر ثواب از جناب یزدی حاصل خواهد کرد دیدم همانا انعطاف
 زمام اراده از طریق آسان لایق بجانب شکست تر از این محقق بجهت افزونی حسانت است
 معنی فقره ظاهر هم الحقیقه و المنة که تادمی ایام در تحصیل مشوات بطریق معتدراک فتوحات
 سابقه که به اوجیت تمام لیس اتفاق رویداده بود نسبت با بر فضایل عبادات و جلایان جهات
 از بین حسانت که بزرگترین است و از این حسانت یکصد و یک حسانت شش
 بنهایت جزای رسیدن و گذشتن در ازمی کیف اتفاق محاوره عرب بمعنی هر نوع که اتفاق افتاد
 حقیقتا با و فریب حسانت الابراریات المقبولین حدیث شریف است یعنی نگوئی خلق با گناه مقربان
 خدا بر ابر است و آیه ان حسانت نبدین لیهات در سیاره نیز هم بسوره هود واقع گشته بلکه
 نگوئی یعنی نماز پنجگانه برند و محو کنند بدیهار که غیر کیا باشد و این آیه در قصه حمز و ابن غزیه
 واقع شده که خرمای فروخت زنی صاحب جمال را که بخرما خریدن آمده بود و گفت که خرمای خیر
 در خانه است چون زن بخانه وی درآمد و او را تقبیل نمود و فی الحال ایشان شده در مجلس حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد گر این از حال گذشته بعرض ساند این آیه فرود آمد و در حدیث
 شریف آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناه های است که در میان ایشان واقع شده باشد
 چون از کبره و جناب نمایند یعنی بادشاه در زمانه سابق که جنگها کرد و سپهر لیت و آسانی بیرون بکر

و فریب که شد و داد و دران جنگ تحویل ثواب گردید گویا ایستات مقبرین بود و احوال
 تدارک آن متعذرست پس در فتح این قایم الله فیضایل عبادات و جلال جهادات حاصل نمایم گناه
 اول جنگها ازین نیکی بازایل شود هم لیکین سرداران افواج قاهره و کارفرمایان جنود باهره برتر
 اعمال شوق افعال غنی پروازند **شش** هر چند جناب بادشاه اینقدر صرف بنا بر حصول
 ثواب در جهاد است لیکین سرداران فوج بادشاهی و کارپردازان سلطانی بخت اعمال و درشت
 افعال متوجه بشوند تا ثواب عظیم حاصل نمایند هم بیک بفرمانی **اَشْهَدُ عَلَى الْكَافِرِ حَتَّى يَسْتَسْلِمَ**
 هر جا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالفت مکرر بیاورند تا آنها خود آواره درشت دبار شوند و
 مسلمانان پاک دین سرگردان گردند **شش** بیک برای ترقی و آید مذکور در سیار بکشت
 بسوره انافثون در شان اصحاب رسول مقبول علیه السلام ازل شده اسی می شنیدید تر اندر کافران
 جماعه اصحاب و رحمت تر اند در میان کید یار ایشان بلکه سرداران فوج و شیعیان بر کف جمعت در میان
 خود هر گاه مخالفین را می بیند که بنا بر جنگ آمدند بجانب مخالفت پس تا نزدیکی ایشان و دیگر از
 خوف آنها میگزیند که مخالفین خود بی جنگ بدال آ دارد درشت دبار شوند ازین اشارت علی علیه السلام
 ثابت شد و مسلمانان پاک دین سرگردان میشوند و چون آنها جنگ نیسازند بلکه مسلمانان
 صحیح مسلم میمانند هیچ سرگردانی ایشان نمیشود و ازین بقوله رحما بینتم ثابت شد و درین فقره
 ایه است که سرداران بادشاهی بسبب جهل و قیام با نوع مخالفت نیسازند **اِيْحَا النَّاسُ
 اسْكُرُوا عَلٰى نَصَا عِدِّكُمْ فَاِنَّكُمْ قَدْ خُذْتُمْ هٰذَا السَّلْطٰنَ وَتَنَاكُتُكُمْ حَسَنَاتُكُمْ كَمَا
 كُنْتُمْ مَّا بَيْنَ الْبَحْثَانِ وَبَيَّضَتْ لَكُمْ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِشَانٌ وَالسَّلَامُ
 عَلٰى مَنْ اخْتَارَهُ الرَّسُولُ الْاَمَانِ** **شش** ای مردمان شکر کنید باین مرتبه
 خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بر باری تعالی حسنات خود و بر روز بفرمود و دل به تصدیق اعضا

هر روز او در ساختن کارش در حجت باو کسبیکه اختیار کرده است از امان از اوقات اشاره ایها اکثر
 طرف توجه بادشاهی که بمصیبت گرفتار بود و در ضمیر هر طرف عالمیکه هر روز در تیر تیر قلعه نماید و مراد
 از من آنست که کسبیکه شریک این جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شد حال اطلبید دیگر مصنف بیان میکند هم
 با سبق ذکر یافت که امر و بسبب تعویق در تفویض خدمت میرآتش قاتل در خود دست و آب
 تیغ در جمود **شش** خود بخای معجزه مضموم معنی سر شدن و جمود بحیم عربی مضموم معنی پستی
 شدن و معنی فقره ظاهر هم در تودی که از جانب غنیمت کم کثرت المذبح بعمل آمده شایسته تحریرو
 نیست **شش** ای مردمان بادشاهی بعد از نبودن میرآتش جنگ نیکو دزد و دشمن که بر آ
 جنگ مثل بسمل مطیبه در تحریری آید هم لاجرم کارش جنگ و صلحی که از سواخ اردوی گه یگان بود
 است بقلم داده میشود **شش** لاجرم از تحریر جان جنگ لشکر بادشاهی و القاعه در گذشته و اوقات
 از باب لشکر بادشاهی که گه یگان مطیبه کو صفت است نوشته میشود هم مجمل اینکه میر عبدالوهاب باز در آن
 که باظهار اذیان و کاروانی بخیرت پیشترست خانسانانی سر بلند می دارد و امی پشتمانی خوشتر
 به بخنده معهود داده بود **شش** ای وقایع تمام اهل لشکر نوشتن قسریل محالات است
 مگر محصل اینست که میر عبدالوهاب با شده باز در آن که بسبب یانت پیشترست خانسانان
 چیزی از قرض بوجه معهوده با شناسی خود داده بود هم چون بدین بیان از زبان موجود تطبیع
 شده من مقروض از دروین مزبور در قیاسیه نماید پس من مقروض تطبیع صراط اطاعت من مقروض مقروض من
 قرض به نده یعنی میر عبدالوهاب من مقروض ظاهر آنم در ذکر کاروان گفت پیش از و عارادامی من کرد البته من جلد و کمر و شیک
 مشتمل بر عارادها بود من از بنی خورم **شش** از بنی خورم من مقروض ظاهر هم به خیر تطبیع بدست اطلب
 این سخن سخن گفت بحر فی باطل تر محاب گردید **شش** مراد از مخاطب مقروض اشاره کنی
 سخن طرف کلام میر عبدالوهاب ای بدیون جواب این گفت که آنچه تو فیهیده غلط است مراد

دین سحر کرد و فریب نیست مگر دوزان یعنی عبدالوهاب این سخنش را قبول کرده بجهنم دشت و دشت
جواب داده شد هم تا آنکه مخاطبت و مجابوت بکلمات دشت و جنگ دشت انجامید **ش**
مخاطبت با یکدیگر خطاب کردن و مجابوت با یکدیگر جواب دادن معنی فقره ظاهر هم **مصر**
گفت آن یک دیش بین جنگی سب است **ش** این مصرعه مولانا و مهتاسی یک گفت که بیشتر
خود را برین که باین سخن نمفهمی ازین سبب جنگ است هم مدیون منجوت حق را بر و اهل
سازد و میسر منجوت ناحق و در اجماعی حاصل سازد **ش** مقروض منجوت که حق
یعنی قرض را بر عبد الوهاب رساند و میسر عبد الوهاب منجوت که یکپناه او را یکشده هم بر یکا منجوب
و تماشای غریب بحضرت انقضیت **ش** معنی فقره ظاهر هم آخر جوسایه یا بنی شده بعد از
نقد و شقوق شتی صلح برین قرار یافت که ترز و ثالت امانت باشد و بیسیر ابد از انقضای
اجل موعود بگذرد **ش** نقد و بکسر اول بمعنی شمار و شقوق جمع شتی یعنی سبب شتی منجوت که
لام بمعنی بزرگ و اصل تخفیف لام بمعنی و عده ای آخر کار یک شخص سایه و وسطه فربه بعد از جو
بسیار صلح برین قرار یافت که از ترز و شخص بیوم امانت باشد و میسر بزرگ بعد از شتی و عده قرض
بگیرد و هم شخص گفت الهی جنگ بزرگ نیز با اصل موعود با نیت پذیرد **ش** مراد از جنگ بزرگ
جنگ قاعه اشخصی باشد این حال گفت که با عده و عود و قاضی قاعه تمییز شود و یا مراد از
اجل موعود مرگ باشد ای اصل لشکر و بادشاه بیاید و جنگ قاعه عودت کرد و هم الرحیم و نلیفه قاعه
و قاعه نگار شرح او ضلع و اطوار کنی نیست لیکن چون کیفیت احوال شیر طوار از بدائع فوائد کاتب
و قاعه روزنامه و موجود است و وجود غریب آموزش از عجایب حکمت خلایق عالم البر و دین است
که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال آن را بجز بر دهر و حکایت اقوال و افعال آن ضحکو که عصره نهانند
ش کاتب قاعه روزنامه و وجود و خلایق عالم بود مراد از آنجا بود بصیرت سبب سبب

و اینست که فیصله اولی حای مهمل نیز یکم مردم را بخنده کرد خلاصه اینکه چون خدا تعالی میسر طور را عجیب
الخلق قات آفریده مقام افسوس است که از احوال شکست مسخرگی او مردمان زمانه مستقبل هر چه نیاید
لهذا نوشته میشود هم میزدیست سی مخلوق طبع زشت چیرین است یا خطا زشتش از اینجا نقل احوال
میرز لور بدین پیدای میسر شخصی است بدخلی زشت طبع دارنده و خطا زشت او از چیرین پشایی است
ای چیرین پشایی او از لی است هم بطبع کج و سلیقه شمعوج رحمت را رحمت بنداشته شش
معوج بفتح و ضم عین مهمل آپ و خروبا و تیز زود بضم و فتح و او و تشدید جیم کج و نارس است رحمت
بفتح ترمی مهمل یعنی مهربانی نمودن در رحمت بفتح ترمی مجمل یعنی رنج دادن و درین هر دو
تجفیس است ای چنان طبع کج و سلیقه نارس است میدارد که اگر کسی رحمت بر او مهمل گوید او رحمت بر او
معجز میداند هم و دعا را دعا نکاشته شش مراد از فقره اول در دعا و غایتش نیست است
هم بلا سیم را الما است شش بدانکه ملا سیم فاعل از ملا سیمت و لا سیم فاعل از سیمت او از اینجا
کج طبع میدارد که ملا سیم را یعنی ملا سیم ملا سیمت گفته میداند هم و جواب را با خود از باب کج طبع
یا کج است شش است کج با لاولی بدانکه آیه مذکور در سیاره ثلثی ام مسوره فخر واقع شده امی مکنید
قوم نمود است صالح علیه السلام کوه بار بار برای او ای خود در دادی آن قری و قری جمع قریه
ما خود مفعول از خود بمعنی گرفته شده امی سیکه او را جواب سخن میداد میداند که این جواب قریه
کوه کنی قوم نمود است یعنی برای از این است هم یا سخن آغاز شده او بساطه زبان قطع نموده
شش یا سیم جواب دیای و حدت ای جواب مردم هنوز تمام نشده که او بکار زبان قطع کرده
هم و لغو را مراد می دانسته شش بدانکه معنی لغو و لغت انداختن و در اصطلاح
بسته است آنچه از زبان بر آید معنی می و لغت تیر انداختن و سنگ انداختن امی اگر کسی شش او
نقطه نموده او دانسته که برین سنگ و یا تیر انداخته هم هرگاه لب بشود و سامع از سنگ

سخنان سخت و تلکسته شش معنی فقره ظاهر هم در قاموس طریش مقال معنی جدال است
 شش قاموس معنی دریای مجید و نام کتاب لغت هم در فرهنگ طریش معنی ترجمه
 بدخونی شش فرهنگ معنی دانائی و کتابیکه در آن ترجمه لغات نویسند معنی فقره ظاهر هم
 منطق کلاش منحصر بر یک کلیه است که هرگاه سخنی از موه بفعول آید و نقیض گوید فی السال اگر گوید
 گوید اذاکانت الشمس طالعه فالهنا موجودا و خواهد گفت معنی شش در علم منطق هر کلام
 بر یک کلیه است مگر در علم منطق کلام میر طو روای نقیض خبری دیگر نیست مثلاً اگر کسی خواهد گفت
 که وقتی که آفتاب طلوع شد پس در موجود است او نقیض آن خواهد گفت که روزی که در است هم
 بر صحت این دعوی و گواه دارد و چنانکه از غایت ششم از صد قدیده و صدای که از نهایت شدت
 صباخ ششم را بر دوشش مراد از دعوی معدومیت روزی اول نقیض میگوید و بعد چنان
 چشم ششم می بیند که چشم او آتشخانه بدافند و چنان آواز شنید میبند که پرده گوش را میبرد
 ای چنین چشم و صدای او گواه دعوی معدومیت روز است هم بجهان الله گلشن سرکار خاصه
 شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم نفس طلب سونش غنچه
 و لهار رنگ بست افسرگی کرده شش سبحان الله کلمه تعجب سرکار خاصه شریفه سرکار بادشا
 مراد از باغبان میر طو روای توصیفی یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که با دگر تمسوا
 غنچه و لهار میزدان بکیر از افسرگی کرده ای از غنچه های گرم او و لهار افسرده میگرداند گلشن سرکار
 بادشاهی از رنگین از گلهای تماشا نموده است ای تماشای حکمت بیپرده اینگونه باغبان
 تمامی ملازمان بادشاهی بنمایند هم دشته دریای کار را این طو و حاجی بجا موج طوفان
 تفرج انداخته که معذات طبع و از گوشش ورق حصول مهمات را بگرداب گردانی در آورده
 شش مراد از علاج میر طو تفریح تماشا و میخدا و با کسر اول بل مرغ و ابروی کشته

و آن مانند جو به چرخ نیست که بهایم کشتی بنزد و کشتی را با آن میرند ای بی که گوی طبع آن صلاح کشتی
حصول کار هر یک سرگردان است و مردمان قلع آن میکنند هم درین راه رفته که بهیروز که قلعی شده قیقا
بخانه حواله شود و شش ای رفته که مصنف بهیروز که نوشته از اینو پیدا هم دلا این بنه افسون
دیو است زبان بندی با کوان منو سیم شش مراد از نسخه نامه واکوان بفتح اول و سکون
ثانی و و او با الف کشیده و بنون زده نام دیو است که رستم را بدید انداخت و هم بدست رستم
کشته گردید و درینجا از دیو مراد میرست ای این رفته افسون طبع کردن دیو است و لغوی نیز زبان
بندی اکوان دیو است هم طلسم از پی وضع گردید است بر آن غول سیاهان منو سیم شش
مراد از طلسم رفته و غول سیاهان مراد از میر عبد الوهاب هم شکایت نامه و لهای مجروح بر آن
خار غیلان منو سیم شش شکایت نامه مراد از رفته و غول سیاهان مراد از میر عبد الوهاب هم
سخن کوتاه معرفت با صفات بهیروای میر نادان منو سیم شش سخن کوتاه برای مختصار و
بیت ظاهر هم بهیروز گوی او را جوابی بر بطر شعله عریان منو سیم شش چنانکه بهیروز
سخن بهیروز ای بی کافا میگویی من هم جواب آن عریان شل شعله یعنی بی کافا منو سیم هم شکایت
نهنگ نشا آینه جهان نای خرد خرد شناس بهیروز مندی از صوت نوعیه اناش نموده که وقوع
احسوس و عقلی بموجب شیت الهی دست دهد و کیفیت مرور و بهیروز از حروفی و کلی بقصد ضایع است
ناقضای شش الف تدا یلنگ طبع و نهنگ نشا هم فال تکبیری ای طبعیت یلنگ و نهنگ
دارنده و طبیعت و درنگی و آثار مردم مراد از آن میر سطلو و این منادی است آینه موصوف
و مضامین و جهان خاصیت و خرد خرد شناس مضامین الیه مراد از آن خرد مطلق و آثار
جمع تاس یعنی ای میر عبد الوهاب که مثل یلنگ نهنگ مردم از آن است خرد با یک بین از صوت
لغوی انسان چنان دریافت کرده که آنچه از امور محسوس و غیر محسوس در جهان واقع میشود

مشیت الهیست و هر قدر کیفیت مرور زمانه خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدسنا متناهی
 حاصل شود یعنی بی مشیت و قدره حق هیچ امری از امور عالم نشاید بود الا بتوکل ذره الا باذن الله
 هم حکم که ما اصحاب مریضینیت فی لا تصرف لک فی نفسک لک فی کتاب
 مریضینیت ان تبلاها سپهر قوی و نشان را در ایصال نفع و ضرر برانته
 تأیید قول اول آیه مذکور در بسیار است و نفتم بسوره حدید واقع شده ز سیده و نخواهد رسید
 هیچ رسیده از غم و انواع مصائب در زمین چون نقطه و گران و نقصان مال و زور و آتشی
 چون شمع بخوری و فقر و مشا و لا اگر آنکه نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیا فرستیم آن
 رای از زمین رایا نفس را و ایصال ساینده یعنی قوی و پستان عالم که دعوی ساینده نفع
 و ضرر بر بندگان خدا بنمایند مضمون آیه که میگوید بطوریه و دعوی ایشان را برانته یعنی
 از مضمون مرقوم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر بر هیچ است از سلب و اوج غفله و نوشته
 است و همانطور بمرم عاید میشود زیرا در تنازع و چگونگی در آن و خلق نیست پس هر که دعوی
 ایصال نفع و ضرر نماید است هم و نص قاطع و ان یحییسک الله لیسف لک
 کاشف که الله هو قاری می باشد بحجیر فلا کسل و بفضلیه زبان شعله نفس از در
 اصدار خیر و شر کوتاه کرده پس تا بید قول اول آیه بطور و بسیار و آواز و هم
 بسوره هو آمده ای اگر بپایان خدای تعالی تو مرضی باشد قی یا فقری پس هیچ دفع کننده
 و باز دارند نیست مرانا اگر او که الله است و اگر خواهد بود صحت و رحمت و غنا نیست هیچ دفع
 کننده و باز دارند نیست مرانا فضل را شعله نفس چاک زبان و گویا ای مضمون آیه شریفه و آنست
 میکند که در سیدین ضرر و خیر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مرموع
 چاک زبان و گویا کوتاه کرده تا ایشان نگویند که صد و خیر و شر از طرف ما میشود هم تاجیا

نوذی می آید تو ذره کمین ز **شش** این حکام بحر نظام الهی برای آن صادر
 شده تا چون تو ذره که تبه خودین مفر در نشود که همه چیز دشمن من میکنیم هم از زبان آن آواز گوید که این
 آنکس که **اصول** است **اصول** است **اصول** است **اصول** است **اصول** است **اصول** است **اصول** است **اصول** است **اصول** است **اصول** است
 آینه مذکور بسیار است یکم بسوره لقمان نازل گشته بدینیکه که برترین آواها و احکامات
 یعنی هرگاه بموجب حکم الهی ثابت شد که در هیچ امر از غیر و شر خدایند نیست همه بقدرت کامله
 اوست پس تو آواز گوی خود که مانند آواز خرد و کریمت سخن همه مردم را برای چه میکنی
 هم و بان رک کردن که **جبل** **مسبک** را یاد میدهم مردم را درین فرمان خود و نهفته
 برای **شش** رک کردن یعنی که و غرور و در حالت خشم و غضب رک کردن نموده شود
 و آیه حماد **عکب** فی جید با جل من مسدود بسیار هستی ام بسوره لیب دشمنان و جدا بولیب
 که رسول مقبول علیه السلام را آید و آثار میرسانند نازل شد ای در حالیکه در جاد و لیب و آواز
 هیزنت در گردن او سست است از ریشته ناریل و لیب خرماد و بیخاں بدو رخ رفت یعنی
 میر عبد الوهاب نو که در حالت غضب رک کردن بلند کرده آواز منیر فی در رک کردن تو نشاء
 جل من مسدود باعث رفتن جهنم است و مردم خاموش میشوند تو میدانی که در اطاعت
 من آمدند با وجود اینچنین عجز و ترسیت برای چه هم درینکه که برکت مکار و طایان سخن را در آواز گویی
 و تو آینه دار از ساد و لوحی حیرانی چه سخن سخن نیست که قبل شنیدن دعوی فهمیدن نموده
 توقع داری که بر صفای باطن بود و مکررات موهوم که بعضی از هم و ضمیمه کلان و تحریف جاذبه
 محمول گردد **شش** سخن اول یعنی شک سخن دوم یعنی معرفت انی هر چند طایان
 بسبب بخوانند نیدن کلام را یاد میکنند لکن تو از صفات مثل آینه در یاد گیری کلام مکرر شنیده
 بجز آن هستی پس درین قاضیت تو هیچگونه تشکک نیست و گفتگوی مردمان درین است که تو قبل از

شنیدن سخن دعوی مینائی که من فهمیدم و میدیداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تود و میان
 خلق محمودی که امت و صفای باطن تو شود و حال که امت این است که فقط تو بهم در خمیر تو که
 از کلخ خمیر آن شده محض خاک است و هیچگونه علم و فضل در آن خمیر باگرفته است یعنی خض
 بتو هم خود را صاحب کرامت میدانی و الا حقیقت ندارد و هم آری فی بلاوت را که بیست
 از آن نظری شده اگر عزت عادت نام کنی تو از بدو پیشتر اینچنین معلوم شود و نظری از بدو معلوم شود
 و در ملازم منطق شرح آن گذشته است و سخن فهمی که اماتی نمیداری مگر در بلاوت که بیایین نظر
 در آمده خود را اگر صاحب کرامات گویی میتوانی بود هم لیکن حقیقت این است که چون انبرای
 رعد صولت حاضر ترا مجال سخن نمیدهد و خاموش نشی و نیز انکان اینک دعای من مجاب
 شده اگر یک کرنا و از دستت حرف ننی را نقصان دشت بهواری عنایت اینچنین مرکب از
 سنگ لایح چهل مرکب میگردد و اندک **شش** معجب بفعول جابقت بجهت جواب بداده شده که کرنا
 و مقدار کرنا را نفس شخصیکه اسپرکش را رام گرداند فی زمانه او را چایک سوار گوید **سکک**
 . معنی جاسی سنگ چهل لایح شزار و سار براسی ظرف می آید حقیقت حال تو برنگونه است
 که چون آواز تو که در بلندی و هیبت مرتبه رعد میدارد و حاضرین مجلس را قدرت سخن گفتن
 نمیدهد ایند از خاموشی شیوه تو گمان میری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان از آجا
 نمودند و این نمیدانی که بسبب آواز دشت تو خاموش شدند از نیکه جواب با صواب این
 اگر مقدار یک کرنا از دستت سخن گوئی را نقصان دشت بهواری یعنی صاحبان ایم **الطبع** چنانکه
 اسپرکش را از سنگ لایح گردانیده به راه راست آرمه عنان تو نیز از تنگنای چهل مرکب خواهند
 گردانید یعنی صاحبان ایم **الطبع** به تو اطلاق چهل مرکب خواهند کرد هم انی فلو هم و هم
 تقدس ذات و پاکت و کرامات بیک و ورق دعای حفظ جان و آفرینش آن که از آسمان

از بی سوادى و نادانى هرگز ابد و طور غلط خوانى حاصل نشود و معلوم و مجهول اسم حاصل معنى غلام
و جابل لى غلام نفس خود و جابل از علم و معنى نفقه ظاهر معلوم نمى است که از قرآن مجيد غير
عَبَسَ وَ تَوَلَّى اِلٰى رَبِّهِمْ اَلَا عَسَى اَنْ تَمْلُوْا اَيَّ شَيْءٍ تَتَذَكَّرُوْنَ اَيُّكُمْ يَرْجُوْ اَنْ يُفْعَلَ لَآ اِيَّاهُ يَرْجُوْ اَنْ يُفْعَلَ لَآ اِيَّاهُ يَرْجُوْ اَنْ يُفْعَلَ لَآ اِيَّاهُ يَرْجُوْ اَنْ يُفْعَلَ
نسى اتم سوره عبس نازل شده بابت ول آنکه عبد الله ابن ام مكتوم که صحابی رسول مقبول علیه السلام
بود بنیاب سالت آب آمد و در آن زمان صنادید قریش مثل ابوجیل و غیره بحضور نبوت ظهور
حاضر گشته استفتا مسائل مى نمودند و رسول مقبول علیه السلام هر یک اجواب با جواب
میداد چون عبد الله باینجا بود و در آن مجلس بهزار وقت و کشمش نشست و دستکش و مسال
دینیه از آن بنیاب کرامت آب نمود این امر بر خاطر قدس تاثر خیلی گران آمد و در آن وقت
این آیه عتاب آمیز آید ای سوسى ترش که در گردانید مصلحت بآنکه آمد سوسى او باینجا یعنی عبد الله علیه السلام
ای معلوم نمى است که از قرآن مجيد سوسى سوسى متولى آیت دیگر خوانده باشی اى فقط از کلام
مجيد همین آیه خوانده که همواره از همه رویش مرد گردانیده بپاشی و اگر دیگر آیات شریفه
میسخواندى بان عمل نمى دى و بجز اینها لایحه محمداً و آله و سلم علی کسوفه
اکتفا بالاولی و حسب حال مراد از فال آیه مذکور در بسیار است و نهم سوره نون وارد شده
اسی باز دارند و مرغیر یا ستم کننده از حد در گذرنده بسیار گناه است اى معلوم نمى است که از کلام مجيد
بجز اینها لایحه دیگر فال دیده باشی اى تو در کلام ربانى حسب حال خود همین فال دیده که همیشه
منع خبر نمى دى هم باین یا عبادت که ادای سجد و واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد بحتم
که از جمله و الله یستجیب دعائکم فی السموات و لا یحضرکم فیکونون و الله یستجیب دعائکم فی السموات و لا یحضرکم فیکونون
مذکوره در بسیار سوره نهم نازل شده و مراد سجد میکند بیکدیگر در آسمان فرشتگان
از روی فرمان برداری مراد مومنان اند که در آسمانی و دشواری فرمان بردند و سجد کنند از روی

کرامت و ما خواهند گی مراد کافران اند که در وقت شدت و محنت بفرقه سجده میکنند مراد اینکه از
 قرآن برداری الهی بوسن و کافر غائی نیست مگر فرق طوع و کره است و مراد از واجب فرائض شش یعنی
 ای میر عبد الوهاب تو باین قدر عبادت که ادای فرائض شش باشد و ادای آن بر همه عام و خاص
 واجب فرض زاهد و عابد نمی توانی شد مگر احتمال این است که مطابق آیه مذکوره چنانکه همه عالم
 سجده میکنند سجده کنی پس در صورت چگونگی ترا کسی نداند و عابد گوید هم را این که کیفیت بخور و
 و متقی نباید قرار داد زیرا که اشتباهی بگی و بدخونی تریاکی و عریده جوی است همه به وجه اتم و
 اکمل است تحصیل حاصل چه ضرورت **شش** بنگی بنگی نوش واداشتهای بسیار میباشد و تریاکی
 ایونی چه تریاکی یعنی افیون متعل است و او را بدخونی بسیار میباشد و مراد از است مست شراب
 و او را خانه جنگلی بسیار باشد ای سبب خوردن بنگ افیون و شراب هر دو کفری باید گفت زیرا که
 افعال فیه همه از باب کیفیت بی خوردن کیفیت در تو موجود اند پس خوردن کفایت میزاید است
 هم اگر خواهی از زمره بیگان و خدا جو یانت دانند سعی کن که از فائده **الکبر** **الکبر** **الکبر**
 بهره بگیری و از زنده **ار الله فیکون** **محب** **الرفق** **نصیه** **بی** **شش** **به** **الکبر**
 مصنف از افعالی که مکتوب است که خود را با متعال آن عابد و زاهد و متقی و ولی میدانست انکار کرد
 بعد به بیان افعالی که باید کتاب کن مردم ولی متقی شوند و در مکتوب الیه یافته نمی شد آغاز کرد
 اکبر خلق است ای کنونی خوبی خلق شد و ان الله رفیق و محب لرفق بهر سببیکه الله رحم کننده و
 تائیده است و دوست میار و نرمی ملاطفت را ای میگر میخواستی که داخل گره بیگان و
 خدا جو یان باشی چنان سبی و کوشش کن که صاحبین خلق و ملائمت باشی تا داخل گره ابرار
 و محبان خدا شوی ای در شستی و جلد کرد تو هست با کن و بلائیت و حسن خلق با هر یکی که
 کن که کار بیگان و خدا جو یان همان است هم این چه عبادت نیکو است و این چه عبادت و حشمت

انگیز که انیم جدا کسی حرف خود را تمام بلکه سلام بر تو نتواند کرد **شش** چنانچه تصنیف و معنی فقره
 ظاهر **شش** با جتمندی که تر است **بِقِیَظَةِ الْحَسْبَةِ الظَّالِمِ** معان معاون پندار و نور و غیره
 و پندش در آن پیش **شش** که مذکور بسیار به نیز در هم بسوره نور و گذشته ای نند سزاست
 زمین هموار سرب آن است که شعاع آفتاب در نیمه و زین می ستی افتد و از لعل آن در خان
 نظر آید چون آبی مولج می پندار و از آتش که صافی روی بوی آرد ای اگر کسی محتاج تر اماند
 سرب که تشنه از آب پندار حاجت وای معاون کار خود می بخار و فی الفور با و از بلند و پر خا
 بوی آویش می کنی و مراد از تشنه سرب اینکه در حقیقت از تو حاجت وای کسی مقصود نیست
 چنانکه از سرب سیرابی تشنه گرج است مندا از راه سهو ترا حاجت روا داند و چندان بسند
 حرفهای کجایی را نشانی کنی که مطلب مطلب گردد **شش** یکش بفتح اول ضم ثانی بر وزن
 خمش اوزاری باشد زرگران و مسگران و آنگران برادر اصطلاح حرف چکته سخنان است
 که دل سامع از آن بکشته شود و شیر ضمیر راجع طرف حاجتمندی بکلمات و رشت چندان آن
 حاجتمند **شش** می کنی که برای طلب که می آید آن مطلب سیم نمی میکرد ای دلش میخواهد که این مطلب
 را از تو طلب ندارد و در طلب که بسکون طامعی طبقه بمعنی مقصودست و طلب صیغه نهی که گفت
 طامع طبقه است تخم نیست و لطیفه آنکه اگر جزو مطلب که بمعنی مقصودست شکسته یعنی دفع شود
 مطلب صیغه نهی گردد و در خلال آن حال فریاد میگردد یا شکی که یا کننده در حقیقت قوت
 من در دل شکنی از قیاس در خیر کنان است **شش** خلال بگردان بمعنی غار و در اصطلاح غشیان
 بمعنی در میان و کننده در خیر جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب ضامن و میان حال داشت که چنانچه
 با و از بلند میگوئی که یا کننده در خیر یعنی جناب امیر المومنین ضار یا و میکند مراد اینکه قوتیکه جناب
 امیر المومنین ضار را در کندن خیر همان قوه مراد دل شکستن حاجتمندان است به آنکه در بعض

نسخ صحیح که نوشته زمانه مولف بنظر آمده این فقره یعنی قوه من و دل شکنی از قبیل درخبر
 گذشت نیافته شد و بقدر کلام معلوم میشود که شاید کدام تنه و شرح یا گفته در خبر نوشته باشد
 بی استعداوان اخل قن کردیم هم بهی تصور باطل خبی خیال محال شش ۱۲ آنچه تصور و
 خیال از زهد و عبادت و تقدس و طهارت میکنند همه باطل و محال است هیچ حاصلی ندارد زیرا که افعالی
 تو مناف است هم بجا صلا اگر متبع صلا و خاری تقلید اقیانوس داری بخواهی تملی و فایدا
 خاطر هم انجا هکون قالوا اسلاما و بعد از این تکبیر و قول الله الناس حسنا هم
 و لها خسته و موسیای خاطر ناشی است باید بکار برد شش در بجا صلا الف تا ای جلیل
 و غده بر وزن لحنه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر ترقیح پذیر و شدن صلا جمع صلا و خاری
 بمعنی تشویش تقلید پیروی کردن اقیانوس یعنی بی پیوسته کار آید اول در بسیار کوزه و هم پیوسته
 زقان نازل گشته و چون خطاب کنند بر ایشان نامادانان و سخن بی ادبانه و را گفته گویند ایشان
 جواب قولی به سلامت یعنی خشنی گویند که در آن سالم باشند از ناظم و آید و هم در بسیار به بخت میکیم
 بسوره لقمان نازل گشته و بگویند برای مردم سخن نیک که مضمون هر دو آیه مذکوره را مضامین
 و تسکین ساخت زیرا که از مضامین معجزات این آیات مذکوره باعث تسکین و تسهیل و تسهیل است
 ای میر عبد الوهاب که از عبادت و تقدس و سبب رفته فراج هیچ حاصل ناری اگر تشویش پیروی
 صاحبین و متقین است پس باید که مطالب حکم حکم مخصوص سخن سلامت و کلمه حسن گوئی تا اوها
 خسته را هم خاطر ناشی گشته را موسیای شود که نظم داری و خلق و حش و هم در شش
 شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی شش از مخلوقات و حش و داری و هر دم در حش
 بتر شوی ای تنی نیای با و از این خبر خوش است از عالم پیروی این بیان محال و حش است هم جلیج و
 که شسته گری و در حش و شاهدان مانی خبر کمان که تقدیر این خبر شوی شش که طلب شخصیکه

سخن راست طبع او قبول نکند و گوشه گیر شخصیکه از آداب جهان کناره گیرند و با کسی ملاقات نکند
 و سخت شخصیکه بیروت باشد شاخدار بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم دپوش
 و خود بین خرکمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزای باشد که کما لکن این حلقه
 کمان را بدان چله کنند و آن دو باره چوبست که اندک خم دارد و نمک باشد مانند کمان که
 بهرست گرفتن شغال و جانوران دیگر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پایی
 بران نهند تیری از آنجا بچد و بر ایشان خور و دولاک سازد و کنایه از کار دشواری نفع
 بهمست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعبیری و آناری و تهملکین در اینجا یعنی اول است
 یعنی چنانکه کمان بزرگ که طبع و گوشه گیر و سخت و شاخدار میباشد چنان تو هستی بلکه از آن
 در گذشته از بس سفاهت و حماقت نمراد آری که ترا بر خرقه صدق نمایند هم حربه به دویدن
 و گردن کشی و حیثیت را بر خطه چون چشم بزرگ و گشتی **شش** حربه ایست و اول نام
 جالوزی عاشق آفتاب که در فارسی آفتاب برست گویند و آن در مواجده آفتاب هر دم
 رنگ خود را متغیر میکرد و اندای خالق العبادت را از نوع بشر آفریده نه حربه پیشش حربه گردن کشی
 و دویدن و هر لحظه از خشم و غضب بزرگ دیگر شدن از بزرگی چه هم ای بار و از چه شعله
 کشد جزو ناریت را با این دماغ خشک چنان و در شوی **شش** بار و مراد از حق
 جزو نارنجی شمش و دماغ خشک مراد از جزون و تر شدن شرمیده شدن و خشکان شدن معنی
 بیت ظاهر هم گرگی و شیر چون جلیبی شوی دو چار بود در خوری بچو خودی بچو شوی **شش**
 بر خوردن ملاقات کردن بیک نام و معنی بیت ظاهر هم ترسم ترا گرفته آینه گری بر بند
 اگر بهر جانب کوه و کمر شوی **شش** ای آینه جان و طبع بدو شکل زشت داری که
 اگر برای سیر و کوه یا کمره روی مردمان بیک گرفته برای آینه گری بر بند هم نیست

رسد بخوردن چوب چاق و تنگ چون در تلاش چاره جوع البقر شوی **شش** چاق
 بضم اول بر وزن براق گز آبی شش پره را گویند و درین زمان چوب بست سرگرمه دار را
 میگویند جوع البقر گرسنگی گاود و اصطلاح بسیار خواری ای آنچنان بسیار خوشترستی که هرگاه
 تلاش بزق خود کنی چوب چاق و تنگ هر چه پیش آید همه را خوری هم یون گوش بسته
 زغر یونین خویش را محکم زک بپند مباد اگر شوی **شش** نهی آواز خود را محکم ترک کانت
 تصغیر ای اندکی محکم تر ای شکل خراشچنان آواز با شور و غوغا مینمائی که گوش خود را از شنیدن
 آن می بندی پس آن گوش را محکم بپند مباد از درشتی آواز خود که شوی و مملوست که اکثر
 مردم از دماغ گوشهای را می بندند هم خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر چه تمام کوه
 نفس دیر است حال نازده اضطراب زبانت را بچونی دراز کند تا بقلقل شش نام دود
 از دماغ خادم بر آید **شش** قلقل آواز شیشه شراب خفه و دود بر آوردن ملک که کن
 چون میر عبد الوهاب با وصفی که خالی خود را آزاد و بی تعلق از دنیا میدانست لهذا معنی
 اول صفات ذمیه را تحریر گردانیده از راه نظر میگوید که بسیار خوب دعوی آزادی و بی
 از دنیا است که اگر چه تمام کوه یکدم دیر رسد چندان شعله زنی آتش غضب بمان را دراز کند
 که با و از دست نام خادم را ملک کنی با آنکه این فقره تبارم حقه است در عایت آن از
 چلم و تمام کوه نفس و آتش دنی و قلقل مود و ظواهر و تفصیل آن خالی از دو سبب نیست یا آنکه میر
 مسطور حقه بسیار میکشید و یا حقه ادنی و از زلال عمارت هرگاه برای اعمال زریله نیقدر
 غضبناک میشوی دمی بر امور غلیظه و جنجال و گداز قناعت و درویشی که اگر دنیای
 از جا گیر کم آید مالک دینار را تبیت خیانت زنده نگذاری **شش** مالک بینا را کاف و
 دال سبب نام شخصی از اولیاء اشد این فقره هم بطور فقره اول ای بسیار خوب لاف و گداز

قناعت و درویشی میزنی که اگر از جای که یک نیار کم آید مالک نیار که ولی کامل بود و قصد فقر
 است و رتبهت خیانت بسته چندان آزار دهنی که زنده نماند و اگر از مالک نیار تو بیدار زار آمد
 جای که مراد باشد هم دست یابد و این قدر طمع و حرص هم خلاف درویشی و قناعت است
 هم انانی و دیانتی که خود را در آن منفرد بشمارد و در هر قدمی منتهی بر عالمیان میگذارد و از
 خواهی و لا تشس فی الک شخص که حاکم انگ که شخص و لا تشس فی الک شخص
 السبکال طوفان خبر نداری پیش ازین نیست که بنوشتن صادی چشم دوخته و نگاه کن
 دندان طمع تیر کرده و الا بخور که ام خزینه شدی که چون زر خالص از بویه امتحان پاک
 برای و چه هم ساز کردی که قلبی با کشیری بشدت زبانی **شش** بدانکه آید مکرور در
 سوره بنی اسرائیل بسپاره پانزدهم واقع شده ای و در زمین مشکبانه بدستیکه تو بخوای
 شکافت زمین را و هرگز نمسی کوه بار ابرار نمی قد که سر بلند کرده میرونی بغی سیکه زمین
 را نتواند درید و با کوه همسری نتواند نمود و او را کبیر و تغلیم چه باید کرد و از آنجا که میر عبد الوفا
 خود را متین و امین میدانست و بدان نازان بود لکن محض بران هم اعتراض نمیکرد
 که آنچه تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و همین غرور در هر قدم احسان بر لیل
 عالم بینی و از غفلت آنکه مذکور خبر نداری که حضرت جل و اعلی شانه از مشکبانه رفتن منعم
 فرموده است زیاده ازین مقدار نمیست که دستخط صاد و سیدین بر کاغذ حساب
 میسرمانی مینمائی و اختیار صرف زریست اقتدار دیگران است و اگر این انبیهت پس
 خازن که ام خزینه شدی که مانند زر که از بویه زرگران پاک بر آید پاک برای و که ام ام در
 کردی که اندک یا بسیار بشدت زبانی ای اگر خازن که ام خزینه میشدی و پاک که ام هم
 درست میکردی و در آن هنگام شربت نمیکشیدی رتبه دعوی تدین و امانت تو درست میشود

العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و هر چه در ذهن تصور شود اگر نفس تصور می ماند از تجرید و
 شرکت این کثیرین باشد از اجزای متغیری خوانند چون بیدار نفس تصور می منع نمیکند از وقوع شرکت بین کثیرین از نظر
 خوانند چون انسان فرج هر یکی از آن کثیرین افراد آن کلی جزئی اضافی نیز خوانند و جز اضافی شاید که حقیقتی
 باشد چون یقیناً انسان شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی نسبت کلی دیگر باشد چون انسان حیوان
 دلالت بر قسم است دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلالت تضمنی آنرا گویند
 که دلالت لفظی بر جز معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان و یا طوطی چنانچه تعریف
 هر سه دلالت سابق گذشت ای هر چند تو لماش میکنی لیکن رشوت میخوشد و اگر پسین محال
 آن لغت حرام رشوت که توار حقاقت همیشه طامع آن و دمام در ششم و ترش روی از فخذ آن
 آنستی پیش آید بجهای بطل مثل مردمان سکه ناشناس و جابل حلال و حرام تابع نفس
 می شمارند یعنی خلعت و حرمت را بموجب شریعت شریف نمیدانند بلکه بسبب جهالت خیال شان
 این است که هر چیز را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این بهم نیست چنانکه
 یهودیان حکمت لغت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در تورات از راه راست گردانید و بطور
 دیگر بیان کردند آن جاهلان سکه ناشناس و توجیه و تاویل احکام شرعی تا بس می کشند
 که سکه رشوت بضبط آید بر خود حلال باشد و از شیر مادر دانسته صرف بوسه سهاشی
 و خطری نفسانی خفیه بخوی عمل چنانچه شریعت بطور خود صرف خواهی کرد که الف و نون
 که نزد خوبان غیر منصرف است آن بهم منصرف نشود یعنی سوا می رشوت چیزیکه در رشوت کسی
 تمید بدان بهم و در اطلاق علم منطبق قیاس قرآنی بدلالات تضمنی مرتب خواهی است
 که چیزی دیگر هم بر رشوت اضافه کرد و خلاصه اینکه توقف بسبب جهالت از حرمت رشوت کتب
 اخذ رشوت نیستی بلکه با وجود علم حرمت رشوت دلایل منطقی و عملی در گرفتن چیزی

زیاد از شصت مرتبه بیاسی هم از آنجا که مبلغ علم و ماده استعدا و اقبال بر سر میسر و کبری
 ازین بقوله خواهد بود که همیشه حلوائی جلای مفتح را از دکانی که بر در در سه بود میخریدم و از استاد
 حلوائی که مرد شیرین زبان بود خطاب خواندمی شنیدم و بارها دست و دهن را آب کشیدن
 از فلان ملا دیده ام که او را باغبانان باغ هزار جریب مجتهد الشریعہ میباشند زیرا که باغ وقت
 میرفت و میوه نامی در دیدار وجود این همه مواد فضیلت چنانچه فصل و صانع نباشم
 مبلغ بفتح اول بمعنی مقدار و در علم منطق تفسیر اول اصغری و تفسیر ثانی را که بر می گویند حلوائی
 جلای مفتح قسمی از حلوائی خواهد بود که کتب علماء میباشند مراد از دست و دهن را آب کشیدن و
 کردن دست و دهن شستن باغ هزار جریب نام باغ در ملک مد فغان که وقت است
 ازین سبب مقدار علم استعدا و توبه همه مردمان ظاهر است که چیزی نتواند و دعوی علم
 میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکه تو میگوئی که بدام برای خریدن حلوائی جلای مفتح
 برو دکانی که بر در در سه بود میخریدم و از استاد حلوائی که شخص شیرین زبان بود خطاب خواندم
 می شنیدم می حلوائی مرا از آنجا که بگویم خرید حلوائی گفت و کبری اینکه تو میگوئی که اگر اوقات
 وضو کردن از فلان ملا دیده ام که باغبانان باغ هزار جریب او را مجتهد جامع الشرائط بن
 سبب میباشند که در باغ مذکور که وقت بود میرفت و میوه را نمی در دید و دین بیان کمال
 سفاقت ملا است زیرا که در باغ وقت حاجت زد می چسبید و نتیجه این بود و تفسیر آنکه با وجود
 این همه مواد فضیلت چنانچه فصل و صانع نباشم یعنی تو دعوی علم فقط بهین دلیل داری که حلوائی
 که دکان داری پیش نیست ترا خواند ملا میگفت و تعلیم منور از ملائی گرفتنی که او را باغبانان که با
 و آن اصل العقل میباشند مجتهد میباشند و تحصیل علم و فضل از قرأت کتب حکمت و شریعت نمود و هم ای
 دانشمند کامل می خردی فصل ازین برهان علم به کمال صغری میسبب و در بیان دلیل تنسیح

خدا ترسی بر کشیده شد خطاب دانشمند کامل و خیر فاضل طرف میر عبد الوهاب از راه
 طهر است بر بان نام دلیلی در اینجا را از علو امی خطاب ملا اخوند شین و ترسی بضم نامی فوق
 عبارت از بر بان ترسی که بدان ثابت میکند در علم حکمت تناسلی بودن العباد و الباطل
 بینانید عدم تناسلی ابعاد و ترسی از ان گویند که درین بحث شک میکند بصورت ترسی
 سپر و از دلیل ترسی در اینجا را از دست و دهن را آب کشیدن از فلان ملا دیده ام و در خدا
 یابی مصدری و خدا ترسی رسیدن به رعایت مانع قرار و او هم درین عالم عالمی را این قدر مایه
 و پای نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو تواند شد بر خیز لیا لم عدم کتاب که آنجا جوی
 و این بنیقه انتظارت میکند **ش** مناظره و معارضه بحث با یکدیگر کردن جوی باضم جیم و اولاد
 نام عالمی که در سفر گشتی مشهور بود و ابی بنیقه بنویشتند و نام عالمی که در حق معروف بود یعنی در
 عالم کمالات کسی عالم اینقدر پایه و مایه در علم نمیدارد که قابل بحث تو باشد پس بر خیز و بکلام
 نزو که در آنجا جوی و این بنیقه منتظر هستند تا با تو بحث نمایند هم چون بهنا سبت جلی و محاسن
 طبعی الکشی که **ش** الا و قد تلت جلس و انشای کثیری عرض علم بنامی **ش**
 بدانکه اشیا لاتی الا و قد تلت مقوله حکماست یعنی چیزی دو کرده نمیشود مگر بدینیکه سه گره شود
 یعنی از سه دو بر می آید یعنی یکی تو و دوم جوی و سیوم ابی بنیقه این هر سه را مناسبت جلی و
 محاسن طبعی در حقاقت و تسنن است پس هر گاه در ملک عدم سبت جنسیت فطری بنشین جوی
 و ابی بنیقه شوی علم خود را ظاهر نمایی هم اما جزیر لانیفک یعنی نهیق را به راه بر تا هر گاه ملزم
 شوی بفریاد **ش** جزیر لانیفک جزوی که دور نشود و نهیق او فریادی اگر چه
 لیاقت و قابلیت بحث با جوی و ابی بنیقه میدارد لیکن سبیل انیکه شاید تو از ایشان الزام
 خوری جزیر لانیفک که عبارت از آواز تو که مثل آواز نهیق است همراه بر تا هنگام الزام فریاد

نگویند یعنی هرگاه در ملک عدم تو لازم از دست جوجی و ابلی نهفته شوی آواز سخت و درشت
 مثل خرگوشی تا ایشان را خوش نشوند و تو غالب آبی هم زیاده حیدت و قناتش **شش** بداند
 اما اینجا نموده نفت تمام شدیدی زیاده ازین نوشتن اوقات خود خراب کردن است لهذا
 را ختم کردم هم آیدیم بر حقائق احوال علامات و اسواق و کیفیت احوال احوال شکریان
 بسیار **شش** اسواق جمع سوق بمعنی بازار و بسیار مهم یعنی با حقیقت محله با بازار و احوال
 و احوال شکریان مهم حیدر آباد می نویسیم هم باغبان در بازار خود فروشی چینی گران غیر لاف گران
 ندارند **شش** خود فروشی خودستانی گردن ای حال بازار این است که فروشنده گان بسیار
 خودستانی میگردان لاف و گراف نمیدارند ای فروشنده گان لاف و گراف بسیار نباید و
 هیچ در دکان نمیدارند هم و مشتریان در بازار از زان خری حریفی خرابین کینج از تو بپایه بیشتر
 یزبان نمی آرند **شش** این یکسره عده ای خریداران چنان طالب بسیار زان خریداران استند
 که سواهی حرف خریدن بوعده از باغبان چیزی دیگر نمیگویند هم کوکان تقلید میکرد که بگویند
 در میدان فی سوار می میدانند و قطعه انصاب یا گرفته آواز بلند و لوح و لبند میخوانند شعر
 معنی لفظ ظاهر **قطعه** ز بحر جوت اگر قطره کنی بدوات بهجای هر قطری گوهری کنی تهریه
 متعادل فعلاتین متعادل فعلات بداند و در این است چون آینه فلجین سوار می برآمدند و در میان
 و بطل و بطل و بطل **شش** مبارز بطنیمیم در کسری مهله و بطل بطنیمیم و بطل و بطل
 سین و شجاع بطنیمیم معنی و لیر هم زدند بر صفت ما اینچنان که پنداری در هر چه و ستوره
 و حیدر است و ضعیف شیر **شش** هر یک سراسر مهله و ستوره بطنیمیم و بطل و بطل و بطل
 حامی حطی و دال مهله و ضعیف بطنیمیم و ضعیف بطنیمیم و ضعیف بطنیمیم و ضعیف بطنیمیم
 و دلهات و تو ازین نوشتن اگر نامشان کنی تهریه **شش** این پنج لغت معنی شیر است

اگر نام آن پنج سوار تحریر سازی چنین پنج لقب شیر اند هم دو کار لشکر ماکرد در فرار و قاتل
 سرین بست نشان بطی چه باشد در **شش** فرار گر خفتن و قاتل جنگ با یکدیگر کردن و سرین
 به پیش تاب کننده و بطی یعنی دنگ کننده ای لشکر را از مقابل آن پنج سوار در فرار شتاب
 در جنگ ویر ساخت سوا می این دو کار چیزی دیگر از لشکر نشد هم رقا و هجرت خفتن سها و حیوان
 دوم و از چهار است و اولین در زیر **شش** رقا و بضم ر می باشد و فتح قاف و هجرت بفتح
 اول یعنی در خواب شدن و سها و بضم اول یعنی بیدار گشتن و مراد از دوم بیداری یعنی فرار
 چهار هم مردم بوشیا و بیدار بماند و مراد از اولین خفتن ای در زیر قلعه ای لشکر هم در خواب
 غفلت میماند هم صلیب و مرید و جیم رانده بود در جزای کار و ده پادشاه که بزرگ
 صلیب در عربی بمعنی دار است و مرید و جیم هر دو بفتح اول و روزن فعلی بمعنی رانده است
 یعنی کاری که روزین شود و اگر پادشاه سزای آن دهد و وزیر را بر دار کشد و یا از دیار خود مرود
 سازد هم شنیده ایم که بودند در زمان قدیم بیدار و باذل و باغ سخنی و شجاعت بزرگ
 و زن و بعل و باذل و باغ سخنی و بعل و باغل بمعنی سخنی و جوان و شجاعت بزرگ و زن و بعل و باغل
 مت بمعنی آسوده تنگ ای شنیده ایم که در زمان سابق حواد و سخن و سیر مردمان بودند و زمانه
 نیتن بکلیت اگر چه **شش** قطعه که نام که باب فتمه است بر صاف کن ای مطرب شباهت و جلوه حیره
شش حیره مراد و حلوت است هم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بر خوان باد بل باد از **شش** چون در میان غازی الدین خان و زوجه **شش** از روی بود و خان
 موصوف با و می باز صلیب کرده مجلس شش آراست بنا برین صفت این قطعه گفت هم غیر نا
 زهر است اما تا آن باده زهر است صلیب با منکوحه خود کرد خان **شش** بفتح عین
 و سکون بای تشنه و ناهق بر وزن فاعل هر دو لغت بمعنی خرد و اما ناهق بفتح هاء قوامی

قریب به معنی خرماده ای نواب غازی الدین خان سخره که در ایام پیرانه سالی بامسکوه خود وصلح
 کرد و محاسن سرور اکر است خود خرنر و زوجه او داده خرسبت هم تا پس از آنکه چو سیف الله باشد یا
 امین ریحان گوسال است لیکن حججش باشد بزرگ **شش** سیف الله خان و امین الله خان
 دو فرزند نواب غازی الدین خان بودند و ریحان کیل اول مسکون بهمین بیجه گاو و حیث بفتح حا
 حطی و مسکون بهمین بیجه خراسی سیف الله خان در حماقت بیجه گاو و امین الله خان در حماقت
 بهمین خرسبت و امین بار که غازی الدین خان بامسکوه خود وصلح کرد برای همین که اسپر سوم بنیالان
 اول سفید و امین از اند **شش** چون اکاف است و دولیه بر دعه بلان خرنر ساخت بخت نودین
 شادی برای **شش** اکاف بفتح همره و کاف و وایفیه و داد و کسرام و تشدید
 یای تحانیه و بر دعه بفتح بابی موصوده و مسکون برای مهله بر سه لفت بمعنی پالان خرنر و همسر
 نوجو برای غازی الدین خان که برای زوجه خود بخت نودین شادی مهیا ساختن
 پالان خرسبت هم بهم با بخشید بر چیزی که با محتاج اوست در مقود و انسا است و مخلصا و علقه
 توبره **شش** مقود و کسرام اول بفتح فاء و آن لیمان سپید و زیبا باشد که ابل چند باگ و دور گویند
 و مخلصا و کسرام اول مسکون شانی و علقه بفتح عین مهله و کسرام بر دعه بفتح بمعنی توبره چون غازی
 و زوجه او را خرنر و داده خرنر قرار داد و لهذا در همه بیت ملازم آن می آرد ای چون زوجه او داده
 بود و لهذا آنچه برای او از انسا و توبره مناسب داشت و هم در ضیافت کرد حاضر از برای خرنر و
 رخت در گین است لیکن فرشت مرگین در **شش** رخت بفتح اول مسکون و او بمعنی بیگین
 و ملازم است و فرشت بفتح اول مسکون شانی بمعنی بیگینی که در دره کوه افتاده میباشد و چون **شش**
 کرد و از آنجا یکدسته میگویند برای بنابر ضیافت زوجه خود ملامت یکا تشک و خرنر در گین مطلق
 در **شش** که کوه یعنی یا چک بشته بود ای بیب بنیالان و لعالم ناقص در ضیافت زوجه خود

خورانی که حکم روت و فرشت داشت هم جز بقدر زنده زدنش هرگز نمیشد و بعضی مدینه فقره زیست و
 بهر حال سوره جید سوره شش در زدنش شش ضربه یعنی خود و در هر یکی بای وحدت و زیست یکبار اول
 و بهر حال نفع اول سوره ای انجمن غازی الدین خان بخیل است که سواهی فرزند و زن خود یکدم
 کسی را نمیدهد خواه فقره باشد خواه سوره خواه سوره هم کسی خواهد از چیزی بگوید حاضر کند
 کلماتی باشد است و کلوبانبر و مشاره **شش** کلماتی بفتح اول که است که آننگاه
 بدان آهین را گیرند و در قاری باشد گویند و کلوبانبر کاف و تشدید لام یعنی انبر و انبر بفتح اول
 و ضم ثالث و سکون ثانی در ای مهمل که باشد از آهین که زرگران و مسگران طلا و س قفله را بدین
 گیرند و مشار یکبار اول سکون ثانی بمعنی آره و آن اوزار است که بان چوب را ترشند و غازی
 انقدر ریخت که اگر کسی از وسط لب چپ ترش باشد و کلماتی بر آگفتن زبانش و انبر بر ای و
 و زدنش و مشار برای دو پاره کردن سائل حاضر میکند کسی دیگر طلب چیزی از تو نماید
 لاف تیر نفی لایق ریش خودش پس بان منقاش موصوفه است حلاق است و **شش** منقاش
 اول سکون ثانی انچه بدان مومی می و بینی بر کنند و آنرا بفای موصوفه گویند و حلاق بفتح
 اول و تشدید لام صیغه مبالغه از حلق بمعنی ترشند بمعنی استره انجمن خان مذکور لایق ریش
 دراز خود لاف تیر نفی هم نمایند و حال آنکه تیر نفیست پس بحرم انجمن مومی باطل ریش خان
 مذکور از موصوفه باید کند و یا از استره باید ترشید هم کاش او اسن و بر قلعه و اندازد بر پرچم
 و بنیان و سائل است شرفه لنگره **شش** جنم بفتح بریدن و خنک از آن برگردند و شرفه بفتح
 بمعنی لنگره عاتشای پادشاه انجمن حرکات نامایم که از خانه نکو روبرو می آید کاش کسی او را با لنگره
 برده زیر اندازد تا ملاک شود و مصرعه دوم تقصیل قلعه است یعنی در لغت جنم و بنیان و اسن می آید
 بمعنی لنگره است پس لنگره قلعه برده و پادشاه قلعه که است **هم** قطعه ازین بحر خرج باغ کن

که گلزار مقال از نوها طبع خرمش نشخرم معنی تازه و تر هم مفا عیلم مفا عیلم مفا عیلم
 ز باروزن این الفاظ قد خامم خم شد هم ز فردی چو بگشتی مراد کی نیست آید بر فصل بهار باخرا
 باغ عالم شدش درین قطعه بیان آسمی شود و دوازده گانه شنبه فارسی است ای یکی از مشهوره فروری
 و آن مدت مانند آفتاب در برج حمل سی و یکروز و دومی ماه اروی هفت و آن مدت مانند آفتاب در
 ثوری و یکروز است اگر چه درین هر دو ماه در تمام عالم باید میشد لیکن درین ماه اجاس خنان گردیم
 و اگر خرواد و تیر انکه مراد است می شاید ولی عمرت اینها جلد و منعت غم شدش ای سی و یکروز و دوازده
 مدت مانند آفتاب در برج حمل سی و یکروز و دومی ماه اروی هفت و آن مدت مانند آفتاب در
 سی و یکروز است ای سی و یکروز و دومی ماه اروی هفت و آن مدت مانند آفتاب در
 منعت غم شدش و گاهی درین ایام خوشی نصیب نگردیم پس از شهر لوری و از شهر آبان آذر و دی و آن
 نظام کار و بار خلق در هر ماه در هر شش ششم ماه شهر لوری و آن مدت مانند آفتاب در برج حمل
 است و هفتم ماه و آن مدت مانند آفتاب در میزان سی و هشت و نهم آبان و آن مدت مانند آفتاب
 در عقرب سی و هشت و نهم ماه و آن مدت مانند آفتاب در قوس و دوازده و دوازده و دوازده
 و آن مدت مانند آفتاب در جدی و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 هم چو بهر بهمن جز هفت از دماهی نیز آید اگر چه عمر برافرو و اما عقل او کم شدش ای سی و یکروز و دوازده
 و آن مدت مانند آفتاب در دلو سی و هشت و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 حوت سی و هشت و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 بر بهمن ماه شهر شنبه و دوازده گانه شنبه تمام میشود ای اگر چه عمر بادشاه زیاده شد لیکن عقل او کم
 گردید که در ضعف پیری این قدر صیقلیت بر خود و اهل لشکر گوارا کرده است

۲۸۰ صحیفہ نامہ شرح احادیث

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۱	الغفلان	الغفلان	۲۳	۱۳	آہ	آمد	۳۳	۷	غدا	صبح
۳	۱۸	ماری	امی	۲۳	۱۳	سمن	سمن	۳۵	۱۲	نجلان	نجلان
۵	۲	ریزہ	ریزہ	۲۶	۱	نصاب	نصاب	۳۶	۵	ماہی	مہر
۷	۵	سبحل	سبحل	۳۷	۱۲	فعل	فعل	۳۷	۱۳	لوز	لوز
۱۱	۱۱	کانہ	کانہ	۱۶	۱۶	لیکن	لیکن	۷	۱۶	لوز	لوز
۶	۱۵	الملک	الملک	۲۷	۳	ربخندہ	ربخندہ	۳۸	۱	ضابطہ	ضابطہ
۷	۸	ہی	ہی	۱۰	۱۰	والغزہ	مبالغہ	۷	۷	پر توک	پر توک
۱۱	۱۱	میزندہ	میزندہ	۲۹	۹	گئے	گئے	۷	۱۷	لوح	لوح
۱۹	۱۹	کال	کال	۳۷	۱۳	جسند	جسند	۳۹	۱	منظر	منظر
۸	۳	عجب	عجب	۳۲	۱	گئے	گئے	۷	۱۹	انظر الیک	انظر الیک
۷	۶	ایشیندہ	ایشیندہ	۷	۷	درشمنے	درشمنے	۵۱	۱۶	پایشیندہ	پایشیندہ
۹	۲	مخور	مخور	۱۸	۱۸	اصطلاح	اصطلاح	۷	۱۹	گردا پید	گردا پید
۷	۹	تقصیر	تقصیر	۳۳	۱۲	شین	شین	۵۱	۲	فشانید	فشانید
۱۱	۱۰	اذا شاء	اذا شاء	۳۳	۷	انکس	انکس	۵۲	۶	وان یکاد	وان یکاد
۱۳	۷	زد	زد	۳۷	۱۳	دشمنان	دشمنان	۵۲	۲	دور	دور
۱۶	۱۱	مقصود	مقصود	۳۵	۲	آواز	آواز	۷	۱۲	میشاید	میشاید
۷	۱۶	نخواست	نخواست	۷	۷	دریابند	دریابند	۵۳	۳	قبینہ	قبینہ
۱۷	۲	گفتہ	گفتہ	۱۲	۱۲	معنی	معنی	۵۵	۱۵	اصطلاح	اصطلاح
۷	۱۲	خود	خود	۲۶	۱۹	حیدر	حیدر	۵۶	۶	ثانی	ثانی
۷	۱۳	دراز	استوار	۳۷	۱۳	دو زبانہ	دو زبانہ	۷	۷	لستفہم	لستفہم
۲۰	۱۹	گیرد	گیرد	۳۲	۱۹	غیرا	غیرا	۷	۹	بزر	بزر
۲۱	۳	تیار	تیار	۳۲	۳	ایزون	ایزون	۷	۱	یا	یا
۷	۱۲	مطرقہ	مطرقہ	۷	۵	بگردید	بگردید	۷	۹	بیش	بیش
۲۳	۶	تیسرہ	تیسرہ	۳۳	۲۰	توقون	توقون	۷	۱۰	ایست	ایست


۲۸۱ مخصصه شرح اجدید

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲	پرج	برج	۴۵	۱۲	الرجی	ارجی	۹۸	۸	سسنہ	سنسہ
۶۰	۱۳	نواب	نواب	۴۶	۴	دکھن	دکھن	۹۹	۱۹	تاری	تاری
۶۱	۱۸	بیسند	بیسند	۴۷	۱۸	تقہ	تقہ	۱۰۰	۴	فاصایہ	فاصایہ
۶۲	۱۹	نان	نان	۴۸	۶	راوغ	راوغ	۱۰۱	۱۳	بریا	بریا
۶۳	۱	نان	نان	۴۹	۱۳	نہٹ	نہٹ	۱۰۲	۱۹	سپہ	سپہ
۶۴	۱۵	لبس	لبس	۵۰	۱۴	خفت	خفت	۱۰۳	۵	فلکات	فلکات
۶۵	۱۹	را	را	۵۱	۱۱	الح ای	الح ای	۱۰۴	۴	آ	آ
۶۶	۱۱	مقصیہ	مقصیہ	۵۲	۱۹	خوسہ	خوسہ	۱۰۵	۱۲	دیگر	دیگر
۶۷	۱۳	م	م	۵۳	۱۰	سیجک	سیجک	۱۰۶	۱۹	خانہ	خانہ
۶۸	۱۲	باب	باب	۵۴	۴	خان	خان	۱۰۷	۱۸	بلوند	بلوند
۶۹	۳	بال	بال	۵۵	۱۸	انجا	انجا	۱۰۸	۸	ہست	ہست
۷۰	۱۰	اشرف	اشرف	۵۶	۱۴	سنت	سنت	۱۰۹	۲	سرخ	سرخ
۷۱	۱۱	لاشرف	لاشرف	۵۷	۱	شاہزادہ	شاہزادہ	۱۱۰	۱۵	شمار	شمار
۷۲	۴	اثر	اثر	۵۸	۲	ضع	ضع	۱۱۱	۴	ار	ار
۷۳	۶	بیا	بیا	۵۹	۱۸	عزت	عزت	۱۱۲	۵	ضرر	ضرر
۷۴	۱۶	تہا	تہا	۶۰	۱۵	ناقد	ناقد	۱۱۳	۱۳	دہ	دہ
۷۵	۴	میٹیند	میٹیند	۶۱	۱۴	تقو	تقو	۱۱۴	۱۹	مشت	مشت
۷۶	۱۳	گویہ	گویہ	۶۲	۱۹	بشد	بشد	۱۱۵	۱۵	ارض	ارض
۷۷	۲	انماز	انماز	۶۳	۱	واح	واح	۱۱۶	۲	سپہ	سپہ
۷۸	۴	آبروی	آبروی	۶۴	۲	گیر	گیر	۱۱۷	۳	خبر	خبر
۷۹	۱۸	فت	فت	۶۵	۱۴	یا	یا	۱۱۸	۱۵	آن	آن
۸۰	۱۴	گویند	گویند	۶۶	۳	استینہ	استینہ	۱۱۹	۸	علت	علت

۲۸۲ صحیفه نامه شرح اصدیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۲	۱۲	ویرشته	پوشته	۱۴۲	۵	فعل	فعل	۱۴۲	۱۱	یا	یا
۱۴۳	۳	بنیاند	بنیاید	۱۴۳	۶	نقصا	نقصا	۱۴۳	۱۳	کردید	کردید
۱۴۴	۷	ازیرکون	ازیرکون	۱۴۴	۱۳	لن	لن	۱۴۴	۲	صفت	صفت
۱۴۵	۹	شس	شس	۱۴۵	۲	تقتید	تقتید	۱۴۵	۳	یا	یا
۱۴۶	۱۵	کیسج	کیسج	۱۴۶	۵	النصر	النصر	۱۴۶	۱۰	با	با
۱۴۸	۲	گند	گند	۱۴۸	۹	دقتلوا	دقتلوا	۱۴۸	۲	تتبطا	تتبطا
۱۴۹	۶	فند	فند	۱۴۹	۳	منسوب	منسوب	۱۴۹	۵	البط	البط
۱۵۰	۹	نقیمی	نقیمی	۱۵۰	۱۲	هشت	هشت	۱۵۰	۱۹	بخیر	بخیر
۱۵۱	۱۲	او	او	۱۵۱	۱۰	فتیر	فتیر	۱۵۱	۲	باشند	باشند
۱۵۲	۲	نفت	نفت	۱۵۲	۱۳	نقط	نقط	۱۵۲	۱۱	نادم	نادم
۱۵۳	۴	و	و	۱۵۳	۱۴	سینه	سینه	۱۵۳	۱۸	یورجیم	یورجیم
۱۵۴	۱۷	با	با	۱۵۴	۱۳	بشیا	بشیا	۱۵۴	۱۹	شک	شک
۱۵۵	۱۱	بیرط	بیرط	۱۵۵	۱۳	کنگر	کنگر	۱۵۵	۶	لودر	لودر
۱۵۸	۱	چنین	چنین	۱۵۸	۴	بار	بار	۱۵۸	۸	ب	ب
۱۵۹	۹	نیرتیر	نیرتیر	۱۵۹	۱۱	ست	ست	۱۵۹	۱۳	ای	ای
۱۶۰	۱۲	لشسته	لشسته	۱۶۰	۱۵	ظفر	ظفر	۱۶۰	۸	طرح	طرح
۱۶۱	۵	نهن	نهن	۱۶۱	۶۰	تتایر	تتایر	۱۶۱	۱۵	داکردن	داکردن
۱۶۲	۱۹	مور	مور	۱۶۲	۲	فبت	فبت	۱۶۲	۱۹	النوم	النوم
۱۶۳	۱۲	نیت	نیت	۱۶۳	۱۲	کیریش	کیریش	۱۶۳	۱۳	حساب	حساب
۱۶۴	۱۹	باج	باج	۱۶۴	۱۵	پارشا	پارشا	۱۶۴	۱۷	مضن	مضن
۱۶۵	۱۵	مراپا	مراپا	۱۶۵	۱۳	ابر	ابر	۱۶۵	۱۵	مضیت	مضیت
۱۶۶	۱۸	پراک	پراک	۱۶۶	۱۵	وسیا	وسیا	۱۶۶	۱	یکبار	یکبار
۱۶۷	۲	گشته	گشته	۱۶۷	۱۰	برد	برد	۱۶۷	۲	نفل	نفل

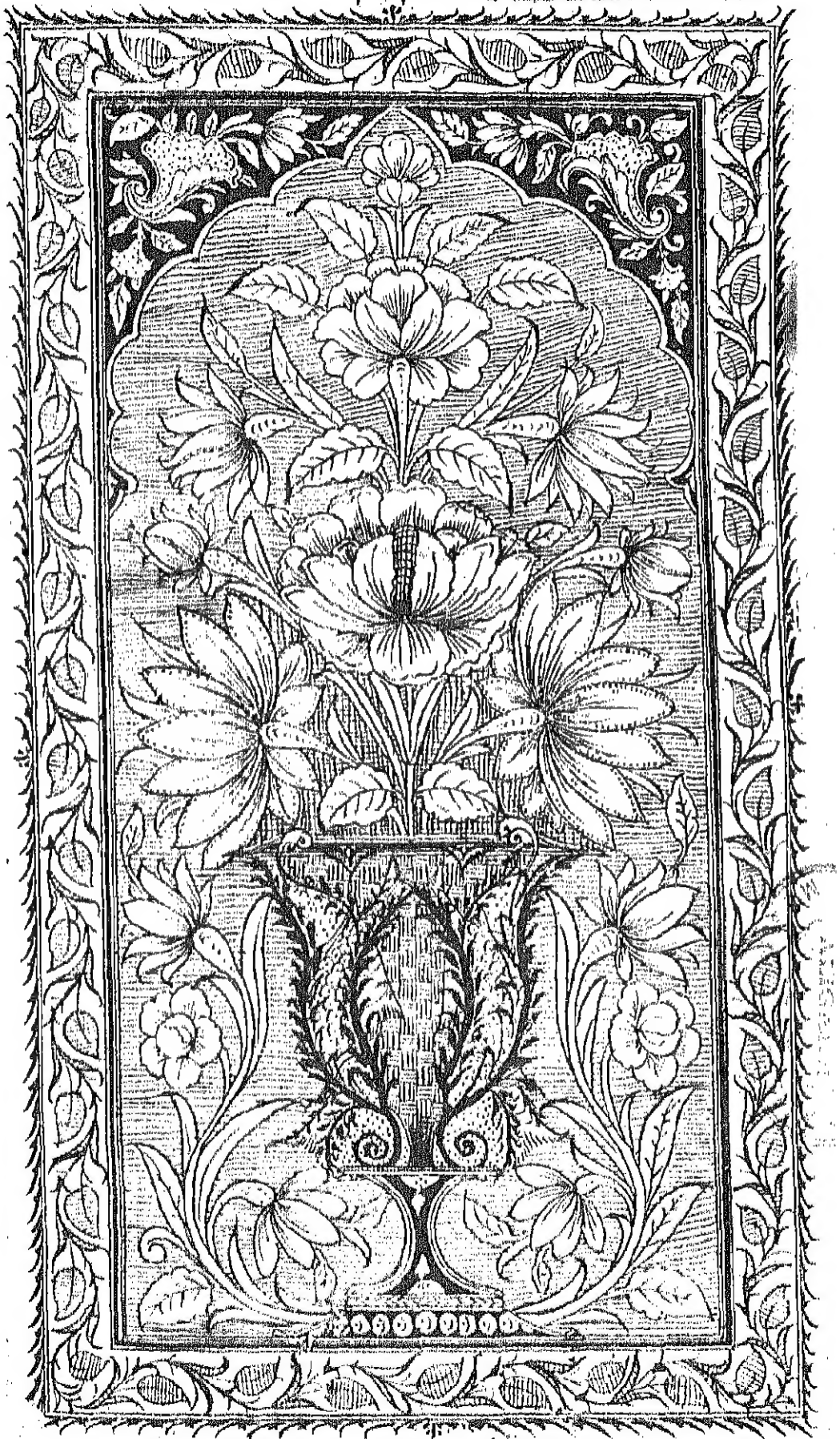
۲۸۴ صیغه نامه شرح اصدیه

صغری	سطر	غلط	صحیح	صغری	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۵	جمله	جمله	۲۵۳	۱۱	بینه	بینند
۲۰۰	۱۰	تخل	تخل	۱۲	۱۲	با	با
۲۰۱	۱۵	بخر	بخر	۲۵۵	۱۰	خدی	پوی
۲۰۲	۱۰	ثابت	ثابت	۱۵	۱۵	اطاعت	استقامت
۲۰۹	۳	گروی	گروی	۲۵۷	۷	لفظ	لفظ
۲۰۰	۹	چدا	چدا	۲۶۰	۴	ترا	ترا
۲۰۰	۱۳	ارم	می آرم	۷	۷	اولاد	اولاد
۲۱۱	۹	فاوا	فاوا	۲۶۵	۱۲	کرد	کرد
۲۱۲	۱۱	علیم	علیم	۲۶۷	۲	روخت	روخت
۲۰۰	۱۵	رید	رید	۲۶۹	۱۹	رتبه	البتة
۲۰۰	۱۹	چون	خون	۲۷۰	۲	میکند	میکند
۲۱۲	۲۰	نهر	نهر	۲۷۱	۳	انسان	انسان
۲۱۲	۲	نیز	تیر	۲۷۲	۱۹	سید	سید
۲۰۰	۷	اینگار	اینگار	۲۷۵	۲	چنگ	چنگ
۲۰۰	۷	نیز	تیر	تمت			
۲۲۸	۷	دیگر	دیگر				
۲۰۰	۱۸	چیز	چیز				
۲۲۹	۷	اگر	اگر				
۲۳۲	۳	گفتار	گفتار				
۲۳۳	۲	دود	دود				
۲۳۷	۱۳	دینار	دینار				
۲۳۸	۳	کروید	کروید				
۲۳۹	۱۹	اورند	اورند				
۲۵۲	۷	رغاء	رغاء				

شرح اصدیه از شیخ
 قطعه تاج طریح
 افکار زین کنون مولوی
 تفضل حسین شمس
 سید الله العالی القادری
 چون افضل ضایع و جل
 منطبع گشت شیخ شریک
 سال طبعش هزار و یک
 شیخ اصدیه شمس
 ۱۲۰۷

227

RESERVED



۹۰۹۵-۲۲

۹۰۹۵-۲۲

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

RECEIVED

۲۲۱۹

